از کلام مولانا

باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده | در دولت بلالی رخش باز کرده

بازار یوسفان را از حسن برشکسته | دکان شکران را کیسه فراز کرده

شمشیر در نهاده سرهای سروران را | وانگاه مستان را معنی بلبل دراز کرده

خون گشته عاشقان را در خون آن نشسته | وانگاه بر جنازه هر یک نماز کرده

با حلقه‌های گیسو ایشان گرا بگو ان | ما از برون حلقه گردن دراز کرده

ای سکه نوح عشقت چون نوح نوحه | کشتی جان ما را دریا دراز کرده

ای رشک خشک گشته در صد خنق | در نیم غمزه ترکی صد صید طراز کرده

تحفه این نهاده با رنگ بوی و بر | گنج خنده کنیم وانگه تو ناز کرده

انگه ... زر از ز غیبان | حق از بلای بازت شکلک شناز کرده

ای زر کرده فنا بی در شمس حق تبریز | کاهم چو زر برید کاهم چو کار کرده

وله ایضاً

دیدم نگار خود را می‌گشت گرد خانه | برداشته ربابی میزد یکی ترانه

با زخمه چو آتش میزد ترانه خوش | مست و خراب و دلکش از باده شبانه

در پرده عراقی میزد بنام ساقی | مقصود باده آن بد ساقی بد بهانه

ساقی ماه روئی در دست او سبوئی | از گوشه درآمد بنهاد در میانه

پر کرد جام اول زان باده مشعل | از آب هیچ دیدی کاتش زند زبانه

بر کف نهاد آنرا از بهر عاشقانرا | اکنون به سجده و بوسید آستانه

بستد نگار از وی اندر کشید آنی | شد شعله‌ها از آن می بر روی او دوانه



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶









[illegible] مولانا

باز آمد المنة [illegible] گو — در دولت [illegible] رضی باز که

بازار یوسف [illegible] رنگسته — دکان شکر [illegible] ارکه

شمشیر در نهاله سر [illegible] — و آنکه [illegible] بس [illegible] که

خو کشته عاشق [illegible] — و آنکه [illegible] باز که

[illegible] — با [illegible] صفه [illegible] دراز که

از بسکه نوح عشق [illegible] — کشتی [illegible] دریا [illegible] که

[illegible] — در [illegible] که

[illegible] — [illegible] که

از زر گرفته [illegible] — [illegible] که

دیدم [illegible] — [illegible] زمانه

باز [illegible] — [illegible]

در [illegible] عراق [illegible] — [illegible]

[illegible] — از گوشه [illegible] نهاد [illegible]

هر که جام اول [illegible] — از آب [illegible] زنده باد

برکف نهاد [illegible] عاشق [illegible] — اگه [illegible] آشفته

بسته نگار [illegible] — شد شعله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در تذکره‌های شعرا هر یک بلحنی از اقوال و احوال حکیم منوچهری نوشته‌اند و حکایات مختلفه از وی ذکر کرده‌اند بعضی
احوال از روی تحقیق و از راه تتبع نموده بجهه یکجا گفته و در این جریده ایراد کرده از آنجمله آنچه ارشاد کرده حکیم
عنصری است میرزا محمد تقی کاشانی صاحب تذکره خلاصة الافکار نوشته و روایت کرده ابو النجم منوچهری است
از اقران عنصری و عسجدی و در مجلس عنصری در سلک شعرا و فضلا منضم بوده در زمان سلطان محمد و سلطان مسعود مصدر
خدمت و ملتفت عظیم بوده و وقتی فتح کرده و صله‌ها گرفته و در حضرت سلطان محمد رتبه عالی داشته هر وقتی در حضرت
و بارگاه ناخوشنود بود از این دیوان او ابیات هر گونه سخن گفتی رنگین و روشن اشارات لطیف امام
الحرمین ابو المعالی عبدالملک ابن محمد جوینی را معتقد بر وی الکلمی در باب گذار در جانب اصفهان در
شیراز بودم مجموعه مختصری از ابیات آن بر گزیده از آن بر گزیده و قرینه از کلام مجمع الفصحا خود نوشتم و دیوان او
از او و بر در روش جز بر بودم تا آنجا که امکان داشت جمع کرده و کردم آنچه از آن بیت بیرون از جمع شعر
بوده است بر ما رسید حاصل از آن دیوان بجهه در انتشار و اشاعت است هر دو بر او ... مجموعه بعضی اشعار
تصنیف نسبت کرده بعضی ثبت کرده و بعضی را بطبع رسانیده و از کثرت غلط و اغلاط و کثرت تحریف
و بسیار زیاد آن قدر با نسخ ... بر اهالی ادب ... نقطه‌ها داشته چند از کلمه بعضی اشعار اوج ... از

ربیع

٢

بنو شته و نیافت از شرف به گرد آورده جمع و انتخاب نمایند و انتخاب منوچهری است بنا بر این بر آن نسخه
بنام منوچهری و امثال آن ها بر سبب این تخلص گفته او و چون معلوم منوچهر ابن شمس المعالی امیر قابوس
وشمگیر بوده و در سال بعد از آن امیر قابوس مقتول و معزول گشته چنانکه در تواریخ مسطور است و ایالت
جرجان و طبرستان بمیراث به پسرش امیر فلک المعالی منوچهر موروث شده خلیفه آن روز القادر بالله العباسی
از بغداد که تهنیت نامه با امیر منوچهر نوشت و او را فلک المعالی لقب داد و او را در ملک بر استقلال
بود در گرگان و جرجان و طبرستان و گیلان ریاست می‌نمود و سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین غالب
مطالبه وجوه و وظیفه برفت و منوچهر نمود و در سال پنجاه هزار دینار بخزینه سلطان فرستادی و وقتی سلطان
از وی مرد خواست هزار کس از مردان کار زار با حشم سلطان براه رفت و گفت منوچهر فرزند سلطان را عزیز داشته
سرانجام سلطان دختر خود را بوی داد و در سنه تسعین اربع مائه او را وداع کرد حکیم منوچهری در تخلص خود
همگی از نسبت او را برده خود را بدین منسوب کرده پس از آن بحضرت ملک الشعرا حکیم عنصری رسید و قصیده از نتایج
طبع رائق او در سلک نظم کشیده در حضرت سلطان محمود راه یافته و از قبل سلطان مسعود ابن محمود خطاب یافت
مدح سلطان مسعود ابن محمود در اشعار او بسیار است القاب او ابو النجم است و از کثرت منوچهری و حصول لوازمات
کم کرده‌اند و بعضی نشناخته‌اند و چون اسم ابن ابی ... اکتفا نمود و کلمه بعضی شصت و ... برده احمد ابن قوص
که موفق شده اگرچه منوچهری را گرد آورده شاعر بوده ولیکن این ... رتبه بزرگ در ادب ... و بلاغت
عنصری همه جا خود را ستوده و معتقد است در مقامات خوب و قوانین ادب بر سبیل سابقه او رسیده است از طراز
شعر و عبارات در حکمیات متبوع و او ... بر دیگران است و تتبع آنها را کلیه مقامات و مشتمل است و
عذوبت و فصاحت و رزانت رایج که آن ... بیرون از ... در شعرای سلطان

و در دیوان مسیح شاعران دیده نشده چنانکه راوی بصیرت و بیننده بخبر بر و محمد حسن [illegible] منوچهری حکمت
[illegible] بسیار [illegible] و جعفر [illegible] چنانکه [illegible] و در پای [illegible]
مشکل او را [illegible] الله [illegible] راوی [illegible] اتفاق افتاد
الحاصل چون [illegible] بلاغت [illegible] ۱۲۲۶ [illegible]
از [illegible] کرده [illegible] گرامی [illegible] تحریر [illegible]
[illegible] را [illegible] مطالعه و استکتاب [illegible]
و [illegible] شعرای متقدمین است و مجموعه اشعار [illegible] رساله تحریر [illegible]
بعون الله و حسن توفیقه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی و نعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

همی ریزد میان باغ لؤلؤها ز عبهرها — همی بیزد میان راغ عنبرها ز مجمرها
ز قوس و قزح [illegible] — ز بوقلمون [illegible] گسترده ابرها
ز [illegible] یاقوت [illegible] — فشانده مشک [illegible] ها
بزیر [illegible] همه چون [illegible] — [illegible] همه چون خط محورها
چه چنبرهای [illegible] — [illegible] چه بازیگر [illegible] ها
همه گلها [illegible] معشوقان [illegible] — همه زلفی ز سنبلها همه دیده ز عبهرها
شکفته لاله نعمان [illegible] — [illegible] مشک [illegible] ها
چه حورانند نرگسها همه سیمین طبق بر سر — نهاده [illegible] زر ساو [illegible]

[illegible]

شقایقها

شقایقهای [illegible] — [illegible] قطرهای [illegible] ها
[illegible] چون [illegible] — گل [illegible] چون [illegible] ها
[illegible] باغ اندر [illegible] — ورقها [illegible] ها
[illegible] مرغان [illegible] — [illegible] اندر [illegible] ها
[illegible] پوشیده [illegible] — همه [illegible] ها
[illegible] — [illegible] ها
[illegible] — گشاده مرغکان بر شاخ چون [illegible] ها
[illegible] — ولکن [illegible] ها
[illegible] — [illegible] ها
[illegible] والا [illegible] — [illegible] ها
خداوند [illegible] چون خورشید [illegible] — [illegible] ها
[illegible] — [illegible] ها
[illegible] اتفاق [illegible] — [illegible] ها
[illegible] سالاران [illegible] — [illegible] ها
[illegible] — [illegible] ها
[illegible] — [illegible] ها
[illegible] — [illegible] ها
[illegible] و اخلاق [illegible] — [illegible] ها
[illegible] — همه [illegible] ها
[illegible] همه [illegible] — [illegible] همه [illegible] ها
[illegible] — [illegible] ها

[illegible]

[illegible]

ملکا رمه ما نگم تو گرفته است استف متهها · که را بشه استف متهها کشتیها نگیر

قالوس نام مرغی است از موسیقی

همی تا ارزند فرا بلبلها بر شبها · همی تا ارزند قالوس نغمه کرد بر ما

به بر وزی و ابر وزی همی ز بساد بعقوبی ها · چه و لغتهای ملک الکفر و نجنب ابر اغترها

خواهیا اهو وادرد لکن یا شیما · باغ بمجران بنشسته است ... خواها

بوستان گویی بهاربست فرخار شده است · بر علمهان بهشت تمحو گل لحجابا چون وشنا

بر کف پای بنفش لبه برآورده دستش · چون اوش لبه لبه را الف پای شمنا

کبک ... است اشارک سنطور زن است · فاخته نای زن و بطه شده طنبور زنا

لبه رت زند نازد بر شاخ چنار · لبه باز زند قمری بر نار و ونا

بو بوک چو نامه زده انبر سر خلش · نامه که با رکنه که شکنه بر شکن

کبک پوشیده یکی پیرهن خز کبود · که با غیر مسلسل که بر پر هنا

فاخته رات نکر دار یکی لعبک است · در فکنده یکی حلقه مشکین به سنا

از فروغ گل اکرا و من اید بر تو · از پری باز نداند تر نرخ اهرمنا

نرگس تازه به جاده و فتی شد مثل · گر بود جاده زود نیار مرز نقره و فنا

حو لکه زرین قدحی و اکف سیمین صنمی · باد رخشنده چراغی طلبان بر نا

وان گل سرخ بر دار کفی شیرم سرخ · سیته از بر او طبق مشک منتنا

سوسن سرخ سبا لواب ... ز · که دامنش بود از زرتعه دارو هنا

وان گل سوسن مانند جایی زلبت · ریخته معصفر ... لبنا

ارغوان بر طرف شاخ تو چنداری است · درفکانه عقیق ... بر با بر ها

لاله چون مریخ لحتی شده اند محروف · کی ... بر باد سهیل یمنا

چون ... ات ... · ... لمیا

ترب ... گشته سلب وشی و قزح · سنه سرو ... گشته سلب باشیما

سال هجری بن نوروز طربناک تر است · بلبل و سیار همی بودیم اند و نکسک

این طربناکی وحو الکی اوست کنون · از موافق شدن حرکت ما بوالحسنا

چه از زلف شب بازشته تابها · فرد مرد منتوق محرابها

سپید دم از بیم سرمای سخت · بپوشیده بر کوه سنجابها

بمجرا اکان ساقی آواز داد · فکنده بر زلف اندران تابها

به بانگ نخستین از این خواب خوش · بجستیم ما همچو طبطابها

طبطاب سرخ آب یا کوبند

عصیر حرامه هنوز از قدح · همی زد به تغضب بر تابها

از آوازها خفته همسایگان · به آرام گشتند در خوابها

بر چهای زرطرف نوازع زنگلازها نوز مثها بها

مهم جام امر از تنور می · گرفت ارتفاع سطرلابها

بزیر و بم شعر اعشی قیس · زننده همی زد بمضرابها

وقالس شرت حلة لذة · واخری تداوت منها بها

لکی یعلم الناس انی امرؤ · اتیت المعیشة من بابها

سلام علی رسم دار الکواعب · بتان سیمین غرائب

اسم الطلل واله یار الدوارس · چه بر صدر منشور توقیع صاحب

فتاده بسرین بر اوراق سنبل · چه بر رمی قرطاس خطی کاتب

نهاد سمن در چمن بر بساطین · چه منقش در زرین خلاص و قالب

غوانا زنان مغنیه نوحه گر · نوایح زنان

مقام غراب گرفته تو نیز · بساط غبار اسپرد و مناکب

سمن زار گشته دیار سلاحف · جمنزار گشته دیار ثعالب

سلاحف جمع سلحفا و آن لاکپشت است

چو جفت کواعب برفتند دیدم · بجز بوم نجیب از مقام مناسب

شب تیره باد غضبان و فدفد · بر آید آواز غول از جوانب

فدفد بیابان

نهد چتر ناهید اندر مشارق · گرفته رخش راه سوی مغارب

ثریا چو اربع ومرجان صافی | زبانا چو اردو برقندیل راهب
چو شنگرف گون شد زخورشید عالم | سماک و سهیل و سهها گشت غایب
شه مشرق بر کشیده سرا وق | ومیدو شب امکان از صبح کاذب
رهی تیره شد چون جاده تیر [illegible] | چو رخ تیره نجوم [illegible] ثواقب
چو آواز رعد از سحاب بهاری | فغان و نبره و غلغله نجائب
همه راه همراه خار مغیلان | محفه بان وادی بسان عقارب
فغان و انگهی خشم [illegible] بر قوافل | عیون و نر و در خفت و دو الدوی [illegible]
نفحه [illegible] انوار [illegible] | درخشان چو اردو بر مصباح [illegible]
ز نسیم [illegible] | گرازان چو طاوس کوهسار [illegible]
لب لعل ضاحک خم معبد [illegible] | رخ خوب لامع سر زلف [illegible]
معنبر [illegible] | مسلسل [illegible] سنبل [illegible]
خرامان [illegible] جواری | چو جو [illegible] کواعب
[illegible] لطایف | ز خورشید روشن ترا شد کواکب
مراگفت مهمان [illegible] | قرابه [illegible] صاحب
اگر [illegible] | [illegible] وصواحب
چو سجاده [illegible] اوازلالی | ز مرحل [illegible] مراتب
فکندم ز حال [illegible] | والهبت [illegible] والتجارب
چو مرکب هوای [illegible] دلستان شد | مراگفت دلبر [illegible] المعاتب
شدم از مجاری [illegible] | وقدمرت [illegible] العواقب
از آن پس که بد [illegible] | سماک و ثریا برانشد مراکب
نگه کردم اندر جهان لطایف | بنجمت عمید فریدون مراتب

کمال جلال [illegible] کافر نشیر | بود در خطبه [illegible] الفاظ خاطب
سلیمان [illegible] اسکندر محافل | محمد [illegible] مناقب
بخشش [illegible] قویدل | همت جواد [illegible] مغایب
شهاب است [illegible] ستیزه | سحاب است [illegible] مواهب
بزم اندرون چون عطارد مساعد | برزم اندرون چون [illegible] محارب
ایا آنکه [illegible] | [illegible] مخاطب
بجز مر ترا [illegible] | بجز مر ترا [illegible] مثالب
علم [illegible] کلیم است | [illegible] مارب
سریر ترا آفتاب است خادم | مقام ترا [illegible] طالب
سخنهای تو [illegible] | هنرهای تو [illegible] عجائب
[illegible] | [illegible] المیادین مجمع الکتائب
[illegible] علامت | [illegible] و السیف ضارب
زمین کشته [illegible] | چو مرغابه [illegible] ملاعب
تو چون [illegible] | کنی حمله [illegible] صاحب
[illegible] | [illegible] مراقب
منم [illegible] | منم جان فضل و هنر را قوالب
منم از نژاد بزرگان ساسان | که بودند شاهان چتر و کواکب
[illegible] خورشید [illegible] | که جاه [illegible] سحائب
[illegible] | [illegible] تو غالب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

این زبیب الحق قصه انگور بود — چون ورا زنده کنی زنده [illegible] عجب
می‌جهاند [illegible] بیدار کند — چه مویزی و چه انگوری ای [illegible] عجب
ماه [illegible] یک مجلس امروز روز — چون برون آید از مسجد [illegible] طلب
همنشین باهم حالت و مشغوف همی — نه ملامتگر یار او و نه نظار رقیب
می‌دهد [illegible] — از کف سیم [illegible] کف خضیب
جرعه بر خاک همی ریزم از جام [illegible] — جرعه بر خاک همی ریزد [illegible]
تا مجالس [illegible] بسیار بود [illegible] — خاک را از قدح مرد جوان [illegible] نصیب

امشب وا از خواب فراغ [illegible]

امروز [illegible] آنچه مراد [illegible] خراب است

چه [illegible] خفته [illegible] بیدار [illegible] مباش — این را چه [illegible] دل [illegible] راه خراب است
تن همه [illegible] به [illegible] — در [illegible] همه چه [illegible] چه شراب است
تن خراب [illegible] — از [illegible] خراب جوانان [illegible] است
[illegible] — این را [illegible] اندر کشیت شراب است
این [illegible] — [illegible] شتاب است
[illegible] — [illegible] از آب [illegible] است
در مجلس [illegible] است — وین [illegible] شراب است و کباب است
ز نقل بود [illegible] — وین [illegible] خراب است
دفتر [illegible] بود و نقل [illegible] — [illegible] خراب است
جامی [illegible] هم [illegible] — [illegible] شراب است و کباب است
المنة لله [illegible] — ماه شدن [illegible]

از [illegible] راه زن انگور [illegible] — این راه [illegible] که [illegible] است

چون ورش قدح برگ رزان رنگ نمود — از ورش و فرخ خوشه انگور جهان است
آنچه چو کنیزکی از رز زاد — دایه [illegible] گلان است
[illegible] این [illegible] رنج — در نافه و [illegible] مشک نهان است
وان سیب [illegible] که مردم بیمار — کز [illegible] اعضا و تن او را [illegible] است
[illegible] رزند و دگر [illegible] — این را همچنان دم وان را [illegible] است
[illegible] — اندر شکم حامله [illegible] پسران است
تا [illegible] بچه زاید — چون زاد بچه را [illegible] است
مادر بچگان [illegible] — این [illegible] مادر [illegible] است
مادر بچه را تا ز شکم [illegible] — [illegible] نهان است [illegible]
اندر شکم او [illegible] بچه را [illegible] — [illegible] بچه [illegible] است
[illegible] صفت بچه انگور بگویم — [illegible] در صفت [illegible] است
انگور [illegible] زنی غالیه رنگ است — او را [illegible] غالیه [illegible] است
اندر شکمش [illegible] — وین [illegible] است
انگور سیاه است [illegible] ماه است [illegible] — زیرا که [illegible] صفت ماه روان است
[illegible] است [illegible] کشته است — او [illegible] تازه جوان است
[illegible] چون مریم عمران — این قصه [illegible] خوشتر از آن است
زیرا که [illegible] مریم [illegible] — این [illegible] لب [illegible] است
[illegible] عمران [illegible] بود — و [illegible] این [illegible] انگور [illegible] است
آن روح خدا [illegible] همه خلق جهان [illegible] — وین راح خدا [illegible] همه خلق [illegible] است
آن را [illegible] کشتند و [illegible] — این را [illegible] کشتند [illegible] است
آن زنده [illegible] راه [illegible] — وین زنده [illegible] جان همه جان جهان است

[illegible]

تا کشتن و کشتن صفت روح قدس بود — تا کشتن و کشتن صفت این حیوان است
گر قصه جهودان بد در کشتن عیسی — در کشتن این قصه همه اهل جهان است
آن را که نکشتند از آنجا چه زیان بود — وین را اگر از کشتن انجا چه زیان است
آن را پس تحقیق ز همه رنج امان بود — وین را پس تحقیق ز همه رنج امان است
آن را بسما و آن مکان گشت و دوا نیز — بر روت امیران و وزیرانش مکان است
چون دست وزیر ملک شرق اردشیر — از نامه کران هست هر از جود کران است
شمس الوزرا احمد عبد الصمد آنکو — شمس الوزرا نیست که شمس الثقلان است
آن پیشرو پیشروان همه عالم — چون پیشرو نیزه قطعی و سنان است
مهتر ز همه خلق جهان او به و گر چه — مهتر به و کوچک به دولت و به زبان است
درانه و دورانه پس کلک تو [illegible] — دورانه و درانه پس کلک امان است
اندر کنش هر چه گمان بود یقین شد — و اندر منشش هر چه یقین بود گمان است
خورشید [illegible] — در کار بزرگان همه ذل است و هوان است
دنیا را [illegible] نکو باز [illegible] — دانم هم [illegible] سلطان زمانه که زمان است
هر جا [illegible] شاه جهان را [illegible] — هم [illegible] هم [illegible] نشان است
زیرا که ولایت [illegible] — ای [illegible] شاه که [illegible] است
دستور طبیب است [illegible] — چون باز [illegible] چون [illegible] است
چون [illegible] قوه او کم — [illegible] همه [illegible] است
این کار وزارت [illegible] — نه کار فلان ابن فلان ابن فلان است
بود آنهمه کان را [illegible] — او را عوض [illegible] شاه جهان است
هرگز نه [illegible] — گر خورد [illegible] محتشمان را [illegible] است
از [illegible] بزرگ است — در موقف [illegible] زیان است

خسرو [illegible] ملک بود وله الملک — الملک [illegible] قرآن [illegible] است
ملک چه [illegible] رمه باشد — [illegible] بود خسرو دستور شبان است
لشکر چه سگان رمه [illegible] — [illegible] رمه بر رمه بان است
[illegible] همه [illegible] — نه ایمن از او گرگ و نه سگ [illegible]
هرگز نکند [illegible] سخت [illegible] — با آنکه [illegible] سخت کمان است
تا بر [illegible] — نه بر [illegible] است
[illegible] باد — چون فصل [illegible] و نه [illegible] گمان
باد [illegible] بهار [illegible] است — باد [illegible] چندانکه خزان است

[illegible] تو دل [illegible] نشود
اگر امروز [illegible] شکیبا شد فردا نشود

[illegible] خواهم همه با خویش ترا — [illegible] آن [illegible] تو بود [illegible] نشود
[illegible] — تا عجب [illegible] مردم [illegible] نشود
[illegible] — تا [illegible] نشود
[illegible] — [illegible] نشود
[illegible] — وام خواهی نشود [illegible] نشود
[illegible] — [illegible] نشود
[illegible] — از در خسرو شاهنشه دنیا نشود
[illegible] — [illegible] نشود
[illegible] — [illegible] نشود
[illegible] — هر کرا [illegible] نشود
ملک [illegible] که اوست — [illegible] نشود

دولت اهل فرخلوه شد و کار شگفت
تا نباشد ملکی چون او دین خواه نبود
دولت تازه ملک داده امروز [illegible]
بلکه او اره حالت هر بر او نزود
در ایام قصه درستند ز مصنف بر او
بسر احداب ستیون نشود چون شاه
گراهی فراوان ملک ملک گرفت
هر چه بنده این ملکان بنده موالی [illegible]
ملکان رسوا کردند ملکی او برسد
خیر و فتح تو اهر حضر نصرت تو
اب کار عهد افتاد ز بالا نشیب
کار او به نشود و کار عهد به نشود
خانه از همسر نزدیکی نشود و باغ زکار
تا رتبه نهان باشد نتوان گشت او را
در ولایت [illegible] ورشتها
نیز [illegible] نشود راست [illegible]
[illegible] تا نکنی طلخی کم
شمع [illegible] را تا [illegible] اطراف آتش
اب [illegible] مجلس [illegible] را
اب [illegible] ارد اما غالب نشود

هرکه در خطه نشود هر که بره نشود
سلطلب کردن او سپه جهان نشود
حالی کرد طرف آدم و حوا نشود
کی تا زد چون [illegible] نشود
از اگر ساک و گلشن در صنف نشود
گر زمانه سلطلب او [illegible] نشود
[illegible] شاه اگر هیچ [illegible] نشود
صبح موالاتش نخود کی موالی زند
ملکت [illegible] ر سوا نشود
فتح ملک را ظفر و فتح مهیا نشود
[illegible] زنشیر [illegible] نشود
نشود [illegible] نشود
مملکت از عدل خسرو مصنف نشود
خوان گشت [illegible] نشود
[illegible] شه [illegible] نشود
سرو را [illegible] والا نشود
[illegible] و بالنده [illegible] نشود
[illegible] زهره [illegible] نشود
سورت [illegible] دل [illegible] نشود
[illegible] تنها تنها نشود

بنده فرمان را [illegible]
[illegible]

ابوالع

۸

این سماع خوش [illegible] ناله زیر و بم را
[illegible] عنبر [illegible]
جام صهبا کر از [illegible] عالیه [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
[illegible] کام روان [illegible]
فصل بهار [illegible]
گیتی [illegible] کوه [illegible]
بر [illegible] گرد [illegible]
نرگس چون دلبر [illegible]
لاله [illegible] دمن [illegible]
سوسن چون [illegible]
برگ بنفشه [illegible]
نرگس چون ماه در میان ثریا
شاخ گل از بار کرده [illegible]
بلبل [illegible] قول سرایان
[illegible] کلک [illegible]
[illegible] گل [illegible] رسیده است
کلک [illegible] مهندس [illegible]
[illegible] برداشته [illegible]
ابر [illegible] سیاه [illegible] برق
[illegible] نشناسد

نغمه از گوش [illegible] دل [illegible]
تا [illegible] زمین [illegible]
[illegible] نباشد [illegible]
تا شب [illegible]
هر [illegible] مملکت [illegible]
گیتی [illegible]
[illegible] چون [illegible] گشت [illegible]
[illegible]
سرو [illegible] پیش [illegible]
لبش [illegible] الود
باز [illegible] خجسته
نرگس چون [illegible] در میان مجلد
لاله [illegible] فروغ
مرغان بر شاخ گشته نالان [illegible]
[illegible] صحرا [illegible]
در [illegible] معبد
[illegible] کلاب [illegible]
[illegible]
نرگس چون [illegible] مستهد
[illegible] کتاب [illegible]
فصل [illegible] فصل [illegible]

آدم [illegible]
جاه

صاحب عبا است ملک سید سادات ... کاه هود مکرمت و خانه ... جد
تا شد بخدا ملک رضای ... ام ... تا شد با دم بزرگوار همه ... جد
بار خدا به ... جود ... کرم را ... نیست بجز او در زمانه منزل و مقصد
چون علو حسنش لطف ... ستوده ... لطف او جهان ... اهل است
لطف ... هنر ... چه ... ... است جهان ... ... مستند
تا نبود در وصفه مبارک محمود ... عود ... ستیل ... ند
... هنر خواجه جلیل چه ... است ... ... گوهر ... چه
صاحب ... کس ... ... نباشد ... منظر شیر ... همیشه منقد
بس کس ... کو ... گیرد ... بخشد ... هم ... ... کس کو ... گیرد ... بخشد ... مد
خواجه ... بیان ... است ... است ... شنیدن ... ... است ... سعد
معطی ... ... بون ... ... از ... ... مستد
خواجه ... ... زر ... کوه ... طالب ... سکه ... است ... ... معد
خواجه جهان ابر ... ... است ... ... مجرد
... ... چون ... دیده ... ... ارجو
خواجه ... ... است ... ... است ... دل ... مغزور
... ... آورد ... ... مسند
هرکه ز فرمان او ... الله ... ... در ... ... اوحد
... ... را ... ... چون ... ... خشم ... ... کرد
... ... او ... ... موحد
... ... است ... زیرک ... دانا ... ... سد
هست طبیب ... ... است منجم ... فیلسوف ... ... صاحب ... ... بود

کاتب ... است ... ... صاحب ... ... است ... مبرد
فاضل ... ... مصدق ... ... درست ... مسند
حکمت او را ز نور ... ... همت او را ز ... فرقد ... فرقد
... ...
... ... از ... ... از ... ...
... چون ... ...
هرکه ... ...
شیر نخواهد ... ... او ... ... باز نخواهد ... ... او ... ... داد
جام نخواهد بکف او ... ... نخواهد ... ...
... ... زلف مجعد
تا بجهد ... ... تا بجهد ... در میانه ... ...
... ...
لب بلب ... بکف بجام ... ... مورد

دم ... ... هوای تو کند
... ... کف پای تو کند

تا ز ... ... هوای تو ... کنم ... ... که هوای تو کند
... ... تو کند
... ... عشق ... ... کند
... ... تو ... هوای دل ... ... هوای تو کند
... ... تو کند ... ... تو کند
... ... کس ... ... زلف ... ... کند

جلوه گر و نشانه به لب [illegible] — آنکه زلف تو خم غالیه سای تو کنند
چه دعا کردی جانا که چنین [illegible] شده ای — تا چه از چاکر تو نیز دعای تو کنند
از لطیفه تو ای [illegible] و از شیر [illegible] — ملک مشرق هم [illegible] رای تو کنند
میر مسعود [illegible] ان [illegible] — طالع و سعد همی سعی و عطای تو کنند
همه کار تو به راه [illegible] تن [illegible] — خسروی [illegible] راه بنای تو کنند
با شرف ملکت با سیرت [illegible] — [illegible] را فرو [illegible] تو کنند
[illegible] سر افتاد [illegible] — گر ز هفتاد [illegible] قلعه کشای تو کنند
[illegible] مبادا ز ستدن [illegible] — نیز [illegible] آتش [illegible] گرای تو کنند
کاروان ظفر و قافله فتح [illegible] مراد — کاروان [illegible] صحرای مراد تو کنند
زود [illegible] بر دل [illegible] تو — گر خط [illegible] ز ذهن و ذکای تو کنند
ان [illegible] حکم [illegible] — جز به نیکی نکنند هرچه قضای تو کنند
سنگباران [illegible] بر فرق کسی — هر دل آویخته [illegible] تو کنند
ملکت [illegible] خواهم کنون — خدمت و شغل غلامان سرای تو کنند
ای [illegible] کرد برای تو [illegible] جهان — آن جهان [illegible] برای تو کنند
همه عدل است همه حکمت و انصاف تمام — هرچه از فضل و کرم بر تو روای تو کنند
[illegible] برای تو کنند [illegible] — ملک [illegible] خدای تو کنند
[illegible] از ان نیز بجای تو لطف [illegible] — در لطف هرچه کنند با تو سزای تو کنند
[illegible] — زانکه ضایع نشود هرچه بجای تو کنند
[illegible] ثنای تو [illegible] — شرف آن را [illegible] ثنای تو کنند
ملک [illegible] ثنای — همه بر عمر تو [illegible] بقای تو کنند
[illegible] فلک — آن جهان [illegible] خلق [illegible] تو کنند

روزی بسی خرم است می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند ایزد داد تو داد
خواسته داری و ساز بی غمی و بی نیاز — ایمنی و [illegible] فرخی و [illegible]
هرچه بخواهی اگر خوش [illegible] بخور — اندُه فردا مخور گیتی خوابست و باد
رفته و ناآمده [illegible] — بود همه بود و شد ملک فریدون و [illegible]
می خور کت باد نوش بر سمن و پیلگوش — روز رش و رام و جوش روز خور و ماه و باد
[illegible] — [illegible] کار صعب [illegible]
بارد در خوشاب باز ز [illegible] — وز دم حوت آفتاب رخ سوی بالا نهاد
مرغ دل انگیز گشت با [illegible] — [illegible] گشت کبک گلو برگشاد
بلبل باغی بباغ دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوشتر از بامشاد
وقت سحر [illegible] — [illegible] باد
[illegible] برق [illegible] — وقت طرب کردن است [illegible]
قوس قزح [illegible] — کبک دری [illegible]
باغ پر از [illegible] — دشت پر از [illegible] شاد
[illegible] کون [illegible] — شاخ [illegible] ترک [illegible]
[illegible] سخنه [illegible] — نکته [illegible] سنه [illegible]
ای دل [illegible] ابوالحسن — [illegible] راد
از همه کاری صبور [illegible] — کالبد [illegible]
فضل و کرم گرد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گفته [illegible] — سخت [illegible]
جایزه خواهم [illegible] — گر نه [illegible] عیاد

شاه [illegible]
بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چکاوه ... / و پیر را کی نید

نسیم نوروزی رسید خواهم باده | جامه بباید کشید جام بهارت داد
هست مران نیس جوی صاحبه بیرنگی | بر لکه بر کرشی نمیده ترا بر چکاد
بوده بنازده ون سر افراز بران | کس بکدارد بر آن چون بچه باپاگاه
تا طرف مطلب است مشرق تا مغرب است | تا مین در نزد است اهل و استاد باد
بنشیند خورشید واری خورشید وار | فرخ و همسد وار چون سپر کیقباد

وله ایضا

شاه بیاید هست شاه نگار باشد | زلف ده ماه بکشش جان کل باشد
مرکز ده چهار سال تا خوشگوار باشد | زیرا که طبع دلو هم بر چهار باشد
هم طبع راند شش فرزانه وار باشد | تا مه جروس باشد تا ره چهار باشد
نه نه در درج گفتم این چه شمار باشد | باری سند خوردن کم از برار باشد
باده خورم دوستم تا روزکار باشد | خواهم ز ماه روزه اندر کنار باشد
خواهم اندر دولت مسعود باشد | خواهم باده خوردن با بخت یار باشد
میراجوه کارش با کارزار باشد | یا در میان مجلس در نگار باشد
تا این جهان بجای است او را وقار باشد | او با سرور باشد او نه بسیار باشد
شکر نگار باشد شکر گذار باشد | دنیا رحش باشد دنیا رهوار باشد
هم حق شناس باشد هم حق گذار باشد | هم در بجان و بیخ اسباب استوار باشد
در کارهای عقبی با کردگار باشد | در کارهای دنیا با اعتبار باشد
شکوه عزیز باشد دنیا رهوار باشد | از فخر فخر باشد از طار ... باشد
جشن سده امیرا رسم کبار باشد | این کیومرث و هوشنگ یادگار باشد
زادت برفروز کاهش اندر حصار باشد | او را حصار مرا فرخ دقار باشد
ان آتش کوه کوهی کبار باشد | اصلش ز نور باشد فرعش ز نار باشد

چون

چون بنگری بپوشش از کوهسار باشد | چون بنگری بطلوعش مهر و وچنار باشد
کهسار از کوهر بر سر شعار باشد | در کوهرا ز عنبر بر سر نگار باشد
سردار عقیق باشد کوه از قطار باشد | ان مشعر باشد و آن مشعار باشد
یا احمرار باشد یا اصفرار باشد | نه اصفرار باشد نه احمرار باشد
هم با شعاع باشد هم با شرار باشد | زینش لباس باشد ... باشد
چون لاله زار باشد چون مرغزار باشد | نه مرغزار باشد نه لاله زار باشد
مهر علی بر خروشه لولبار باشد | با قرب لب نگاری گر قنه‌ها ر باشد
همچون قرار یش کوه نثار باشد | رخشیدن شعاعش کوه قطار باشد
خورشید وی باشد عنبر غدار باشد | از زینت بنوشش رنگ و نگار باشد
بر لعل نیک ... کشش پیروزه باشد | زرش سرت باشد هم استوار باشد
دستانهای جنگش سبزه بهار باشد | نور و کیقبادی دارا و داد باشد
تا کوش خوبرویان با گوشوار باشد | تا جنگ و تا غضب با ... باشد
تا کام چشمه باشد تا کوهسار باشد | تا بوستان سنوبر تا کامکار باشد
تا بیقرار کردان اندر هوار باشد | و نور هوار کردان کسرا قرار باشد
تا شغل سعد با اختیار باشد | چونانکه اختیارش ... اضطرار باشد
داشن ... باشد غم از انکار باشد | اندر پناه ایزد در زینهار باشد

باد نوروزی همی در بوستان بیدار شود
تا ز صنعش دیده هر گلبنی ناظر شود

گل ... سالار ... | وز گل ...
ابر چون مشک ... | اسمان ...
زرد ... | تا [illegible]

بشنین نسترن چون جعد عنبر شود — دامن بادام پر لؤلؤ تر شود
مرغ [illegible] بر لب ز بربط ساقی [illegible] شود — [illegible] چون معشوقه [illegible] شود
بلبل شیرین زبان بر چوب [illegible] شود — [illegible] بر چوب شاخ [illegible]
کبک [illegible] کند سرخاب [illegible] کند — [illegible] روان معروف [illegible]
باد همچون دزد گرد [illegible] — بوستان آراسته چون حلبه تاجر شود
هر زمان [illegible] کلبه را [illegible] — مرغ چون بازاریان بر کار [illegible]
نوبهاران [illegible] صد رنگ [illegible] — [illegible] لحظه [illegible] شود
اختیار [illegible] — افتد [illegible] اول و آخر شود
بر هوای خویشتن [illegible] — او بود که بر هوای خویشتن [illegible]
هست [illegible] بر هر کس [illegible] خویشتن [illegible] — بر کس [illegible] بر خویشتن [illegible] شود
نفس او [illegible] — نقش زن [illegible]
[illegible] — آدم [illegible] او بود [illegible] شود
[illegible] — مرد با [illegible] قادر شود
[illegible] — راست [illegible]
ای [illegible] خاطر مرا معلوم نیست — [illegible]
نعمت [illegible] — نعمت افزون تر شود [illegible]
[illegible] — عقل زن [illegible]
از [illegible] — هر که با [illegible] فاجر شود
دولت [illegible] — [illegible] بر سر شود
[illegible] — [illegible]
تا [illegible] روشن شود — تا [illegible] ناظر شود

طالع مسعود [illegible] — طایر میمون [illegible] طایر شود

ابر [illegible] را بر [illegible] — باغ [illegible] کند
[illegible] از لؤلؤ [illegible] — [illegible] از لؤلؤ [illegible] کند
کوه چون [illegible] کند چون سایه [illegible] — باغ چون [illegible] کند
ناله بلبل [illegible] — مردم [illegible] کند
[illegible] عاشق [illegible] — روز [illegible]
[illegible] دل [illegible] — خرم [illegible] کند
هر زمان [illegible] معشوق [illegible] — [illegible]
[illegible] زرد [illegible] — زعفران [illegible] کند
در [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — شمع را [illegible] کند
[illegible] آب [illegible] — نوبهاران [illegible] کند
[illegible] دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — خواهد [illegible] کند
[illegible] عنبر [illegible] کند — [illegible]
روز [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] روز [illegible] کند — [illegible]
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند

کالبوه [illegible]

[illegible] ۱۲

تندی صفوای بخت خواجه نکیسات بود — ساکت وکر بصبح و صوابش صدا کند
دولت مسعود خواجه گاه گاه ان سر کند — تا فکر خواجه فرخنده را عمدا کند
با حسن کم دشمنان که خواجه آفت زده رنگ — از دو بار را جنگ تنگ اندرا ماجرا کند
دشمنش اندیشه تنها کرده و برادران فتاد — او فتنه برکردن ان کاندیشه فرد کند
هرکه او دارد شمار خزانه با بازار راست — چون بیا بازار انه را بعد جوشش رسوا کند
ابله ان کرکه هرا و نخجر با شتران کند — احمق ان صعوه که ان پرواز عنقا کند
نه هرانکو پای دارد میل زی ملکت کند — نه هرانکو تیغ دارد میل زی هیجا کند
دشمنش را گو شراب حاکی چون خواهی نوش کن — خار برکن کآب خار اهل تو [illegible] کند
با بزرگان بزرگان جهان [illegible] — ابله انکس کو نکار [illegible] جنگ [illegible] کند
پر پروانه سوزد با فروزنده چراغ — چون محمد با چراغ [illegible] کند
مرغک خطاف را عنبر بباید در گلو — چون بخوردن قصد [illegible] عنبر شهبا کند
خواجه برکرد خار ان سلیم [illegible] — خار زاق خار [illegible] کند
هرکه او مجروح کرد [illegible] — مرهمش [illegible] کند
ای خداوند یکی کیمیای خلق [illegible] — کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی ابر بهاری باغ را گلگون کند — تا همی ابر بهاری باغ را زیبا کند
قدر تو [illegible] کند کردار تو [illegible] کند — بخت تو [illegible] کند کردار تو والا کند

خطاف [illegible] در سقف خانها اشیانی میکند ۱۲

نوروز روز خرمی [illegible] بود — روز طواف [illegible] خورشید [illegible] بود
مجلس باغ [illegible] باغ را — مفرش [illegible] زنبد و [illegible]
ان هر گیاه [illegible] باغ او — چون صد هزار [illegible] بر طرف [illegible] بود
نرگس [illegible] حلقه زنجیر زر [illegible] — کا [illegible] میان حلقه زرین [illegible] کند

[illegible] بخور [illegible] دعبه

این

۱۳

این خاکرات والد و کل [illegible] و لد — پس [illegible] شد والد [illegible] لطفش ولد بود
ابر [illegible] ان [illegible] بار
خنده [illegible] بود
خورشید چون زده [illegible] با حبیب — [illegible] جنگ و صلح [illegible] وصل [illegible] بود
چشم [illegible] سیاه — [illegible] بود
سنبل [illegible] زلفی با [illegible] — زلفان [illegible] بود
باران چون [illegible] بار
[illegible] بود
ابر [illegible] گوهر بار — [illegible] از [illegible]
ان [illegible] از مرغزار — [illegible] مرغزار از [illegible] بار
خاک [illegible] مشتری [illegible] — مرغ [illegible]
ان [illegible] چون [illegible]
وان [illegible] بار
ابر [illegible] — [illegible] لاله زار
ان [illegible] — وان [illegible] کار
نافه مشک [illegible] — وانه [illegible]
جنگ باران [illegible] ابر
[illegible] بار
این برگ سبزه که [illegible] — وان [illegible] مشکبار
ژاله [illegible] بر لاله [illegible] — لاله [illegible] ژاله باران [illegible]
این [illegible] — وان [illegible] بار

[illegible]

بچه برگ سمن بر عارض شستند — ریخته برگ بنفشه بر زنخدان جلنار
ای چه زرین سرخ گشته از تب دندان کبود — وان چه زرین زرد گشته از مژگان نگار
سوسن آزاده با شاخ نرگس ۷ جفت — نرگس مستور و شاخ سوسن آزاده یار

ای جفت زرین بگلدان بلورین باده
وان بغان بلورین بر بلاف آتش گونه

صلصل باغی ... اندر همی گرید بزار — بلبل باغی بر باغ اندر همی گرید بزار
ای زننده بر سیمهای نقره‌گان ... — وان زننده بر ... ازاده وار
زرد گل بی‌نقط افتاده روی ... — نسترن بی‌نقط گرفته زرد گل ...

بشنبید

ای چه زرین ... سیمین ...
وان چه سیمین ... زرین گوهر

ابر بی‌موج موج اندر هوا ها ساخته — اب بی‌موج موج اندر میان جویبار
ای چه روز بازنگر ... — وان چه روز ... ...
خسرو عادل ... کارش ... — که ... اختیار و بختیار

ای نکوهش اختیار الاقی ...
وان ...

... هر زمانی ... — ... هر زمان ... هوشیار
ای ... — وان کند ... ...
حون ... بر ... — حون زنه ... عمود ...

کرد آهنی
ذیوس

ای کند ... کمان ...
وان کند ... شیران ...

ایمن

آیین جشن چو آید بر دل پولاد پوش — زمین جشن چو آید بر سر جوی کنار
این بدزد و ترک روین را چو بهرام ... — وآن شد در سینه جنگی چو در سوراخ مار
پرنشان با جشن فرستد پادشاه فرودان — با پرنشان با جشن فرستد پادشاه قندهار
این همی گوید که دارم ملک ... — وان همی گوید ... دارم از تو ...
... رشت او جو ... — اقتباس رای او عدلت و عدل ...
این نکرد الله بتوفیق ازل این اختیار — وان نکرد الله بتایید ... این اختیار
رایت منصور او را فتح باشد پیشرو — طالع مسعود او را بخت باشد پیشکار
این مرا ... جشن حاصل کند با اجتهاد — وان هوای ... جشن حاصل کند با انتظار
تا فلک او ... آسمان باشد ... — تا فلک او ... آسمان باشد ...
این کمال ملک او ... سعد از اختران — وان دوام عمر را خواهد ... از کردگار
... او فارغ نخواهد ... — ... فارغ نخواهد ... سال صد هزار
این ز ... — وان ز ... باده و ...

دله

... نوروز ... — کرد ... جشن ... کار
اینک ... روز جشن — جشن سده ... نوروز ... نوبهار
آری ... سپاهی ... — ... باید ... باد
این ... نوروز ... — این کوه ... این ... جویبار
... از صنوبر و کوهش ... — راغش ... از بنفشه ... پر از بهار
نوروز از این ... — آری ... کنند ... دار
چون دید ... زمستان ... — نوروز ... چهار
اندر ... او ... — با لشکر گران ... کار

برداشت تا جهان همه تاریک سمن | برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار
بستد عمامه‌های خز سبز ضیمران | بشکست حقه‌های زر و در ببید دار
در باغهاش نه کرده از آن پس کرده | در راغهاش کشیده قطار از پی قطار
زین خوابکان جبه قبای شبینه | زین زنگیان سرخ دهان سیه قار
باد شمال چون زمستان چنین بدید | اندر رکنک ایستاده چو جاسوس بیقرار
نوروز را بگفت که در خانمان ملک | از فر زینت تو که بیرار بلاد یار
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید | هم گنج شایگان ببرد و هم در شاهوار
معشوقگانت را گل و گلنار دیابخ | از دست یاره بستد و از گوش گوشوار
خنیاگرانت فاخته و عندلیب را | بشکست نای در کف و طنبور در کنار
نوروز ماه گفت بجان و سر امیر | گر زانکه دی برآرم تا چند که دمار
گرد آورم سپاهی و جیبای زرد پوش | زنجیر زلف و سرو قد و سوسن عذار
از ارغوان کمر کنم از ضیمران زره | از ناروان پیاده و از ناروان سوار
قوس و قزح کمان کنم از شاخ بید تیر | از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان | از بانگ رعد آینهٔ پیل با شمار
نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدشت | بالعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرخ سده را چون طلایگان | از پیش خویشتن بفرستاد کامگار
گفتا برو به پیش زمستان بنا فنی | صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
چون اندر آوری به شب تیره و سیاه | زد آتشی بلند برافروز روزوار
وز عزم جنبشی و خت من که کرده‌ام | تا دشمنش هلکان بر پاسکار
از من طلایگان همه شرق و غرب را | در ساعت اینجبر بگذاران خبر گذار
زنهار تا نگویی با او حدیث من | تو بر زبان خویش دگر باره زینهار

لشکر روزه تو ارزان
وز روزه تنی

بنو

زیرا که هست حشمت او بیشتر از آنکه تو | کوتا سخن نیارد در پیش شهریار
با حاجبی بگوی نهانی تو این حدیث | تا حاجب این سخن برساند بشهریار
کای گرد برده ملک هفت آسمان | از خسرو بزرگ و امیر بزرگوار
پنجاه روز مانده ز نوروز چو بند گاه | در مجلس تو آیم با گونه گون نثار
با فال فرخ آیم و با دولت بزرگ | با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار جام می زرد مشکبو | با صد هزار برگ گل سرخ کامگار
با عندلیبکان گله سرخ چنگ زن | با یاسمینکان سپید روی مشکبار
تا تو گهی ز برگ گل و گه بیاسمین | گه زیر ارغوان و گهی زیر گل انار
عیش کنی و باده خوری با مهی و ساقیان | شکر خوری و نوش بری شاد و شادخوار
بر سبزه بهار نشینی و مطربت | بر سبزه بهار زند سبزهٔ بهار
ملک جهان بگیری از قاف تا بقاف | مال جهان ببخشی از غور تا بغار
توران بدین بسر دهی ایلاق با تبر | مشرق میان قبضه و مغرب میان تار
سیصد هزار شهر کنی بیز قرد وان | سیصد هزار ملک کنی بر ز قندهار
سیصد دز برگیری بیش از بزرگوار | سیصد امیر گیری بیش از سپید بار
اندر عراق بزم کنی در حجاز رزم | اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار
با ترک و با برابره و مطربان و نقش | فتح کنی و تاق غلامان بی شمار
افریقیه مطبخ ستوران بار کش | غزنین به گرز که باز و باز دار
باغ ارم شراع تو باشد بروز خوان | بیت الحرام رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزینهٔ زرّ تو از خزر | بهتر بود قطرهٔ عطر تو از تتار
خراب خانهٔ تو بود هشتصد کلات | انبار خانهٔ تو بود هشت صد حصار
قیصر شراب دارت و جیپال چوب زن | خاقان رکاب دارت و فغفور پرده دار

غور شهر سمنان از براه
فاریاب و ... سپار

اینها که مفسدان زمینند و مرتدان | از قلت حجت تو و توحید کردگار
هر مهتران شان را زنده کنی بگور | هر کهتران شان را مرده کنی بدار
همچون گذاره کردی و سیحون کنی گذر | زان سو مدار کردی و زین سو کنی گذار
غلبک نهادن تو همچون ورد دینی | غلبک بر نهاده همچون بر استوار
جز تو نبست کعون همچون کمی نغد | و ندر زاند بیت همچون در دل هزار
هر ساله پاشته ساله در دل لعبت لبت | جسر بر آب همچون محمود نامدار
در بد بران سپه که همچون گذاشتی | دریا گذرده لیکن همچون کنی گذار
سالار خانیان نه با خیل و با بند | کردی سپه نگون و نگون بخت و خاکسار
تا برکنی کرمه تبا شد فدای خشم | پیش تو نابرد و نکند با تو کارزار
بد رگی که خشم فدای از راد رسید | او را ازان دیار و وازمهران دیار
آنکه دو خواسته شده خداد او بهر | تا روز او سیاه شده جان او فگار
او را لیلد دار چو آهنگ او کنی | اندر جهد زبیم بسوراخ مکر غار
کرشه بگشت ورا بلوا ازای تیب | کز غار و ننگ هیچ امیر نگشت بار
یارب هزار سال ملک را بقا دهی | در عز و در سلامت و در تن و در سار
در زینهار روشنی بدار و بند و نیکی | او را و خانان و تنش تا بر دز کار
از رفراه ورق بسا ولیای راه | بکرده باز داری ارث گل بار

وله

نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هژیر | با طالع سعادت و با کوکب منیر
ابر سیاه چون حبشی دایه شده است | باران چو شیر و لاله ستان کودکی بشیر
کر شیر خواره لاله سرخ است پس چرا | چون شیر خواره جبلکی میزند صفیر

صلصل بجنگ زلزل وقت سپیده دم | اشعار بونواس همی خواند و جریر
بر بید عندلیب زند باغ شهریار | بر سرو زندباف زند تخت اردشیر
عاشق شده است نرگس تازه بکودکی | تا هم بکودکی قد او شد چو قد پیر
با سر سردان زرین ماند خسته رایت | کرده بجای سر سر دران سرمه دان حریر
گلنار بچو درزی سبناده برکشیده | چاوده چو رنجاله کرفن حریر
گویا دم شنبلید بهشت زر بر کرف | از رنگت گرد بر دمش پر از زریر
بر روی لاله قطره شنگرف برچکید | گویا دم بادرش همه شنگرف او دو قیر
بر شاخ نار شکفته سرخ گل نار | چون از عشق نرگس دانا بود صغیر
نرگس چنانکه بر ورق کاسه رباب | خیش کری فکنده لب حلقه زرد بر
برگ بنفشه چون تن ناخن شده کبود | و درو سبز خواره ببرای ز مهد بر
دان نسترن چو مشک فروش معاینه | در کاسه غمبر کند عنبرین خمیر
اکنون میان ابر و میان نسیم ستان | کافور بوی باد بهاری بود سفیر
مرغان دعا کنند بگاه سپیده دم | بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر
هنگام بهارست و جهان چون بت فرخار | خیز ای بت فرخار بیاران گل نار
آن گل که مرا در ایوان خنده خوش | از خنده ان در شود چون گل بهار
آن گل که مرا در لب انگبین خوش | وانکه شده نش باشد از انجار باشکار
آن گل که بگردش درکشند فراوان | گلش بگلابند بگردانند دا هرار
همواره بگرد گل طیار رطب سمک | وین گل بسوی گلش بود دائم طیار
ور سر بکلیه بر خوندن چون گل | تا بلبل قوالت بر خواند اشعار
تا ابر کندی را با باران ممزوج | تا بلبلی بر فکند شنگ بحد دار

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده   گشته سر هر برگ از آن قطره پدیدار
آویخته چون رشتهٔ دست رهٔ سبز   سیمین کره‌ای بر سر هر رشتهٔ دستار
یا همچو زبرجدگون یک رشتهٔ سوزن   اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار
آن قطرهٔ باران ره فرود باد شبگیر   بر طرف چمن برده رخ سرخ ز گلزار
گویا بکنند بیضهٔ کافور ریاحی   بر پرهٔ اعرابی گسترش عطار
وان قطرهٔ باران ره فرود آید از شاخ   بر تازه بنفشه بچکیده به دروار
گویا ره شاطر ز بر فرق عروسان   مروارید بریزد به یک بنفشه ر
وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر   بر طرف گل ناشکفیده بر بسیار
همچون سر پستان پری عروسان   کاندر سر پستان بر شیر آمده هموار
وان قطرهٔ باران ره بچکید از بر لاله   گرد طرف لاله از آن باران بنطار
پنداری تخالهٔ خورد که بد مید است   برگرد عقیقین به لب دلبر عیار
وان قطرهٔ باران ره بر افتد بگل ساقی   چون اشک عروسی است بر انظار برخ
وان قطرهٔ باران ره بر افتد بر خوید   چون قطرهٔ سیماب است افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران ره بر افتد بگل زرد   گوئی ره بچکیده است گل زرد به نثار
وان قطرهٔ باران ره بر افتد بسیم برگ   چون قطرهٔ سعیداب فتد از بر طومار
وان قطرهٔ باران ز بر سوسن احمر   همچون شرر مرده فراز علم نار
وان قطرهٔ باران ز بر سوسن ابیض   گویا ره ثریاست بر این گنبد دوار
بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر   چون قطرهٔ خوی بر زنخ لعبت فرخار
وان دایره‌ها بنگر اندر شمر آب   هر گه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار
چون مرکز پرگار شد آن قطرهٔ باران   وان دایرهٔ آب بسان خط پرگار

پرم پارچه‌ای باشد از ابریشم سپید نازک

خوید گندم و جو را گویند سبز شده باشد و خوشه نداشته باشد

دارنو

مرکز نشود دایره زان دایره بنگر   صد دایره در دایره بنموده پدیدار
آن دایرهٔ پرگار از جای بجنبد   وآن دایره از جنبش صعب آید رفتار
هر گه که از این دایره انگیزد باران   وز باد در آن چین و شکن خیزد و زنار
گویا علمی از سقلاطون سپید است   از باد جهنده متحرک شده نهمار
گرد در شمر آبدان چو یکی دام کبوتر   یا زنگ حلقهٔ بی سیمین منقار
وانگاه فرو بارد باران بفتوت   گر در شمر آب بکرّ صورت آثار
چون آهن سوده که بود بر طبق بر   در زر طبق تازه ز نفشه طبس اجار
این جوی معنبر بر دامن آب مصندل   پیش در آن بار خدای همه احرار
گویا ره همه بوی گلاب است و دخنیق   خوب است بد بیار و بدیع است بکردار
زین پیش گلاب عرق و بادهٔ احمر   در شیشهٔ عطار بد و در خم خمار
از دولت آن خواجه علای محمد   امروز گلاب است و دخنیق است در انهار
آن سید سادات زمانه که بخواهد   تا عربده جشن ز خداوند ستغفار
از تیغ جلالد بکند موی به دو نیم   در چرخ به نیزه بکند کوکب سیار
گر ناوک اندازد عمداً به نشانه   پیکان پسین ناوک در پیشین بکوفار
ای بارخدا ای آنکه همه بارخدایان   دارند باصل و شرف و گوهرت اقرار
هم گوهرش داری و هم گوهر نیت   مشک است ورا کجا ره بود آهوی تاتار
از مردم بد اصل نخیزد گهر نیک   کافور نخیزد ز درخت سپیدار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت   گلبرگ نباشد عجب اندر ره آزار
جبار نه‌ای چون متواضع تر باشی   باشی متواضع تر چون باشی جبار
الحق ره سزا دار تو بود دانش و رایت   وز دهر رسانید سزا را بسزا دار
انگشتری جم برسید است بجم باز   از دیو گون اهرمن برده شده آوار

چنان همه کام بکام تو رسانید … بدادت شب و روز خداوند نگهدار

~~چو برکندم دل از دیدار دلبر~~ دله

چو برکندم دل از دیدار دلبر … نهادم مهر خورسندی بدل بر

تو گویی داغ سوزان بر نهادم … بدل کاز دل همی پرید آذر

شرر دیدم همی بر دیدها جست … بمژگان همچو سوزان سوزن زر

مرا دیدان نگارین چشم گریان … جگر بریان و پرخون عارض دبر

بجسم اندر شرار از آتش عشق … بچنگ اندر عنان خنگ رهبر

مرا گفتا دل آرامم بیا رام … چه داری مر مرا بی خواب و بی خور

زحب بچه بقا رسیدی … جهان از باختر رفتی بخاور

سکندر نیی لیکن همی باره … بگشتی در جهان همچون سکندر

ندانم تا تراچند این آرزوهایم … چه باید چیز از کار تو کیفر

مرا در آتش سوزان چه سوزی … چه داری خیش من بر من مکدر

که داری برای باره بیارام … فرودنه بکره بر کرسا عز

فغان زنی به پای کوه دیدار … فغان ره نورد همچو کستر

همانا در فراق آن فر بیره … دو دار و دور دارا بگزد یکر

بدلبر گفتم ای از جان شیرین … مرا پابسته زنسیار خوشتر

سفر بسیار کردم رات گفتم … سفرها همه با سود با ضر

برانم سرزنش کردی روا بد … گذشته از گذشته یاد ناور

از این رفتن مرا بگم نداری … ازی تو زنده بازایم نه اکنز

برفت از پیشم و پیشم آورد … بیابان بر ره انگاری شتیر

رهی صعب و شبی تاریک و دیجور … هوا چون قیر و ریزان امون مقیر

چو اندوده رخساره بدوده … سپهر آراسته چهره بگوهر

کلان بر دریاها اندر پراگند … بروی سبز دریا برگ عبهر

ثم شو لیچو چو خم زلف جانان … معرق گشته اندر لؤلؤی تر

معلق گوهر اندر تاج اکلیل … بنارک بر نهاده عقرب مغفر

مجره چون بدریا سالک موکب … ده اندر قعر او بگذشته لشکر

بنات النعش چون طبطاب سیمین … نهاده دسته زیر و پهنه از بر

همی گوی او طبطاب فلک را … چه گویی کو شده بیرون ابدر

زمانا بعد سر بر زد بیاز کوه … برنگ روی مهجوران مزعفر

چو رنا زوده کرده گوی سیمین … شد از دیدار او گیتی منور

مرا چشم اندر ایشان ماژه خیره … روان مدهوش و مغز دل مفکر

برنگ اندر همی شد باره تازان … چو در غرق آب مردان شناور

شکم مالدن بهامون دره رفت … شده هامون بزیر او مقعر

برون رفتم ز رنگ و شکر کردم … بسجده پیش یزدان کردگر

در بنده اش دانا همی شیم آمد … خود شتانی و به آرام و زیبی ده

گرفته دامن خاور بر نهاد … نهاده بر کران باختر سر

بباران بهاری گشته فر به … زگرمای حزیران گشته لاغر

از او زاده همه اندر بیابان … زهر چه اندر بیابانست دیوان تر

شکوه آمد مرا دیدی آن لعد … دهان او دهانه لعد منکر

میخ شده بر چون بخوا ادم … بر آمد بانگ از او الله اکبر

تواضع کرد بسیار و مرا گفت … زمن شکوه با آزار بگذر

دمن شاگرد کفت راد او بم … در تو درشی آهی بر خواط از بر

بقرطاس از چه چون گذشتم — یکی موی از آن من نشد تر
در آنجا نامه این درگاه کهف — گشادستند مرفوع سما در
همه بالا پر از دیبای زردی — همه پستی پر از کالای شوشتر
گیا سبزه است بر فرشش معقد — گیا شاخ است بر شاخش مشجر
یکی چون صورت مانی منقش — یکی چون نامه آزر مصور
تو گفتی هیکلی زردشت کنده است — ز بس لاله همه صحرا سراسر
گمان بردی که هر ساعت برآید — فروزان آتش از دریای اخضر
به این حضرت بدینگونه رسیدم — چو زی فرزند یعقوب پیمبر
همانا کان منظر عالی بدیدم — رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان بال بگشاد — بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نوشته کای دل آرام — رسیدم زی دکان بکوهر
به درگاهی رسیدم کاز بر او — نیاید در گذشتن خط محور
سرای ملک سعادت پیشگاهی — زمانه چاکر و دولت کدیور
که صدر اندر نشسته پادشاهی — ظفر یاری بکفش بوالمظفر
بتاجش بر نوشته عهد آدم — بتیغش در نوشته هول محشر
زبان ار از هیبت او باز گردد — چه خواهد زاد تسلیح غضنفر

دیگر

بهر سالی که بود در کف انگور — مرا خورشید کرد آسیش ایدر
کلایش صد و هفتاد و سه روز — بهم در بسته خورشید پر نور

مجان

میان دانه تعقدی نه تنگی — نه آیین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند — گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستنی از خورشید روشن — نه معذورم نه معذورم نه معذور
خداوندم ز نگاهش تا ضمن کرد — سیاه و سرنگونم کرد و منذور
مرا از اول بهشتی دار بودم — رخ من چون رخ پیراهن حور
خداوندم ز بالا روی گردانست — سیاه و لخچی و تاریک و رنجور
کماریده است زنبوران بمن بر — همی درد دمن بر پوست زنبور
همی خواهم من ای دهقان دامروز — بکبری خنجری مانند ساطور
بخنجر خنجر من باز بر سر — نشانه بر سر ایوان مزدور
بکوبه زیر پای خویش خوردم — در کتف من ببند از پوست بور
بچو خشت اندر اندازی بکوتم — ز پشت کردن مرده دنا طور
لگد سیصد هزاران بر سر من — زنان بر من بران بشین تو ناجور
ببندازی عظام و لحم و شحم — رگ و پی هم چنین نه جلد و منشور
بگیری خون من چون آب پاله — چو قطره ژاله و چون اشک مهجور
فرو ریزی بخشم خسروانه — نظر داری برادو بکیال مقصور
کر باری زمن خوشنود گردد — لبو در کار من سعی تو مشکور
پس آنگاهی برون آور زخمم — چو کف دست موسی در که طور
ببار شهریارم نوش گردان — به بانگ چنگ و نی موسیقی و طنبور

موف الزا

ش
سابور
نام مادر [illegible] بود
از آل [illegible] ابن یافث
دوکر نامه در عهد او کشته شد و او را دو
فرزند [illegible] مکتفیه سبب الکه پیرا
که از اطراف برکرفت
شاه نهاد او را بر سر آورد
چرخشت ظرف [illegible]
در او انگور و غوره [illegible]
لگد کنند
[illegible] ١٣٥

دنه

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز … می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز

بوستان عود همی سوزد و تیمار بسوز … فاخته نای همی سازد و طنبور بساز

بچه بلبله را سر بسجود آور زود … که همی بلبل بر سرو کند بانگ نماز

ای بلند اختر نام آور تا چند بلاغ … سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

بسماعی و بدعوت کنمت گوش بنه … به نشیدی و لطیف است کنمت دست بیاز

گر همی خواهی بنشین ملک وار نشین … ور همی تاختن آری بسوی جانان تاز

بدوان از در خویش و بپران از بر (خشتخیز) … بر آهو بچه یوز و بر آهو بره باز

زرفشان مشک فشان جام ستان (بستان بگیر) … باده خور لاله سپر صید کن و چوگان باز

غلغل کن دا دبده شیر کش و (…) … تیغ کش باره فکن نیزه زن و تیر انداز

طلب کبر و نمای و شنو و ساز و گسل … طرب ملک و نشاط و هنر و جود و نیاز

بستان کشور و جود و لفشان زر و درم … لشکر شکن و لشکر کش و لشکر آ ز

آفرین زین هنری برکبش فرخ پا نو … وهبک زبلاساقون آید بطراز

تیغ نوردوز ره جوانش لوا ابر حلم … همچنان برق جهال و بر وش بازمی ز

با از پیش و دو دستش بنهد سپید کام … دمش از پیش دو چشمش برد و سپید باز

بانگ او کوه برزانه چون شیهه شیر … ستم او سنگ بد تا نه چون خشتی گراز

چون ربا ضنش کند رایض چون کبک (دری) … سجده آرد بکشتی دمه و برگردد باز

نه بر بعش در تم و نه ببالش در عطف … نه بپیشش در پیچ و نه بپهلو در ناز

بهتر از حوت بآب اندر و از زنگ بکوه … تیزتر ز آب به نشیب اندر و ز آتش بفراز

بلاساقون نام شهری است ماوراءالنهر و پایتخت افراسیاب بود

طراز اسم شهری است در حدود چین

بنانو

بگذرد زنده بیک خط از پل صراط … بچه با رنگ جستن از کوه خسراز

ره رود شیخ شکن شاد دل و تیز عنان … خوش رود سخت سم و پاک تن و جنگ آغاز

کرش و پهلو و میان و کتف و جبهه و ساق … تیز و تند و سوار و فروریز و دراز

برق چه باد کند یوز دود کوه قرار … شیر دل پیل قدم گور تک آهو پرواز

که کن و بارکش و لارکن و رهرو و … صفدر و تیز رو تازه رخ و شیر آواز

بچه کربچه ز رسه کوه … بد که بدها زر تار طراز

بر چنین اسب نشین و بچنین اسب گذر … بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز

رخ دولت بفروز آتش فتنه بنشان … دل حکمت بزدای آلت ملکت بطراز

با همه خلق جنبد و بهمه کس بکشای … در تار هدان دخترها بکار ز

بچه از رتیغت نه غضنفر نه پلنگ … ترمه از کف رادت نه بغاعت نه جهاز

ماه بالا رأس و ذنب ره نبرد از بهر برج … تا زسعه تو ندارند مران هردوجلا ز

ذاک فضل تو و ترتیبی بر تو اند … چه طرازی بطرازد چه مجازی بمجاز

نصرت ار گرمه زتیغت نه وقد است نه بر … دولت از گوشه ناجت مفرازست و نه باز

همچنین شادان و فرخ زی … همچنین داده نیزه زن و کلک گداز

دست از مه بر و ز بر نه برنیکان تاج … جام رکف نه ور نه بدل اعدا گاز

کشش و بند و بر و آزرکن و کاره خورد … کین و مهر و غم و لهو و بد و نیک و حرو راز

ده دگیر و جی و بازه گز و برس رود کن … زرد جام و کلک و کوی لب دلبر و ره و ناز

رخ خویش و دل خویش و سه خویش … برداری و بکشای و بفروز و بنواز

عاشقا در دیده از سنگ و دل از فولاد … کار و برد یکر آید عشق اندر تازه ا ز

بلک … معنی … بزبان

عشق با زیبن چنان شطرنج باز برد بلعب
دل بکار شه ببند وین دگرانه اصطلاح
شه دل گم گشته و چون شطرنج اشه کم کفو
من نیاز و مند تو گشتم و هر گوشه چون
آن ستم کز عشق من دیدم چنین اکنون
اکنون او نزده کز عشقش با زال زر
هست جرس او کمال و خواسته از بهر جود
آن قلم اندر بنانش که معجزه که آتش دل
آسمان قطعا مهتاب از رقص او در جفر
قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود
درجهان عنبر فشانه در نهان لولو فزد
قامت کوتاه دارد رقص شیر درزم
ایکه او نزده تا تو از عدم پیدا شدی
خدمت تو بر بساط تو نماز دیگرات
تا چه کیش پایه اندر رای کیش پاک ان
نوش خورد نیاز و تیشه ز ملک ستان
کاتبت را گو نویس خازنت را گو بسنج
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدکیشان گذر
از ستمگاران بگیرد بگو خواهان بگذر

عاشقی کز دل نیاز زیرک بود او میباز
ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز
کی تواند ناخن شطرنج آن شطرنج باز
عاشق ناز تو مبر بینش هر گونه نیاز
جز عدو در خسرو پاکیزه دین یکباز
پهلوی یک یک بکر نشسته بار باز
چون غرض حج را بود محمود بشد جوع آز
دشمنان زو در مذلت گشته اند در اعتزاز
هم قدر خان در بلد عزنی و هم خان طراز
در جهان هرگز نشنیدست کس از زرین طراز
عنبر هست لیکن رابضاعت لولوات آورند جهان
کوته بهار دارد قوه کوه خراز
بسته شد در راه شکار و آن یک گشت باز
گر نیس او نهان شد عفو را کردن نماز
تا همی عزت بنازد و در جهان عزت نیاز
داد کن بیداد کن دشمن فکن بنده نواز
ناصحت را گو فراز و حاسدت را گو گداز
پیش بیت رود با نشین زه یک کلاه ان کراز
با جهان خواران بغلط در جهان داران نماز

وله

آمدت نوروز و جشن نوروزی فراز
کامگارا کار کن تازه از سر کار باز

لاله نو

لاله نو چهره روی شد چون روی بت روحانی
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته اند
گلستان در بوستان چون خسروان آراسته
لاله زاری خوش شکفته پیش برگ یاسمین
بوستان چون مسجد و شاخ درختان در رکوع
ان بنفشه چون عدو در خوابه گین نگون
خوابه احمد ان زمین عادل پیروز گر
هر زمان زافراط عدل او جهان کرده لذذ
گاه مرادت دگه برآرد هر کس به به
گر چنو یک صیرفه بود و بزاری یکی
هر هر بجای کان بجز برگیت و برنام اوست
آخر زمان مرکبی کو نشنود در رشم
بجهان سنگی و سپیدانه اگر دانه زرگه
چون کلنگان از هوا آهنگ او و سوی نشیب
اعوج کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل
تیز گام و پیل زور و رگ پهن و گورگرد
گاه رهواری و کبک و گاه جولان چون عقاب
هست اخط و خط چینیان چون خط
تا همی لب بانه بر سر آلت بجای
گنج نه کو هر فشان مهیا کش و دستان شنود

سنبل اندر پیش لاله چون سیه زلف دراز
وقت شبگیران بنطع سبزه بر شطرنج باز
مرغکان چون شاعران در پیش این ایوان فراز
چون دهان بسته اندر کوش سمن گفته نماز
فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
سر برآورده برنهاده رخ خنب اندوده باز
آن فرهیخته کنجشه و دل ریسمن براز
زعفران گرکاری آرد بر بدرندان گراز
رایگان زر صرفه در رایگان دینار
اسپ و دینار نه سوقانی دبی و نگاز
خفته پیوسته بیکدیگر فراز آهن نیاز
بانگ های مورچه از بر چاه شصت باز
گاه زیر و گاه زانو که فراز و گاه باز
چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
رقص فزان و براق اندام و شبرنگ احتراز
بیره آهو بچه و روباه عطف و زنگ تاز
گاه بر جستن چو پشه گاه بر گشتن چو باز
هست با اقدام تو اقدام شیران خرگواز
تا همی ملکت بپاید در ملکت بناز
نارده قصه ستانی توقیع زن تیر پر ساز

باز آمده
یعنی باز آمدند
...

باز زال
نام کوهیست
باز باز
چنینهار ... نوشته

گراز
یعنی خرام
بند

اعوج
نام اسب نعمان ابن
منذر است

خرگواز
چوبیکه چار پایان را
بدان رانند

روی چین و زلف چون و خال خوار دخطا جعد   کف گشاد و دل فروزد و جان بارد دراز
چو بگردد گل گرد و جز برامی میبود   چو بنانه دم بزن و زرد چو بای میبات

دگر

بهار ساقی زرین شنبلید سیمین کاس   بیاده جوید حق بهار را نشناس
شنبلید خورده هر روز هر که ای سرخ بود   نه از گروه عظام است و از عداد اناس
نگاه کن و بنور دز چون شده است جهان   چو کارنامه ابا دار آبگون قرطاس
فرو کشید گل زرد در وی بنداز رخ   برآورید گل شنبلید سرز براس
همی نثار کند ابر شاملهای در   همی عبیر کند باد صبحگاهی آس
درست گویا ساس گشت هر صبا   درخت گل شده همچون کنیزک نخاس
خجسته را بچه از خنده باز داد گوش   بنفشه را بچه کرکرک باز داده پاس
هزار دستان این مرغ منوچهر   کند روایت در پیش خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدا اندرا بو سعد   یگانه کرده بتوفیق از جمیع الناس
همه بکردن خیر است مرد را همت   همه بدادن مال است مرد را وسواس
چو عدل او است انجا که نباشد جور   چو امن او است انجا بگاه نیست هراس
هزار بار ز عنبر شهی شناخت بخلق   هزار بار ز آهن قوی‌تر است الماس
خدای عز و جل آتشش بکرداند   نگاره در جهان و ... نخاس

آس
نوعی از ریحان بود
بغایت خوشبوی

دگر

سمن بوی آن سر زلف و مشکین کلاه قنفسه   عجب نا کرده بیت کرد و زلف مشکین تنش قیس
هماراف عنبرینش ارشد لفیفش   و هم زهر است ارافسا وهم مار است بر یاقش
بکتاب اندر سحرگاه ان خیال شراب دارا   همی بوسم سیه زلفین و آن رخ برافراش

زخوار

۲۲

ز خواب اندر چو برخیزم سپه کردم به گرد   ازآن جادو دوزان آهو سیه چشمی طناقش
گرفتم عشق آن جادو سپردم دل بدان آهو   کنون آن آهو و تاق گرفته جادو کرد آفاقش
مرا با عاشقان داد او یکی منشور سالار   هم او مارش لعل زر بدست و خیل کالست اوراقش
ز سالاری همه ساله لشکرش و بهار سید نجوا   برار بهار رسید من از ان هم چشم زراقش
مرا با عاشقان ملک است و دست شاه باشد   و تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش
بنا نه چشمش پیش بندی بهم با عشاقها   ببدری زلف معشوقان جدا کردی ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گسترد   جفا کردی برانگیز او برکشی ز میثاقش
ظهیر عاشقان لیکن بعدل خویش در گستر   چو خسرو و عطا منتق است از نزدیک خلاقش
ملک مسعود بن محمود ناصر الدین آنک   و رضوان زعیت طوبی و هر از ان اخلاقش
جهاندار یکه که او برابر تیغ هندی را   زبانه را به درنج در بیچد ساق ریاقش
دگر فغفور چین را دهد منشور در بالا   لستنبا نه در دفش باوخشانه در اعلاقش
دگر خان را ترکستان فرستد مهر و منشور   بیاده از طلاسا خون دوان آهو ز ایلاقش
دگر افلاک را آصف همه احسان خود کرد   خیال تخت فرش او دشکستی تیغ عناقش
دگر آذر بدانستی قضا ورش نگاه بدن   نه ابراهیم ازان ترعت برکشی بیخ اعلاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکابش   چنان چون گرز افریدون نه بس باشد اعناقش
اگر اجزای جوش را کند رشته بد درنج   کلید شهد کردانه جهش باد غت قش
همه باتا کف دستان کران بست و آن از او   و هم آیات ایزدی و هم ابواب ارزاقش
اگر خواهد بدان بازو و آن او آیات کهو   گرا خواهد کف دستش کند موقوف ارزاقش

سفیدبا بندل
معرب سوراخ
کلانست

ایلاق نام شهریست
در ختا

چند تا باد نوروزی بهاران را بگلستان نو | و بلبل را ز شبگیران خروش آید ز دور فسق
زی نوان تا جهان باشد مراد او را مملکت بخش | و ملکها رکنیتا تو آن بسیتی بر بستا فتی

رستاق بیت
سیباهی شد ده

وله

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق | ای بهر دو ولایتهای بر ده ایشان را بساق
ای سپاهت را سپاهان را بغت راری گمان | ای ز توران تا بگیلان بندگانت را وثاق
ای جهان را تازه کرده رسم و آئین پدر | ای بدین آوردن ماه مملکت را از محاق
ای ملک مسعود بن محمود کامکار جهان | بر خداوندی توئی شاهی تو دارند اتفاق
هم بران ره کاشتقاق نعل از فعل بود | سعد چرخ از لقب و نام تو گیرند اشتقاق
از بهشت آن چنین لشکر که آوردی که بود | از عراق اندر خراسان در خراسان در عراق
همچنان بازآ از خراسان آمدی در تخت پیل | کامه مرسل بود در جنت آمد از براق
ای فراق تو دل اندر کاملان سوخته | صد هزاران لشکر زدان رای سینه فراق
زین جهانداران شاهان و خداوندان ملک | هر که شد بنده تو بود ریاء و یا نفاق
هر بکرا مال کرد دله ربا دادن حرام | هر بگیران نکرد پیچ گفتار طلاق
آسمان نیلگون زیر تو زمین نیلگون | گر نباشد بیشه اندر عهد و پیمان امتیاق
آفتابش کرد از گزر گزارش منکشف | اختراتش با شیر ترت اختران
بد سکالت گر برابو از کینه ساز بود | چون کمند تو کی بیابان فرود گیرد خناق
ای خداوند نصرت کرد لشکرگاه تو ات | چترت ایوانت و ملت منظر و مجلس رواق
تا سفر آن تو دیدند هنرهای تو خلق | بر نهادند از تعجب قصه شاهان طاق

رود کاری

[illegible]

۲۳

روز کار شادی آمد مطربان اند گیس | کاو نار و گاو را رد گاو بوس و کاغذ
تا بتابید آسمان را تیرگی و روشنی | تا بباشد خبر از اجتماع و افتراق
شاد باش و می ستان از زیرکان ساقیان | ساقیان سیم ساعد زیرکان سیم ساق

وله ایضا

چنگی آن زنگی که چون او بر زند بر چنگ چنگ | از دل ابدال بگریزد و صد فرسنگ سنگ
بگسلد از چنگ صبر عاشقان بی چنگ صبر | چون کشد بر چنگ خویش او موی اسب اندرنگ
چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی | با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ
عاشقی کو بر میان جان خود بر بسته است | سیب است از زلف معشوقان که نشمر تنگ
زنگی گوید بر جنگ او و چنگ خویش | هر دو دست او بیره در او در با بچنگ
وان سر انگشتان او در ابر سیمای سبز | جنبشی بس بوالعجب آمد شدی بس بی درنگ
همچو دیبا باف رومی در میان کار گاه | و چه ای و او دلکار و اندر به رنگ با درنگ
بر سماع چنگ او باید چه از جام جور | می خوش آید خاصه اندر مهرگان بر بانگ چنگ
خوش بود بر هر سماعی می ولیکن مهرگان | بر سماع چنگ خوشتر باده روشن چو رنگ
مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست | اهل دین نو باده ولی خوردن بی باده ننگ
وا دوش مهرگان اسپهبد عادل بود | او کجا تنها بکشد پند باد و زرنگ
آب چون آتش بخشش بس همچو باد | کنگ چون دریا بود با جود او در پیش گنگ
ارزها باشد بس حمله شیر به کرد دیو | تیره باشد به پیش گرزه اش بور پلنگ
تیغ او ورمح اوی و تیر و گرز او | دست اوی و جام اوی کلک اوی و تاج

و اوی

گاه رمی گاه حرب و گاه طعن و گاه قید   گاه جود و گاه خط و گاه بزم و گاه جنگ

فرق برد سینه سوزد دیده دوزد جرم ریزد   زره بارد سنگ سارد زرد چهره و سرخ رنگ

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ جنگ ساز   آنکه روز جنگ بر سیسم نهد زین رنگ

برده راه و برده سینه برده گرده برده ناف   از هیون وار هژبر وار کور از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را   چون گوزن و چون نعامه چون [illegible]

دست او و پای او و چشم او و سم   آن شیر و آن پیل و آن گور و آن رنگ

باشد اندر آمدن و رفتن و برگشتنش   ابر گرد و باد کند و برق سست و باد لنگ

ساق چون پولاد و زانو چون کال   سم چو الماس و دلش چون

پشت چون گرگی و جولان کند چون   راهوار اندرون چو کلنگ ور است

ای رسیده از مهرگان فرخ که ار   ز فرمان فریدون نوکن و فرهنگ

گاه سوی روم شو گاهی سوی زنگ شو   روی معشوق تو روم است و سیه زلفش چو زنگ

تا براند تخت تخت اندر کوه تیغ و باغ کون   آسمان گون از رنگ او گرد و فلک

تا برآید از پس آن تیغ با دشته رو   آسمان چون زنگ بزداید ز تیغ گرد رنگ

با دعوت پیکران و با دعوت پیروال   با سعادت بی نحوست با دو شهادت

جوره اکنون بزرگی سنان کنون طل   شک زیر کنون بگرمن عود سوی کنون

بخت بی تقصیر و حجت روز بگریده قسم   دهر بی تلبیس و قبل چرخ بی رنگ

ولد ایضا

الدار خیمه یا خیمه فسه و ه ب   گه فنبر همه سروان شده زنبر ل

نوم ه

قبه ور رت طلعت تحسین   شتر بانان همی بهر مهد

نمایش بر روی آب شب   سه خورشید را هم مقا ب

رکیکی ماه و دار قصد با لـ   فرو شد آفتاب از کوه با ب

چنین در گفته سمین ر لاله و   که گاهی گه شتر سلاطان کهه ها ب

نهد اسمر ... سمین عنبر بر   که گردون رو در چون ابر رود را ب

هم و تر فاغلیم و ماه و خور شید   مر این گردون گردان ضیف ها ل

نکارین ... بر کرد و کمر بز   که کار عاشقان را نیست حاصل

زمانه حال هجر است و لابه   نهد یکی و زبار خویش حامل

نکار من چو حال من چنان دید   بباریده از مژه باران وا بل

تو کمی بلبل سوده بکف داشت   پر آکنده ازک اندر دین پلپل

پیاده او قبان خیزان بر من   چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد بر من   فرو آویخت از من چون حمایل

بر گفت ای ستمگار بجانم   نگارا ستم کردی ... عاد ل

چه دانم منکه بارا ... تو با نه   بر انگاهی که باز آید تو ا فل

تو را کامل همی دیدم هر گاه   ولیکن نیستی در عشق کا مل

حکیمان زمانه راست گفتند   که جاهل گردد اندر عشق عا قل

نگار خویش را گفتم نگارا   نیم من در فنون عشق جا هل

ولیکن اوستادان مجرب   چنین گفتند در عهد اوایل

که عاشق طعم وصل انگاه داند / که عاجز گردد از هجران عاجل
درین ره دوری به استم که مارا / سفر باشد باجل یا با جبل
ولیکن اتفاق آسمانی / کند تدبیرهای مرد باطل
عجب از ماه بالاتر نباشد / در روز و شب همی برد منازل
چو برگشت از من آن معشوق ممشوق / نهادم هابرا سنگ بر دل
نگه کردم بجای کاروان گاه / بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی / نه رکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو / چه دیو دست و پا اندر سلاسل
کشادم هر دو زانو بندش از کف / چه رغمی گوش کش نیه از حبایل
برآوردم نبایش از نبا گوش / فرو هشتم مویش تا بکاهل
نشستم از برش چون تخت بلقیس / بجست از جای چون عفریت بابل
همیراندم نجیب خویش چون باد / همی گفتم که اللهم سهل
چو مساحی که پیماید زمین را / بپیمودم بپای او مراحل
همی رفتم شتابان در بیابان / همی کردم بیک منزل دو منزل
بیابانی چنان صعب و چنان دور / که خارج نبودی هیچ داخل
ز بادش خون همی بفسرد در تن / که بادش داشت طبع زهر قاتل
سواد شب بوقت صبح بر من / همی گشت از بیاض برف مشکل
زیخ گشته شمرها همچو سیمین / طبقها بر سر زرین مراجل
همی بگداخت برف اندر بیابان / تو گفتی باشد آتش بیماری سل

بگرد از سر شبهای داجی / همی بر خوابت از اشجار او گل
چو ماهی از شب تا پنبه بگذشت / ره شعریان از چاه بابل
بنات النعش کرد آهنگ بالا / کردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم پس فراز کاروانگاه / چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل
بگوشم من رسید آواز خلخل / چو آواز جلاجل در جلا جبل
جرس دستان کو با کوس همی زد / بسان عندلیبی با عنادل
عماری از برزگی تو گفتی / که طاووسست بر بسته حواصل
جرس مانند دو ترکان بیس / معلق هر دو با پاروی عازل
ز نوک نیزهای تیره داران / شده وادی چو اطراف سنابل
٢ نجیب خویش را گفتم سبکتر / الا یا د سبکتر مرد کاهل
١ چو دیدم رفتن از لشکرگاه / بدان کشتی روان زیر جبایل
٣ بجنگ کت عنبرین باد ابرگاه / بجنگ کت آهنین باد انامل
بیابان در نوردد کوه بگذار / منازل یا کوب وراه بگسل
فرود آورد بر درگاه وزیرم / فرود آوردن اعشی با بل
جمال درگه دستور کاوراست / معالی از اعالی و اسافل
وزیری چون یحیی را لافر گشته / چه در میدان چه در صدر محافل
وزیران دگر بودند زین پیش / همه دیوان بیوان رایل
حدیث او معانی در معانی / رسوم او فضایل در فضایل

همی باز دهد بهشت مسعود — چو بنمود بنوشروان عادل
درآمد پیش او بدره چو قارون — درآمد پیش او سائل چو عابل
رود از پیش او سائل چو بدره — رود از پیش او بدره چو سیل
برنجد از نهیب او بزرگان — بریزد کوه سنگین از زلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب — بهار ملکت و شمع قبایل
تو ظل ایزدی و نور یزدان — بگیتی کس شنیدست این شمایل
یکی ظلی که هم ظلمت و هم نور — یکی نوری که هم نور است و هم ظل
گهرداری گهرداری و هر کار — برد کی را چنین باشد دلایل
تو در نامت جلال و جز تو را هست — تو در فعال جو و جز تو فاعل
یکی شعر و تو شاعرتر ز حسان — یکی نطق و تو کامل‌تر ز کامل
خداوندا من اینجا آمدستم — بامید تو و امید مفضل
اگر فضل نزد تو ناید همواره — گرامی فاضل بود در افاضل
کرم برروی گردانم بخدمت — همان گویم که غیبی گفت دعبل
وگر از خدمتت محروم مانم — بسوزم کلک و کاغذ از انامل ۲
تنت پاینده باد و چشم دشمن — دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دلت دایر در او نظم و دولت — دل اشرار و قمع این مثل

وله ایضاً

۱۸ فروردین

آمد نوروز ماه با گل سوری بهم — باده‌ی سوری بگیر بر گل سوری بچم

زلف بنفشه ببوی

آمد نوروز ماه با گل سوری بهم — باده‌ی سوری بگیر بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی لعل بجنبه ببوس — وز دو کف ساده کان سال کهن کش بکم
ای پسر نوبهار نو کران تر باز — دست چغانه بگیر پس چغانه بچم
ای صنم ماه‌روی خیز بباغ اندرای — زانکه شد از نکهت بو باغ لبالب ارم
شاخ بر بیخت در خاک بیخت تتش — باد فرو ریخت مشک ابر فرو ریخت نم
مفرمه زن گشت رعد مفرمه رعد خوش — فاخته گیش گشت باد فاخته شد او دیم
قمری در شد بحال طوطی در رقص — بلبل در شد بمرغ فاخته در شد بم
در صلوات آمده است بر سر گل عندلیب — در حرکات آمده است شاه کشن بر سرم
باد علم دار شد ابر علم شد سیاه — برق چنان چون نه زر ریخته طراز علم
زاغ بباغ اندرون چون علم اندر علم — باغ بزاغ اندرون چون ارم اندر ارم
بر دم طاووس‌ها بر سر هدهد کلاه — بر رخ دراج گل بر لب طوطی تبسم
گردن هر قمری معدن چینی مشک — دیده هر کبکی مسکن سیمی زدم
رنگ رخ لاله را از نه و عود دال — شمع گل زرد را ارمی کشکت تمم
ماهی در آب کیر دارد جز جیب زره — آهو در مرغزار دارد سیمین شکم
با زره و گرشده است آب مسلسل زره — ابر شده خیمه دوز با مسلسل خیم
صلصل خواند همی شعر لبیبه زبهر — باز براند همی موج جهرو ختم
بر دم هر قاوی صد قمری قر — بر پر هر گنگی نه رقم و ده رقم
مرغان بر گل کنند حجه نیکه دعا — بر تن و بر جان میر بار خدای عجم
بار خدا الکه او بر ربنای خدا — بر همه روی زمین نهند قدم

شاه جهان بوسعید ابن محمد ول / حافظ خلق خدای ناصر دین امم
از ره جهل ار بن وزیر تخت پدر / هست چو شمس الضحی هست چو بدر الظلم
روی نهاد دگران بی سپه و بی سپه / مال نداره و دریغ ار حشم و بی حشم
دولت او غالب است بر سپه و بی سپه / طاعت او واجب است بر خدم و بی خدم
عاقبت کار او در دو جهان خیر کرد / عاقبت کار او خیر بود لاجرم
نیست به به رهمون نیست بد مضطرب / نیست به به بر دار نیست به به متهم
شرم خدا غالب است بر دل او آفرین / شرم کو خصلتی است در ملک محتشم
بر نکاله بحلق بد نبود هر کرشش / کانکه بدی کرده است عاقبتش بر ندم
دیو است آنکس که هست عاصی بر او / دیو خود اندر خدای هیچ نباشد نغم
ایزد هفت آسمان کرده است اندران / لعنت دیو نه جای بر تن دیو ذرم
خسرو ما پیش دیو جم و سلیمان سدست / وان سر شمشیر او چو سلیمان و جم
با لعنه زودیک مس بر بس سوکند نیست / گر همه دیوان ملک دود برآرد بهم
یا کشته شان پیل یا کشته شان تیر / یا بکبه از دو تیغ یا بگذارد نغم
تیغ دو دستی زند بر عدو آن جهان / همچو همیر زده است برورث الحرم
تیز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین / زد پی تخت و حشم زد پی گنج و درم
بلکه ز بهر خدای وز پی خلق خدای / وز پی رنج سپاه وز پی شرم خدم
دانی کین قصه بود هم که پیوراست / هم که بخت و نصر هم که بو بوالحکم
هم که بهرام گور هم که نوشیروان / هم بکبه از دو شیر هم بکبه ز دستم
در خور چیره نبود هر که خداوند حق / آخر یکجا نزاد است نبه در عجم

آخر دهری نماند ماتم اسکران / زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم
ایزد ما این جهان نز پی جور آفرید / نز پی ظلم و فساد وز پی کین و نقم
داد بهشت آنکجاست فضل من آنکو بکرد / گفت علیم الفعال گفت کریم الشیم
داد بر خسرو است عدل بر شهریار / چون در شاه شرق بخشش مال و نعم
اوست خداوند ملک اوست خداوند خلق / اوست مهیا بجهد اوست مصفا ز دم
تا بکند کس شمار جنبش چرخ فلک / تا بکند کس بدید نبع جوار اصم
شاد و روان باد شاه باد و شادکام / گنجش هر روز بیش رنجش هر روز کم
دست سوی جام می پای سوی تخت جم / چشم سوی روی خوب گوش سوی چنگ و بم — و زیر

وله

شبی گیسو فرو هشته به دامن / پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زنی زنگی که هر شب / بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شوییش بمرد و گشت فرتوت / از آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک / چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه / دو چشم من بدو چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب جدی / چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت / چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه / چنان چون چشم شاهین از نشیمن
نعایم پیش او چون خاطب / بپیش چار حاطب چار مؤذن
یکی بیدست زین شبر مجره / زده گردش نقط از آب دهن

مرا در زیر ران اندر کمیتی
عنان بر گردن سرخش فکنده
دمش چون تافته بند بریشم
همی راندم فرس را من تقریب
سر از البرز بر زد قرص خورشید
بگرد ار چو راغ نیم برده
برآمد بادی از اقصای بابل
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
ز روی بادیه برخاست گردی
چنان کز روی دریا بامدادان
برآمد زاغ رنگ و باغ پیکر
چنان چون صد هزاران اژدها
بجستی هر زمان از میغ برقی
چنو آهنگران کز کوره تنگ
نوشی بر کشیدی تند تندر
تو گفتی نای رویین هر زمانی
بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
تو گوئی هر زمانی ژنده پیلی

ستیغ
برآورد تیغ معبر
شیخ است
ارات اسلام
همچو ستون و نیزه
سبز ملک

گسسته و دو سر زین کوس
چو دو مار سیه بر شاخ چنبدن
همش چون آهن و پولادها و ن
چو آن مردار خنون زن
چو خون آلوده دزدی سر ز کمین
که هر ساعت فزون گردد
همی بشکست خاره در دو باران
فرو بارد همی بگار من
که گیتی گرد هم چون ادکن
بخار آب خیزد ماه بهمن
یکی میغ از ستیغ کوه قارن
که عمدا در زنی آتش بخرمن
که گردی گیتی تاریک روشن
شب پرون گشته رخشنده آهن
که سوی مردمان گهر چو سوزن
بگوش اندر دمیدی بچه بیدن
که کوه اندر فتادی روی گردان
بلرز آمد ز بیخ لشکران تن

فرو بارید باران زگردون
و یا اندر تموزی مه ببارد
ز صحرا سپهبا خوش بسو
چو هنگام غرابم زنی سعزم
غار نشام کاهی گشت
چو بر دارد پیش روی و ثان
پدید آید از جانب کوه
چنان چون دو سه ار کرده
و یا پیراهن نیلی که دارد
رسیدم من به درگاهی که دولت
به درگاه سپهسالار مشرق
علی ابن عبدالله صادق
جمال مملکت ایران و توران
خجسته ذوفنون رهنمونی
سیاست کردنش بهتر سیاست
یگانه گشته از اهل زمانه
تهمتن کارزاری کو به نیزه
فری زان تیغ او هنگام هیجا
که گر زین سو بود گر بگذرد مرد

چنان چون برگ گل بار در گلشن
جراد منتشر بر بام و برزن
دراز آهنگ و پیچان وز مین کن
به تک خیزند قبانان ز زمین
ز روی آسمان ابر معکن
حجاب ما ردی دست بر همن
بسان زعفران آلوده مجن
ز زر مغربی دست آدر بخن
ز شعر زرد نیمی ره بدامن
از و خیزد چو ریمانی ز معدن
سوار نیزه بار خنجر زن
رفیع الشان بهر صادق الظن
مبارک سایه ذو الطول والمن
که در هر فن بود چون مرد یکفن
ز لیقش ستنش بهتر ز لیقن
به الفاظ متین و رای متقن
کند سوراخ در گوش تهمتن
چنان دیبای بوقلمون ملون
پدید آمد درو هین شمار داور زن

بطول و عرض و رنگ و بوی صد   چو خورشیدی که در تابد ز روزن
اگر بر جوشن رستم زند تیغ   بیک زخمش کند دو نیمه جوشن
چو پرگاری که از هم باز دارے   ز هم باز اوفتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودانی   هزبر بیشه حاسد افکن
شنیدم من که بر پای ایستاده   رسیدی تا بزانو ست بهمن
رسد دست تو از شرق و مغرب   ز قصهای هدایت تا به ... ین
زبان دشمنان در پیش دست   بیاموزند الحانهای شیون
چنان چون کودکان از پیش ابجد   بیاموزند ابجد را و کلمن
نسب داری حسب داری فزون از   از برا نبت پاکت و مسکن
الا تا سوسنان دارند روزه   الا تا کافران دارند لکهن
... باشد عنبر تر   بکوه اندر بود کان خشم آهن
ز بید و از درخت آس کافور   بخیزد از بیابان لادن
زیادی خرم و خرم زیادی   میان مجلس شمشاد و سوسن
انوشه خور طرب کن شاد بادی   درم ده دوست خوان و دشمن افکن
بچشم بخت روی ملک بنگر   بدست سعد پای نحس بشکن
به دولت چهره نعمت بیارای   بنعمت خانه همت بپا کن
همه ساله بدلبر دل همی ده   همه ماهه بگردون دون همی تن
همه روزه دو چشمت سوی معشوق   همه وقته دو گوشت سوی ارغن

ولو

دل پیکر منور مهر رخشی ...   ثعبان آتشین دم رو... استخوان

گویی سمندری که با آتش بود مقام   یا ماهیی که آب بود مکان
با آتش سوز و نه با خاک ارتفاع   با حضرت مقارنه با آب اقتران
همواره در فضای تو هر دیو و هر پری   پیوسته در رضای تو هم پیر و هم جوان
ترکیب از طبایع و مستغنی از جهان   در موقف جهنم و در باغ جنان
خاکت طینت تو و با آب ...   ولو ست طالع تو و با حوت همعنان
چو که جدا نمی شوی از تخت ...   چون جم که برنشیند از جام کرمان
خلقی فرو بری ز زن و مرد ...   لیکن برآوری همه را دیگر از دهان
از باد و خاک و آتش و هست ...   تا باد و خاک و آتش و آب است در جهان
در آب و آتشی ز دل گرم و چشم تر   چون دشمنان خسرو کیخسرو ستان

وله

چیست آن شخصی چو در بن سرو ...   خویشتن گریان و سوزان ...
باغ او جای سلاطین جای او صد شهان   یار او سیمین سلاسل ... او سیمین لکن
خیزران رنگ است اگر نور آید ...   نار و آن یار است اگر نار است ...
بر خلاف خیزران و نار و آن ...   پشت گردد نقد بی زور ...
هر کسی دارد دهن ...   وانکه ...
آهسته چون خنجری زرین ...   هرچه برزند ... اری که به گوید سخن
چون روان رفت ...   طرفه تر آن کز روان او ...

انجمن سازند و انجم اندر او حاجب شوند … بر شبی بر چرخ و ماه و تیر و ناهید و پرن
هست معشوقه نگویی که در پیغوله‌ها … عاشقان دارد بعشق او دل و جان مرتهن
۱۲ اندر هر شبی کاتش مر او فتنه و واله شود … عاشقان چون انجمن سازند بر وی انجمن
من فدای عاشقی کز بهر معشوقی چنین … خویشتن در آتش سوزنده و واندر سوختن
ماه رخساری که عاشق شد بر او ماه سپهر … سرو بالایی که معشوق آن شد بر او سرو چمن
تا چگل باشد چنو ماهی نیارند از چگل … تا ختن باشد چنو سروی نیارند از ختن
پشت من خم گشت چنان گیرد که زلف او گره … روی من همچین چنان گیرد که جعد او شکن
من از او بیزارتر هرگز کجا یابم صنم … او ز من بیچاره‌تر هرگز کجا یابد شمن
چون بخندید و بیاراست لعلی با دو نخ … تا بدید آن شکر و لعلی بخز تنها یمن
اندر آن اندوه و آن اندیشه بودم بامداد … تا چنین و چنین چو آن اتجیک آرم بمن
بخت گفتا چون ترا عشق اندرین تخمی فکند … خویشتن در خدمت درگاه والا افکن

وله ایضاً

ای فگنده در میان فرق جان خویشتن … جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند … گوئی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن
گر نه‌ای کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب … ور نه‌ای عاشق چرا گرئی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم … عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی … پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی … چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

احل / اری / جهالوند

ثانی الحال فی الحرف

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است … هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان … بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان … دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز … هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی … آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک تو چون زر که بگدازی و بر ریزی بطشت … اشک من چون ریخته بر زر همی برگ سمن
رازدار من توئی همواره یار من توئی … غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
روی تو چون شنبلیله نو شکفته بامداد … روی من چون شنبلیله ناشکفته در چمن
رسم بیداری بروز است و من از بهر ترا … بی تو من باشم همه شب روز باشم با تو من
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب … در وصالت بر شب تاری شدستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام … نه یکیشان رازدار و نه وفا اندر دو تن
تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بروز … هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری … عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع … طبع او چون شعر او هم با ملاحت هم حسن
نعمت فردوس یک لفظ نغزش را بها … گنج باداورد یک بیتیش را ثمن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خوانم شکر … تا همی گریی تو با آتش همی بودی سمر
علم او چون کوه و اندر کوه کهف ایمان … طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن
گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو … روز جد و روز هزل و روز کلک و روز فن
دربار و شکر ریز و نوش طبع و زهر جگر … جانفزا و دلگشای و غمزدای و لهو تن

ذبار / در بدال مهمله / درفشان باشد / سریانی

کو جریر و کو فرزدق کو ظهیر و کو لبید / رؤبه عجاج و ذوالرمه الجن و سیف ذو یزن
کو خطیب و کو امیه کو حطیئه کو کمیت / اخطل و بشار برد آن شاعر اهل یمن
در خراسان بوشعیب و بوذر آن ترک کشی / آن صبور پارسی آن رودکی تارزن
آن دو کرکانی و دو رازی و دو ولوالجی / سه سرخسی و سه کانه در نغمه بوده ممکن
ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن فیض / دعبل و بوشیث و آن فاضل که بود اندر قرن
وان مختبه شیخ شاعر کو کجا بود نشان / عروه و عفرا و هند و دیه و لیلی سکن
وان دو امرء القیس و آن دو طرفه و دو نابغه / وان دو حسان و سه اعشی وان دو حماد دوزن
از نجا راجح و سیح از بلخ و پنج از مرو و باز / هفت نیشابوری و سه طوسی و بلخی احسن
کو فراز آیند و شعر اوستاد من شنوند / تا غزیری رو ضمنه نپسند و طبیعی سسترن
تا بران آثار شعر خویشتن گرینده باز / نی برآثار دیار و رسم اطلال و دمن
آن رسول مرسل آن شاعر آن روزگار / شعر او فرقان و بعضی هاش سرتاسر سنن
شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست / هرچه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن
کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل / ذوق او انهار خمر و دوستش انهار لبن
نصرت انهار خمر اوست ما را بی حجاب / رحمت ارواح لطف اوست ما را بی ثمن
از کف او جوی خیزد وز دل او مردمی / از تبت مشک تبتی و ز عدن در عدن
وقت صلحش کس نداند مرز عین از مرغزار / وقت خشمش کس نداند مرغزار از مرز عین
حشمتش آب و نعمای ام و پیداری ولد / حکمتش علم و جلادت خال و هشیاری ختن
زین فروتر شاعران دعوی و رعی معنی مده / این حکیمان دگر یکسو و او بسیار فن
در رعن هرگز نباشد فر اسب ابر ز / گرچه باشد چون سهیل است او از رعن

حبذا ای مجلس مرکبی تازی نژاد / فلک او پروین فشان و دست او خارا شکن
بارکش چون نیل و در جنبش حمله بر چون نره شیر / کام زن چون زنده پیل و بالکشان چون کلنگ
یوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و دوزخ دم / تیز چه آهو دوه و روباه حیله گوردن
چون زبانه اندر آتش چون سلحفات اندر آب / چون نعایم در بیابان چون بهایم در وطن
رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیزرو / شخ نورد و راه جوی و سبک رو و کاکن
پشت او دریای او و گوش او و گردنش / چون کلان و چون رماح و چون سنان و چون مجن
بر تف آن و شکن همچو سنگ از منجنیق / در ره او از قعر دریا چون نهنگ از شطن
بر طراز آهسته پویه کند چون عنکبوت / بر سر تن جاری ز جولان کند چون بابزن
رخش باد و لاغر و شبدیز باد و کند رو / دود باد از علف و بحوم باد و آر کن
اینچنین ای نواند بد پروردن مر مرا / از چنین داد این بقای اسپه که دشمن زنان
از طپش گشته غدیر اثر همچو چشم آسمان / در عطش گشته مسلش چون گلوی اهرمن
کشته ردی باد بهر چون خانه و جوشن کنان / از نشان او سمار و نقش ماران شکن
همچو آذرگان آذرگان اندر راد / همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان پر شکن
بر چنین ای چنین دشتی کرام در شب / تیره چون رودر قصاص و تنگ چون روز محن
رو نشسته آسمان او به آب لاجورد / دست بربسته زمینش از فرود تنگ جنش
بر سپهر لاجورد از صورت سعد السعود / چون که چابک شقیقش در کیج نیلوفری
راست چون ملقفه و گلخانه خوش نره / ان نبات النعش آبان بر سر کوه فش
چون نه سنگ دیگ پایه بقعه تو ار زرگیار / چون هزار دستان پیش او خلق رسان
اب من ذرات روان همچون سفینه در خلیج / من چنان تا ثبت بران همچون بلا باران
کاهش اندر شیب تازم گه گاه تازم بر فراز / چون کبک کوه کاه بازی زنشیمن بر رسن

در میان موج چشم من نخسبد طفل خواب   تا چنین روی او بر چشم یاران نهمش
تا نگیرم دامن اقبال او محکم بدست   تا نبوسم خاک زیر پای او طول الزمن
ای منوچهری همی دانم که از بیم اشتر   خویشتن را هم بدست خویشتن دادی کفن
اگر ازین بر تاج گوهرهای دریای شعر   چون نگارا آذرست و چون بهار ارسمن
بر دو خواهی عیش او تا پر در بر ز شعر   گرد خواهی در ملامت عرض خود با مرد [illegible]
بر دم طاوس خواهی بست نقش مزینی   در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون
اگه استادان کنیز صدر باشند آزاد   تو بنادانا مرو نزد یکی او [illegible]
مجلس استاد تو چون اشتری افروخته است   تو چنان چون اشتری در خواستیاری از عطن
اشتر نادان بنادانا فرو خسبد براه   با صدر باشد از آن اشتر که باشد [illegible]
گر تو ای نادان ندانی هر کسی داند که تو   نیستی با من که شعر گفتن همنشین
من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر   تو ندانی خواند الاهبی بصحنک فاصبحین
خواست از روی خسرو ایلان [illegible]   حفظ نتوانی که تا چند بشید در صی سنین
من بعقل از تو فزونم تو بمال از من فزون   بهتر از مال است فضل و بهتر از دینار دین
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت   ور نه ای در روی تو بر کس [illegible]
گر نباشد در چنین حاجت مرا [illegible]   عارضی بس باشدت رشک بر من بین
هیچ سائلی نیست کز دینار سیصد با صد   از پلا عرض چشم کمتر کنی در آستین
و انکه من گونه نام از شاه جهان شاکر نیم   گر نه خنک آید از این شعر [illegible] بر زمین
تا زنو دان تو به اینجا که داد این [illegible]   گوشت خوک خورده و [illegible]
مر مرا باری همین درگاه شاه است آرزو   نه از ری و گرگان [illegible] دادم [illegible]

شعرا مگو در ری و گرگان و در شروان و [illegible]   [illegible] پشت سپید آورد [illegible]
انکه این بهتر دهد روزی بکهتر شاعری   معتصم هرگز بعمر اندر نداد مستعین
رو چنین شکری کن و بسیار شناسی مکن   تا نه بخشد بخت نیکو بار خصم مبین
انکه او شاکر بود باشد ز خیب اکرمین   وانکه ناشاکر بود باشد ز خیب الخاسرین

وله

ای باده فدای تو همه جان و تن من   کز بیخ بکندی ز دل من حزن من
با تست همه [illegible] و [illegible]   با تست همه عشرت و در پیش من
هر جا که [illegible] آید شدن تست   انجا همه که بشد آمد شدن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد   کز تست همه راحت روح و بدن من
وانجا که بود مستی [illegible] گذشته   انجاست همه رسم طلال و دمن من
یا در خم من باش و یا در قدح من   یا در کف من باش و یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم   رنگ رخ تو باد همه پیرهن من
آزاده رفیقان منا من چو بمیرم   از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانه انگور بسازید حنوطم   وز برگ رز سبز ردا و کفن من
در سایه رز اندر گوری بکنیدم   تا نیکترین جا باشد وطن من

وله

برآمد ز کوه ابر مازندران   چو مار شکنجی و ماز اندر آن
[illegible]   شکم کرده [illegible]
همی زاد این دختر سپید   بچه پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر   نزادند چون این پسر مادران

همی آمد از هوا چون عقد ... چو پنبه سپید اندران دختران
نشستند غازان ببالین شان ... چو نوذانگان سیه مجوان
نوکرها بتیغ اندران راز برف ... صف تاژیکان و صف عرعران
بسی خواهرانند بر راه رز ... سیه موزگان و سمن چادران
بپوشند در زیر چادر همه ... سنزقی زبادی سرها بران
ز زلفان پر نور گونا هست ... کلده سیه بر سر خواهران
چنان کارگاه سمرقند گشت ... زمین از در یخ تا خاوران
در و بام و دیواران کارگاه ... چنان زنگها شد کاغذ گران
مران زنگها نه چه کار او فتاد ... که کاغذ گرانند کاغذ فران
شود کاغذ تازه تر خنک ... چو خورشید لختی بتابد بران
ولیکن شود زی او فزدهان ... چو تابند بیشتر اندران نزلان
شده آبگیران فسرده زیخ ... چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته یخ ... چو آهنگران ابرها زندران
برآید بزیر آن تگرگ از هوا ... چنان پتک فولاد آهنگران
چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون ... بخرگاه و طارم دران آذران
فرد بوستان سراز بلا هشی ... براورده آواز خنیاگران
بجوش اندران دیگ بهجنه ... بجوش اندران بهمن و قیصران
سر باب زن در سرو ران مرغ ... بن باب زن در کف دلبران

بکر

کباب از تنوره دراو بیگسته ... چو خونین ورقهای جوشن یلان
فراوان نمانشته بست عقاب ... گرفته دو بازوی او چاکران
بیا نام داری اگر نام او ... شد سغدها ز نام نام آوران
بپرسی چنان اهنر با او ... بیا مر یکی گوهر از گوهران
برادست داد از تن خویشتن ... چو شیر دلان و چو محضران
گستر کرده او از تن خویش داد ... نباید شر ریش بر دوا دلان
همه شاهی ادنیت اب ... کلاه پاکه منم محلان
تلاوتیم ای سید شرفیش ... در محفل سر آید و نز نام ران
دراهر کلا روز بهمنه ... ابر پروری این دو برابکد ملان
می عفری هوز زدست شر ... داریا قصیب است اخزیلان
می عیرا سازه چون خورشید ... رعوی هیراست چون عنبران
نه با نیکی اوبدیت زنگتر ... ابر بوی اوز نسیر ضیملان
زراشکلان بلاشی کن طلب ... که زانش بود نقد زانشیلان
بزی همی ان لب لهای رحوار از ... زهان ردها ان دچان چیلان
که گرشت همیشه بری نیخ کار ... چشمه همیشه زی اجورا ان

دیگر

فغان از این غراب بین و وای او ... که در نوا فکندمان نوای او
غراب بین نیست جز پیمبری ... که مستجاب زود باشد دعای او
غراب بین نه زن اشناشده آدمی ... شسته شدم ز نستوح ... راد

برق بارید وفا و شد خراب چنین
بجای او جای او بمن
بسان چاه زمزم آب چشم من
سحاب او بسان دیده گریان من
خراب شد تن من از بکای من
الا که رست جدا پای من
چو کشته و هیب او ز دم او
زمام او طرفی او دبراهیم
کجاست نا بیاز نابم اندر این
بترم این درشت ناک بادیه
زطال او بهنیم راه بگسلد
زمین او چو رخ و زلف آن
بسان ملک هم خراب بادیه
زنند مقرعهٔ خسرو پادشاه
کنز گمان گرد او کشیده صف
ز رنگ بنفشه بار گرد در رنگ
شراب او سراب و جاش او بادیه
سماع مطرب ان بگرد او روان

سرای او خراب چون دنیای او
و نه بمند جای من بجای او
به کعبه و حوش شد سرای او
بسان آه سرد من صبای او
خراب شد تنی از بکای او
بسان سقف های عرش پای او
شراع او سردن او قفای او
ستام او اورنت او عصای او
سراب آب چهره شنای او
به کم شود خفو در انتهای او
فراز او ساقف سمای او
چو موی زنگیان شده گیای او
سپاه غول در دو پادشای او
هوال پار دمش اژدهای او
ز گرگ و شغال و قطای او
غدیرهای و آبگیرهای او
و نقش او مجاره حصای او
ز ببر و شیر و گرگ پر عوای او
زئیر شیر و ظ

۱۰۰ راه

چو راه پر سموم گرم اسیرم
شمیده من در آن میان بادیه
بدانکه بهد رفیره گون شود
شب از میان باختر برون بهد
فلک چو چاه لاجورد و دلو او
چو جانه نگار گر شود هوا
جنوب او هوای و بر جنوب او
رقیعه چو نیم خانه کمان
جدی چنان بث ره در آسمه
هوا برنگ نیلگون یکه قبا
مجره چون صبح اندر او صند
بهوا انکه صبح روز بر دمد
قرب آن چشم درد کی کند
رسیده من بانتهای بادیه
بمجلس خدایگان به گفو
مدبر سنگ منجنیق را
که گرد جز فدای غزة اسمه
بجا بگاه عزم عزم عزم او

بگرد او عطازه و عضای او
ز سهم دید و بانگهای او
چو رعشه تنفان لو صفیای او
بگسترد بزیر چرخ جای او
به پیکر مجره پچای او
نقطا رز شود بر و نقای او
کشف ... گرد آسیای او
بنات النعش را دل ازدهای او
چو نقطه نور گشته رشتهای او
شهاب بند سرخ بر قبای او
برون نجوم او بنای او
بهای او بکم کند بهای او
سپیده دم شود چو نوبتای او
با شهار سپیده هم رضای او
او نا فرجه همجوا و فدای او
هزار دار اندر این هوای های او
رضای خور رضای او رضای او
بجای گاه رای رای رای او

استدراک
زپیش پیا ... نوید
تنفش ظ
آورده بود ...
درون ... او
جای او ...
نعاه ...
خوار ...

قضای ... را ...
عطازه و عضای
بر ... و ...
... کانند
مجره چون ضیا کرد او ...
ز روزن نجوم او بهای او
غار او ...
گفو او ...
هوای او ...

نه در جهان جلال چون جلال او / نه هیچ گوهر پاک چو گوهر پاک او
خلیج مغرب ها بزمین نشو / اگر نه جود او نشو سقای او
فصاحتم چه بود ای ... / کجا رسد بغایت سنای او
ز شکر اوست مرده و منقار خر / ز فضل اوست مرده وصفای او
طبیعت من است کاه شعر من / جمیله شد طلب طلب رای او
اناصحی بنازیت و من کنم / بپارسی ایا اناصحی رای او
الدورنا بمشک لبو بدین روان / شجاع او و خسرو و جوان او
بقاش باد و دولت همیشگی / رسیده در حسود او بلای او

و له

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به / عید رمضان آمد المنة لله
انگیسه بود آمد آمد آمده بهتر / و آنکس که بود رفتن آن رفته شده به
بر آمدن عید و بر دون رفتن روزه / ساقی به هم باده بر باغ و لب سبزه
من روزه بر این سرخ تر آتش / زان سرخ ترین آب ز بی زاده دو شیشه
بر سنه کف دستم ان جام چو کوثر / جام دگر انداخت بکف است دگر سنه
من می نخورم تا نبود دو کفم جام / با سایه تکیه بر سر خوانم تهی سینه
چون می بجای نوشی همی گوی رباعی باش / چون می نخورم جام ای ... به
در خواجه اعظم قدحی کمتر خواهم / حقا که بهشتی به دهان و هم فرحش به
در جهد کند خواجه و گو به نخورم / با جان و سر سلطان که ... برده
بر یاد خدای روز خواجه محمد / کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که
تا نیکخدا نامش او نصرت / اقبال ستایی بر رخ او منتوبه

باز

خلیج آب را گرنده ... او خشک باشد و نگه ... ادراه بر راه آنکه بشند

ایضاً
حمالها تا زبان همی
بپارسی کنم حمالهای او
در عرب حمایه قدرت
شعر جرال و قتال
بهاء والمولی
فوق اذ کما ترتو ... دان

پاکیزه لفظ ناه ز بس حکمت و جوهش / ان حکمت و ان جود سزی شعر آیه
آراسته خورشید چنان زابر شبابه / گر ماه رخ او نه به یزدانم فره
هر سعد او چون در حسب ... / انگشت برا و شاخ و برا و حجو خفاکه
به نو نکو از عزت او سخت نکو تو / ما فتن تخو از عادت او سخت نوله
پرورد ملک چون سخن و ب سیر سنی / اکلاه سخن لغتی گفتن که وان زه
پرورد گرا ایده و در کام تو بودی / لعلی همه الفاظ را جمله مر بهره
زیرا که حدیث تو بهره راه نماید / گفتار جز از تو ببرد راه بهره
اندر چه جهل کمانت شکند تیر / و اندر کلوی آن تو الت فکند زه
کو چنگ ما گفت به زه دریای ... / بسیار ز زار است و به از مردم فربه
از منفعت دریا و از مردم دریا / بسیار که پیشتر ز منفعتش مه
نام و خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم / انگور ز انگور بود رنگ و به از به
گر زانکه بجای تو نبرد نه مطواع / مطواع که جو تو نبود گره
من بنده که نزدیک تو شعر آرم و بیتم / آسیمه برد ساره دل و خرمو دالم
از لب لب باشد و پیشتر سفر / با هیچ مصلحه گفتی پیش تو مشفقه
ای آیه فرخنده از آن ... / این شعر تو نیکو به از او در دوازه شنبه
معذور همی دار که این بار دگر من / شعری دگرت گویم از این بار دگر
تا راه لآلی بافت بر بار شناره / تا ... ان گشت ...

اگر خود دلی

دلی
حیله دوا

بگذشت از لطافت باده بشتاب ای پسر … ای چو برسانده برقی تو مکاره

دگر

برخیز ای جان ای بهار در گلبن در باغ … آراسته کن مجلس از بلخ تا اذینه
آمد خجسته مهرگان عید بزرگ خسروان … نارنج و نار و ارغوان آمد از هر جانبه
گلنارها چون پر کلاغان پر چلچلها … گلزارها چون کنگها لبنها نهان اندر میان
لاله نژوبر در چمن با دام نکشت بدن … نه سبز خم آمد بر سمن نه بر شکوفه اندرین
نرگس همی در باغ در چون صوفی اسم آن … وان شاخهای عود و بر چون گیسوی غالیه
وان بارها چون ده زده بر نار دن لعل آمده … چون ماهیان درهم شده در روز کوثر
کردی بر آب بجسته زر از نرخ آنچه … نوشته زناک آدخته مانند سعد داخسته
شد کونه کونه ناک رز بیش ستن نکرز … اکنون بابر خنده زر کرد داوری در آید
بلبل بگو بر هر زمان لحن و سرود ناز بان … قمری بکرد انده زبان بر شاخ ای بلغره
بلبل جفت نه شکند سافی چانه بر کند … مرغ شبانه بفکند دانه رخنه در زاد
انگورها بر شاخها مانند ماهی خمها … وادیخ شان چون کلاغها بستان شاخ چون آینه
گردان لبان کنجها گردان لب غنچه … داندر شکمشان بچه‌ها چند ملک ایجا
بچه نداند از لهو و در بداند از عقد … آید بردوش‌شان کلو با اهرمن دمانه
چون جان نهادشان بر کند نوشتن زمین کنند … آمد هر دو انگنده جز سر دانجا میه
محکم کنند سرها شان درها پنجم با شستشم … وانگه سر با قدم دیگه جا بود با لبه
خشت از سر خم بر کنند با ده زخم بر کنند … دیگه نقل انگند در قطرهای شیر آدا میه

چون صبح صادق بر دمد مهر آرا ای رایه … جامی تبش بر نهد چون چشمه معبود به
کویه بجز رکت نوش اللّه این جام از بامداد … ای راز در فلک رقاده با تاج و تخت الویه
ای تکیه دار استین صدر و امیر المؤمنین … چون تو نه اندر خافقین چون تو نه در ایوان کاینه
انکو ادب داند همی صاحب تلاخوان ابری … کالفاظ تو دهر همی با لفظهای یاد به
بشنت همی بر ره کشد ساغر از او بر اوکشیده … شعرهای بر ره کند دیت بجای غاشیه
دشمنت را چو بندگان چو بندگان از ره نگاه ان … در بند و به در آنجهان در آنجهان دریا ویه
خشمت اگر بکدم زدن جنبش کند تا روشش … گرد و چو اطلال و دمن دیوار قسطنطنیه
از جد شکوه ای تو در همت والای تو … رسوا شد اندر اعدای تو از نفسهای لغیه
پیرایه عالم تو با فخر بنی آدم تو با … داناتر از رستم در کار جنگ و تعبیه
یار تو خیر و عزی چون پارسای فاطمی … جفت تو بود دمردی چون جعفر طیار به
ما را دمی از طبع فرش خار جهانبانان کش … چون داد بر اندر عرش مر مصطفی را جابه
روزی بود کامن بادشا بخشد و لاتر مرترا … از جد خط استوا نا غایت افریقیه
بر فرقش در بهی گردد کلاه شاه شهر … ان بنده را گران دهی وین بنده را کر یانیه
لیته عهد و را دفت پس چنین محمد معدن حسن … کش کرد مهدی در قفس آن بخشش از مهدیه
بر گفته شعری شهد در تهنیت دانم ظفر … از تیغ اصدق راست تر در دفتر انار قوریه
چون من نه لا مدحت کنم کرم و در خط عشق منم … از بسکه اندر دامنم از جرخ بارد قافیه
تا لاله دلبر من بود تا زهره و پروین بود … تاجشن پر در دین بود تا عیدهای ضحیه
عمر تو بادا بیکران کو تو بادا بر زبان … پاینده بادا جاودان در عزّ و ناز و افیه

دگر

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه … ای درخت ملک بارت عزّ و بیداری منه

اورمزد بهمن بهمنه فارغ بود   وقت باد اورمزد بهمن و بهمنجنه
از سر انگشت معشوقان نگیرند چیز   بر سر انگشت تیزی بر سر سبزی شنه
راست پنداری چو بر چپ چهار حسن   بر سر تصویر زنگاری و بند آینه
با منقار ز اچین برکند طاوس نر   پر ناری طوطیان از طوطیان دف خنه
ای خداوندی که روز خشم تو از خشم تو   در جهد آتش ز سنگ آتش و آتش زنه
خشم تو چون ... های فرزند داود نبی   گویی انار جهان کوه آهن ستم گرسنه
در دعای مؤمنین و مؤمنات زانکه هست   زیر بار گردن هر مؤمن و هر مؤمنه
تا تو را شهریار ... امروز ... کن   جز بگرد خشم خراشی چون نگردان دهنه
بامدادان چون ... التعبیه کنی لشکر   اختیاری بر طلایه اختیاری بر بنه
تو بقلب لشکر اندر رفتی الکوران ...   ساقیان بر میسره خنیاگران بر میمنه
ساقیانت افگنده باده اندر باطیه   خادمان تو فگنده عنبر اندر ... خنه
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم   گاه سروستان زنند امروز گاهی ارغنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر   گاه نوروز بزرگ و گه نوای ... سکنه
گه نوای هفت گنج و گه نوای گنج گاو   گه نوای دیو ... و گه نوای ... جنه
نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی   نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سبز بهار و ساعتی کبک دری   ساعتی سروستاه و ساعتی بازوونه
ماه فروردین نگار ... جم ... باده ...   مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر ... نه
سال سیصد ... صد ... دگر   ... الفین شهر و عمر الف سنه

ایضاً
وله

دگر

ای ترک من امروز نگویی بکجایی   تا کس نفرستیم و نخوانیم نیایی
اندر سرا هیچ نیاید بسر آید   تو دیر تر آیی بسرا ... بیایی
امروز من شیفته و باشم بر تو   عذری بنهی و بخود بازی بفزایی
چون بار دگر من نگشایم تو به پندار   در بار دگر هیچ نخندم نگشایی
گویی که رخ کس ننگرم جز برخ من   ای ترک چنین شیفته و زشت چرایی
ترسی و نکنی نیز دل من بربایی   کس دل نربایه بستم چون تو ربایی
من در دگران زان ننگرم تا بحقیقت   فرزند بدانم و بجویی بچه جایی
هرچند به بین نغز بتان در نگرم من   حقا که بچشم ز همه خوبتر آیی
با تو به هر دل و حقا که کنم از بر   هرچند بخدمت در تقصیر کنایی
در زنکه بخدمت نکنی بهتر از این جهد   هرچند برایی بحقیقت نه برایی
با خدمت با جهد بنزد ملک شرق   کس را بنه و مرتبت و کام روایی
شاه ملکان پیشرو بارخدایان   زاندر ملکی پادشه و یار خدایی
مسعود ملک آنکه نبودست و نباشد   از مملکتش تا ابد الدهر جدایی
این مملکت خسرو و ناید ستم و ...   با ملک شهی هرگز ناید سمایی
از دهر آفاق بدو داد و حق داد   نامی همه آنچه ... کار خدایی
پاکیزه دولت این ملک شرق و ملکرا   پاکیزه دلی باید و پاکیزه ...
گر ناله کند شاه بر قیصر رومی   در یک فرستد سوی فغفور خطایی
از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش   در خدمت فغفور کند پشت دو تایی

هرگز بجا روی بهار این شه عادل / با حاشیهٔ خویش و غلامان سراها
الا به نگاه دل او کرد همه کار / این گنبد فیروزه و گردون رهاها
چون قیصر برگرد و بقرون و بساده / شد بون بهار را زهمه لونها و بهاها
چون قیصر کیا کرد بگرگان و بابل / بگذاشت کیا مملکت خویش و کیاها
کس هیچ کرد بکه به سپهر خواست کیلان / هرگز بجهان مهر و بهشت و گداها
کار بد و دکار کیا تا بنوا شد / زین تیزتر باشد شان تا بنواها
امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا / گرد دست شهنشاه بر دو با قدرها
سالار سپاهان چو ملک شد بسپاهان / بر شد بهوا همچو یکی مرغ هواها
گرچه بهوا بر شد چون مرغ همیدون / در چه بزمین در شد چون مردم ماها
فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد / بر بی دلها خویش بیکبار گداها
امروز مرا باشد دکشته سبکسار / سالار سبکدل شد و میر مراها
انکس چو دعاها کند او با ملک ما / زو باز بگردد ملک ما بدعاها
ای بار خدای و ملک بار خدایان / شاه ملکان و پناه ضعفاها
در دار فنا اهل بقا خلق ندیده است / از اهل بقاها تو و در دار فناها
چون اهل شاید ملک هفت سماوات / بر هفت زمین بر ملک و شاه توشاها
یک نیمه جهان را بگرانان یک شادی / چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشاها
زنگ همه مشرق بشجاعت ببرد دی / زنگ همه مغرب بسیاست بزداها
هر شاه را زطاعت تو باز کند سر / فرق سر او زیر پی پیل بساها
تا بوی دهد یاسمن خیری و سنبل / تا رنگ دهد و پیچه روی و اللهها

زبر

تا دیر بزی بار خدایا بسلامت / باده لب تو بجسته و با عمر بقاها
یک دست تو با زلف و دگر دست بزلفا / یک گوش بچنگ و دگر گوش بناها

وله

ای لعبت حصاری شغلی دگر آری / جهنم چرا نسازی باده چرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم / خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری
گرم است دار مایه ای ترک خوب چهره / زین بیش کرد با ما باران تو خواستاری
بنای دو سند اری بغزای خواستاری / دانا و خواستاری باشد ره استواری
تو خوار کار تنگی من بردبار عاشق / زشت است خوار کاری خوب است بردباری — معونه
گر با تو بردباری چندین بکردمی من / در خدمتم چندین تو بردباری — نگذار
گر گرد خوار کاری گردی تو نیز با ما / آری تو خویشتن را از خدمت بخواری
من دل بتو سپردم تا شغل من بسنجی / زان دل بتو سپردم تا حق من گذاری
گر زانکه دور گردم کاین دل بتو سپردم / خواهم که دل بر توست تو باز پس سپاری
دل باز ده بجوشی در نه زنی که شه / فردات خیل باشی ترک آورم بیاری
از درگه شهنشه مسعود با سعادت / زیبا بیابی شاهی والا نشد یاری
شاهی بزرگواری کو را بهیچ کاری / از کس بخواست باید جز خدای باری
از ننگ انگشتان بخشند بر ستوران / برشت شیره پیلان این شه کند سواری
گر زانکه خسروان را مهد بود بر اشتر / خیل گران او را پیل است بار عماری
الکلهای پیلان از گوهر است و لولو / صندوق پیلهایش از صندل قماری
ای شهریار عالم بخجند صید کردی / بخجند گاه باید اکنون همی شکاری
تا چند گیری عیش لطیف خواهی / باید حیدل چون شاخ کاکل کاری

[illegible]

من بنده را ز جملهٔ شاهان بزرگ کرد پاینده بخت باد شه پاینده شهریار
در خواهی تو شعر ای شه بزرگ ستاره ایشان که با طبع ایشان بزرگوار
اضعاف حرفهای که ز شعر من ستیزی تنگیست با دو جمله شادی و نالهٔ فراز
هرگفتش اندر آن کس کو با دروغ تو باشد باشد ز زشتهای باشد ز بد عیار
المهر مصطفی را گفتند کافران بد با آنهمه نبوت وان فرکردگار
چندان دروغ و بهتان گفتند آن نبود بر عیسی بن مریم بر مریم و حوار
من کیستم و هر من نتوان دروغ گفتی نه قرص آفتابم نه ماه ده چهار
از شاعر سبکدل من چه اوفتادت پنداشتم و عقلت هشیار است و هوشیار
تو آفرین خرد گوی از دروغ باشد و بنگ دلبر جوی کاین لفظ گفتار
با من های فخر تو داکه نیاه خیره دنبال بیرحانه چگال شیر فارغ
چون روز رزم آری با من کنی تلطف مهمان بر ارتکابه نقل و نبید آری
و انگاه من نباشم گویا هشیار تنگیست گیت نباه زین کار شرمسار
با دشمن من با هرت باشی و تنگ نه هرکس نه دشمن هست سعد کار
انگه شاعر است او از شاعران اگر خود باز با زداند از مرغ شکار
تند و بر کر نهم من تند و بر کر تو باشی زیرا چون سنایی تند و بر کرشمار
اینجا یگانه بندان تند و بر شعر گردن افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزار
هستند جز تو اینجا استاد شاعران که با لطفهای مالا با طبعهای تیار
ایشان مرا نجارب کردند بی محابا دیدند قدرت من دیدند کامگار
تو نیز تجربت کن تا دست بر یچی تا بر دلم شعرت چون باد بر صحار
از بهر آنکه شعرا شهره اهل خوبی اگر الفاظهای نیکو ابیات های چون
می شعر می کرم کان شاعرا وی ابر بروایت آن و معلل بروایت از تو زار

[illegible]

گرای هر بدی حسد طبیعه حوار نهار باصبوری نهار بیقراری
ماهم درین دیارم مدح کسی نگفتم چرا آفرین هست شهرای که ازار
جز درگه شهنشه بر درگهی نرفتم نه هر در جای شه برادرکاری
چون نو نیم که خدمت گوهر کنی و مهتر از بهر دو شاه قی از بهرت دواری
داناکه من مقیم بر درگه شهنشه تا مار گشت سلطان از فرقه گاه ساری
لی و سحابرم دین کوهسار پیاره زهای رجاحت دو دیره کشته باری
ابنه ایامه روزی خوانه تنگ پیشم تخم تو شد مساعه رزم شد بهاری
اکنون که شاه ساهال برشد که درهمت کوشش اگر همت شه از بنده واکهاری
خشم آید که خسرو با من کند نکراس ای وکنک آب دریا ادرم دروغ داری
اگر با شکسته خدم جسم بر هزار بودی اکنون که دیده خسرو ادرم امید داری
حاسه جه هیش باشه بهر رود سعادت جهر باره هش باشه بهتر رده اساری
شاها غم حاسه خواهم و عمر راهی سال جهر شنوان دیگر رفته ایم که داری
دام فرو امیرا با عزت و کمالات دشمن تو گسیانی تنگ تو احسنباری
بر او تخت زرین بوی بر شه جز ریب این بر صف فلامان زان بر صفه داری

ولهٔ

خواهم که بر ادم هر جا او تحفه داری با زده چاهشد یا رد چه بیاوراز
گرم بخر کرم با نور شکر جوشش ز چه کینه بال گوی چه آلنک فرد باری
هر خونهای چون این هر خوت که گرداد هر هرخو اوزین خواهی کشتن بران داری
هر خون شد تو گرانه نگرد بهان با خون بر از اول جه انت خواهد داری
خدمت نکر مار اخدمت طلبی از ما با او نکر مارا و تو ما طلبی یاری

ای تو کین ما را درنا کشی نازی   خواری تو کنی بر ما درنا کشی خواری

ازار دو بیک باره چو بنشین نتوان گفتن   نتوان بردن اندیشه هموار

با دوستی صادق با دشمنی ظاهر   با یک سره بوستان با یک سره گلزار

هم دولت جانا بر دوستی [illegible]   تا دوستیم جانا بر دشمنی [illegible]

[illegible] جشنم دوری و [illegible]   [illegible] در خوابم بیدار

آنجا که تو آغازی [illegible] تر پیوندی   [illegible] تو بیش آزار

عشق است مرا با تو چونانکه [illegible]   حالی است مرا با تو چونانکه نه پندار

عیشم بود با تو در غیبت و در حضرت   حالیم بود با تو در مستی و هشیاری

هم عمر بود شادی با عمر شه عادل   پیوسته همی خواهم [illegible]

هرگونه همی [illegible] عمرش بشمر خواهم   [illegible] برازد [illegible] گر قصاری

یارب [illegible] در دولت و در عزت   عمر [illegible] داری عزی [illegible]

چون [illegible] از دولت [illegible]   چون [illegible] روان [illegible]

چون قوت این سلطان دین [illegible]   دین [illegible] داری دین [illegible] دیدار

پیشتر از همه شاهان [illegible]   بیش از همه شاهان است [illegible] بیدار

تا [illegible] عمری افزون ز همه شاهان   از اول از آخر از نافع و از ضار

شاهی که شده معروف لله [illegible]   لله [illegible] لله [illegible] کار

[illegible] گشته است [illegible]   [illegible] کرده است [illegible]

[illegible] همه عالم [illegible]   [illegible] سمار

تا [illegible] با عدت   [illegible] ملکت [illegible] بهار

[illegible] ملکت در دور طلب او   آشفته شد [illegible]

اکنون [illegible] بنشانیش   بهتر [illegible] زار

بهار گل کرده [illegible] قط   داند که [illegible] کار

[illegible] زمان باید [illegible] هفته   تا [illegible] کردن [illegible] وار

بروز نتوان کردن [illegible]   [illegible] کردن باشد [illegible]

[illegible] باید [illegible]   [illegible] کردن [illegible] بیدار

[illegible] جهان [illegible] گیهان   گیهان به [illegible]

این ملکت مشرق را وین ملکت مغرب را   آری تو سزاواری آری تو سزاواری

[illegible] داد همه [illegible]   کار همه [illegible] حق همه [illegible]

از [illegible] شکر [illegible]   [illegible] بالله که تو [illegible]

[illegible] صنوف خلق [illegible] آید   [illegible] آید [illegible] عاری

[illegible] این عالم [illegible] کار او   [illegible] که [illegible]

[illegible] بر دنه [illegible]   [illegible] بر دنه [illegible]

[illegible] ساری   [illegible] از [illegible] کار

دولت [illegible] آید [illegible]   [illegible] آید [illegible] کار

[illegible] تو بوده است   در [illegible] یار تو بود [illegible]

[illegible] که تو [illegible] در حضرت و در عزت   [illegible] که تو [illegible] از [illegible]

[illegible] بالله که [illegible]   [illegible] که تو [illegible]

[illegible] آرد [illegible]   [illegible] آزاری [illegible]

[illegible] تو [illegible] دولت [illegible]   از مجلس شاهانه [illegible]

[illegible] از زیر و بم مطرب   [illegible] تاتار

وله

نوروز در آمد ای منوچهر | با لاله لعل و با گل حمر
مرغان بنوا گرفته یکسر باز | بانگ از زبان رود و بربط
یک مرغ سرود پارسی گوید | یک مرغ سرود ماوراء النهر
در جلوه شده که سلطان بلبل | در زمزمه شد چه سلطان قمری
ماه و روشن ماهیان کوی | پا و زر افشان مقری
در دامن کوه کبک شکر خایان | در رفت بام رقص ما کنار
بر چرخ کشیده شرابست | تمثیله کشیده الف ز جوی
بر بر کشیده نسبت الف بای | از بهر قمری و باز بالصری
در حال که جهت قصه اندر شه | با مردم روستائی و لهو
بر آهستگی بر بید و شلوار | از برم سبز و رز کمی محرر
بر آهستگی بر آستین لیکن | شلوار چه آستین بو عمر
هر هر که کبر کبیت در شیر | بازف ایاز دیده محو
در ورق زدم سایه پیرشش | یکسو دارد از عنبر
با وزن عروض بحرها گوید | شاعر خود بدین نکو شعر
شاد و سحر عنصری خواند | در تاج سقط منوچهر
بر برگ سپید یاسمین تر | بر رخت قراضه عمر
چشم دل لاله در دل لاله | افسرده سپید از لب جانت
عنبید بر غنچه نمرات | از گرد ق کوه مهتر عطر
کاتش
مر گردن

درشان نوعی از اوست
مرغ الهی گوینه
دکمه زهواز
بز کوهی

صد آوان که از بهشتی دیر | بر ریشتن عروق کس بر
این سر افراز بر گردون | شش گوش براو نسیم ماه بدر
شمشاد نگر بدان تو زلف | گلنار نگر بدان نکو چهر
ای تازه بهار رحمت هرابش | پیرایه زهره زیور عمر
با زنگ وکار حب الله فی | تا روز حساب لیلة القدر
از این مریح در ارضیم خوشی | چون نافه مشک عنبر تر
در رنگ بلغار مهوست نیکو | چون قمر ملک مهر قدر
مر اجلال ان مظفر عادل | قطب کرم و نتیجه حیدر
با مهر و ماه و طینت زهره | با زهره شیر و شفقت زهر
در داشته رزق کهتر و مهتر | دریا قطبع تا در بحر
افزون شرف زنقی و عرب | افزون زلب زعمر و بکر
گر سنگ وه آسیا زر و فسید | در شهر زخش زکوکب در تر
غ بر بره بخش طبع نوعی از مرتبه | از هر وطن و هر و هر مهر
با مهر همنشین و بوسی او | هر مهره ثبت سبز ربکر
او ارس کهد و لیس سکه وره | کس نهد دیبه این تر
گر زنکه بعزوی بنا کاهان | بر آهن او اثر بر خاسر
زنهاب خوشی سنگ درس ز | از سنگ حقا رت ز پیغدار
مرا یکا رسته ره و بره | مری ملکه ستاره هرار

گر من کسی طلب کنم منعم — ور تیر کسی طلب کند تیری

دیوانه طلبکار عدلش شود — پروانه که قرب آفتابش دارد

چون تیغ که شاخ کند تا برد — ور سنگ بزرگ آسیا برد

آنگاه که شعر تازی آغاز کند — حسان لبید داد این بحر

وانگاه که شعر پارسی گوید — استاد شهید میر بر بدهد

با جام به بزم همچو بر جود — با تیغ به رزم شیر بر شیر

در حیرت همت کیمیا دارد — چون حارث ابن طالب گر

هست جلال نشینه و رستی — هست وفاق جمع دارد

تا فاتحه الکتاب بر خوانند — اندر عرب و عجم بی مقدار

از دولت فرخجسته آزاد — در دایره سپهر به مقدار

دگر

اندر آمد نو بهاری بوی مهر — روی بهشت عدن شد زین مهر

بر کنگره های خام — نشسته ستاره بر کنار مهر

با چو سیم اندوده نقش های بهار — حلقه حلقه کرده از ده و هی

بامدادان برهوا [illegible] و فرح — بر شمال دامن شاهسپرم

پیچ دریای چون بر ابرش — باز بنفشه دامن پرده بهی

هرکجا پرده نهفته خوشتر است — هرکجا جرعه زدیب خرگهی

نرگس تازه میان مرغزار — همچو در سیمین زرنگ زرین

گرد بالادار

سرو بالادار در پهلوی مو [illegible] — چون درازی در کنار کوتهی

بوستان افروز بیشتر ضیمران — چون نگاری بیشتر آوای فربهی

بر سر هر شاخساری سر غلک — بر زبان بر یاسمن [illegible]

بوستان مانند معشوق سر — او گرگونه لباسی [illegible] کهی

[illegible] کاه پرد مرغ کنار — مهربان تر مهر و فرخ تر بهی

آفتاب و شراب اندر بیشتر او — چون بیشتر آفتاب اندر سپهر

از زمین برپشت پروین افگند — گرز نوک نیزه برد [illegible] کهی

روز هیجا با [illegible] کشورگشا — روز مجلسها [illegible] کشور دهی

عقد جود او همه پنجره [illegible] — خوبه [illegible] چپ [illegible] سرچهر

از فراز همت او [illegible] — [illegible] زانسوتر ز جستادان اوی

آفرین بر موکب میمون میر — رفته در هر هفته [illegible] بهر

هر کسی سیاره که پاره — تیغ نوروی که کی داری جهی

بر کوشش پهن سینه ابلق — گردش چند مرنا [illegible] فربهی

وله

نوروز بر گلشت [illegible] ابر بنگر — تمثالهای غره و تصویر های دی

بستان نبان باد به گشته [illegible] — از سنبلش [illegible] و از ارغوانی

صد کاره [illegible] کشته [illegible] — صد کاره [illegible] کرده [illegible] عجم

طاوس میان باغ و مان [illegible] — [illegible] برگ گوش [illegible]

[illegible] — [illegible] از هلال [illegible] ساز [illegible]

وین باد بهاری درای اول ربیع / بفشرد ازان تاجی بر نهاده دی
بر دشت او ببر برگ بارد که فراز / چون خادمی و سجده برد پیش شاه ری
فرخنده بزم زانوره گستر بر سر چنار / چون اهل سجده بر سر اصحاب اشعری
مرغ اندر آبگیر براد قطرهای آب / چون چهره آشنته براد قطرهای خوی
از قهقهه عبه چو می رود فرد گر / کبک دری بخندد و شبگیر ناصحی
چون قسمر بهار لوهای عندلیب / چون بید شهد یار لبو بر طوطی
بلبل رحمه کردنی برسد بهار / چون خواجه خطیر بر دو دست ابی
پرواز بخت مهتر کهتر نوار تنک / محمد دم اهل شرق تکلفوی حق
فرخ فری بر سرش ازاه و آفتاب / چترات چون دو بال همای مجسته پی
معروف گشته از کف او خاندان او / چون از سخای حاتم طی خاندان طی
انگام هست دی و هستنگام و راد / شیرات بیحو لادی ولدی لبو جوی
ور از فجور و فسق و بری از ریا و رو / نهشته الوم ازرق دشته دو هم دل
با نظم ابن رومی و بانثر اصمعی / با شرح ابن جنی و با نحو سیبوی
با نکته معتزو با دانش مطیع / با خواطر سر و دیوان عراق لفظ وی
با حفظ ابن معقود با حکمه ظهیر / با حفظ ابن معتمر و با صحب ابا
امر شر رکون و نمائیش نی حذار / با دست ادب معنی سهم شبر ادب ابی
جز دون خلق او نشناسد سمد و منبر / جز لطف خشم او دمنوز مهر ردوی
ای سید بگه باد کف و ز فن او / باشد هیبح رادی از کرازه دیگر بدی نیم
ان جا بیاه کا بخز سرکش ان لو / نی بو خلد ناان دگران اسیه دی

ای زلف عنبرین بگیر روز خشم تو / ای زود کلمات تو منور دیده چو خور
اسیر بکاه جنگ پیک کاشنه زکوه / اسپر زرنگ و باز تر گیره باسن وای
تا اهل مردم علوی بشد ازسما / تا انجم احمد قرش باشد از قصی
همواره باش مهتر و میش جاودان / مه باشر جا و دانه و همواره بسرحی

وله

نوروز روزگار مجدد کند همی / وز باغ خویش باغ ارم را حسد کند همی
نرگس میان باغ تو گوی مادرم / اوراق عنبرین مجلد کند همی
در لاله زار لاله تعریف ربیع روی / خالها ز مشک و غالیه بر خد کند همی
وان قسترن چو ناف بلورین دلبران / کو ناف را میانه پر از ند کند همی
وان برگهای بید تو گویی لب فضد / پیکانهای بهمن ز برجد کند همی
ازبهر آنکه زلف معقد بود نکو / سنبل بباغ زلف معقد کند همی
وز بهر آنکه روی بود سرخ خوبتر / گلنار روی خویش مورد کند همی
خورشید با زمحجری بفرود زر بر آسمان / گوئی که زر تیغ مهند کند همی
ابر کلاب ریزد همی بر کلاب دان / بر روی گل کلاب مصعد کند همی
ابر بهار باز کند عطر و سبا / هر که که گرد خویش برآورد کنید همی
بلبل و باد عود مثلث کند همی / بربای قلد ده ز قند کند همی
بر سر عصابه زرد روی کند همی / بلبل آب درع مرد کند همی
سوسن سرین ز پیرم کله کند همی / نسرین دهن ز در منضد کند همی
لاله دل از قصبه عنبر کند همی / خیری رخ از صحیفه عسجد کند همی
ابر زمین صنعت مانی کند همی / مرغ جو بی رواب مسند کند همی

[illegible]

جبین کوکشاده سحرگاه بر درخت   گوئی تمنای بیر مؤیّد کنندهی
طوبی بر آن قلمرو بعنوان نامه بر   بوهب بخیار مجدد کنندهی
کرهیچ سرعمر مؤید کند بفضل   ای سرعمر خویش مؤید کنندهی
ورهیچ خلق کند تبع خاطر کسی   او طالع کریمان اسعد کنندهی
با ابر فعل ابر بهاری کنندهی   با تیغ کار تیغ مجوّز کنندهی
رای موافق ونیت واعتقاد   عالم بب خلد مخلّد کنندهی
کردار بتسلیم برین با عدوی خویش   آنکه ان تسلیم ممهّد کنندهی
اقبال که زرم و نکوی مستمدّ است   او رای کارهای مسدّد کنندهی
امرش خدا ده است هر حقوق بزرگ   کردن بران خدا ده مقلّد کنندهی
بر هر کسی لطف کند و بیشتر لطف   بر احمدان قوی احمد کنندهی
خوبان شراهمت است لطیف فراشته   کر فرق هر فرقد مرقد کنندهی
برچاکران خویش دهد از عطای خویش   احسان با نهایت و بیحد کنندهی
این عادتش طبیعی وجودیش جبلّت   ای اختیار مهر مجدد کنندهی
کان اختیار کار نباید بدستِ بنده کرد   هر عادلی ام مسعّد کنندهی
تا باد دستگیر بازوی بخت ماه   عالم چو عارض بت امرد کنندهی
بر پای باد دولت میر بزرگوار   کاوپای کاینات مقیّد کنندهی
زو قوت و سیادت دسود و مبادرار   کو قوت و سیادت دسود از کنندهی

ولـه

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی
هر دگی نه صابری انزر د تو   بیدانی خوش همداستانی

بهرکار

بهرکار کردم ترا آزمایش   سراسر فریبی سراسر زیانی
دگر از ما مت صد بار دیگر   بهانی بهانی بهانی بهانی
غبی تر کسی آنکس غنی ترکنی تر   فروتر کسی آنکس تو برترنشانی
نه امید آن کاین بهتر نوی تو   نه ارمان آن که تو دل بکسلانی
همه روز ویران کنی کار ما را   نترسی که یکروز ویران بمانی
نه انکه مردران نیکوکار دانی   که بر خیره دانی بهر کار دانی
نوشاه بزرگی و ما بچه لشکر   ولیکن یکی شاه بی پاسبانی
یکی را از ان بیشکهای بخش   یکی را ببارید پیشتر کانی
لیو فعل دیوانکان این سراسر   بعمری تو دیوانه او نه انی
نوری خلقرا و نه بیم ولایت   جز بنده نه بیم بدین بی وبانی
ستانی همی بنده کانی زمردم   از این را در ازت لبو زنده کانی
نباشد کسی خالی از آفت تو   که اتفاقه کند آسمانی
تو هر چند رشتی کزیر نیستی برما   لیو بیشتر بر توان مهربانی
برانی که ما عاشقانیم بدل   تو معشوق معشوق بر عاشقانی
اگر چند جان در تن ما گدازی   و اگر چند در بند دل استانی
بناچار بگذری هم بگذری تو   اگرچند ما راهمی بگذرانی
مرا هر زمانی بیشتر خواهی ورهرکه   که بیشتر تو آیم زبیشم برانی
نزرق تو این بار غره نکردم   کر انجیل و تورات پیشم بخوانی

خریدار من دارم از و لیکن | چو خدمت نکنم را یگانه
خریدار من تاج عمرانی گفت | تو خو چو خادم تاج عمرا چانه
ابیر مؤید علی محمد | که از دقیقه خواهش جاودانه
هم آن سهم او سهم اسفندیار | هم آن عدل او عدل نوشیروانه
شنیدم امروز عمران زاول | به پیغمبری اوفتاد از شبانه
لعبدا علی ابن عمران باخر | رسد زین سیاست بصاحبقرانه
الدائی رئیس نفیس معظم | که گشتاسب تیری و رستم کمانه
کثیر الثواب قلیل العقابه | نقیب الترک یا خفیف العنانه
نه مرد شرابم امروز ضرابه | نه مرد طعامم امروز طعامه
شنیدم امروز رنگ سیه را بگیتی | نگردانت کس حمری و بهرمانه
تو در روز هیجا سوی ران جنگی | بگردی ز شمشیر حمرای قانه
چو شمشیر تو رنگ تر من تو نیم | که رنگ سیه را کند ارغوانه
اگر عقل فانه نگردد تو عقل | دگر جان همیشه بیابد تو جانه
زنادان گریزی بدانا شتابه | ز محنت رها با بدولت رسانه
عتابه کنم با تو الحاح شنیده | بحق کریمی بحق جوانه
سخنهای منظوم شاعر شنیده | لعو نیست شیمت خسروانه
اگرچه رهی را تو کمتر نوازی | بپرهیزی از درد سر دز کرانه
من ایدون چه یازم کنزی تو شتیم | اگر چندم از دست خود بر پرانه
من از منزل امروز قصد تو کردم | چو قصد عراق کند قیروانه

نشستم

نشستم بران براک سماحی | فرو هشته دو لب چو لیچ رانه
یکی جعد مویله همیونه سیکرد | نوکونا یکی مجلی مولانه
نگاه در تکی خاره ورزه کفش | چو پوزر از زمین برجهد گنبدانه
ده دندان میان دو لب ابجرانه | که ناکه از او بر کشد هندوانه

نشستم کالک سیه

بریدم شب تیره در روز روشن | تا ربع لبید رو لبیانه توانه
رسیدم بنزدیک تو شعر گویان | چو نزدیک هارون صریع الغوانه
بامیدان نکنم خدمت تو | رها کردم از محنت این جهانه
شنیدم امروز آتش بسوی یمن شد | بوی نوده ابن علی التهانه
بر او شعر خوانی بالفاظ تازی | بشیرین معانه و شیرین زبانه
یکی کاروان اشتری کش دادی | بار اشتربان کهی از کلانه
شنیدم بوی غضب ملک شد | بمدحت گری بو نواس این نانه
بیک ساعت او هم دادی تش کند | بیا فوت و بجاده بهرمانه
علی براهیم از شهر موصل | بیامد ببغداد و در شعر خوانه
بداوش ها که رشید خلیفه | بیاصله سه بدره از زر گانه
سوی تاج عمرانیان هم بدین سان | بیامد منوچهری دامغانه
تو زان پادشاهان هی بیشتر کم | از آن پادشاهان بریش بهانه
اگر کمتری تو از آن نعمت | نعمت از ایشان فزونه تو دانه
نه من نیز کمتر از آن شاعرانه | بیاب مدیح دباب معانه

دگر گلزار من از ایمان نیعت — از آن آن قرونم بشیرین زبانه
نه نیز از تو آن خواسته چشم دارم — وبشد بدان مرتلا بازمانه
من از تو همی ال تو زیع دارم — بدین خاصه کانت لیکان وزمانه
بیندیشی از انروز کاندر مظالم — شو زیع کردی را میزبانه
کسی کو کند بهینانه کسی را — بتابد ور یکر بزدار بهانه
الا تا بنالد سرشک بهاری — الا تا بنالد تکی بوستانه
زنی تا آید دور قنانه — سرود خوانانه و لحن اغانه
بران وزن این شعر گفتم بگفتم — ابو شیص اعرابی ها بستانه
سقیت الغیث الحزن انجانی — غراب ینوح علی غصن بانه

دگر

خیران بچاده عارض لعبت عمر — سنبلش چون برطرف زردی چون بار
جعد پرده بر رخ نو نیز آنرا — زلف حلقه حلقه بر هم پیچو پیچ از عقرب
دل جراحت کرد از لعنتش چون لعنتش — بر جراحت بر نهی راحت مرهم تو فلک
زنگه زلفش گر … — بر هم از خم را اگر تو دم نهد گرد خار
ای ب تو را از آن لقمان نیکی — گر شر سیدی زبر مقصود ما دل که
طاهری که … طاهر — عزم او عزم و کمال او کمال و …
کامکاری که چو خشم و … — طوق زرین را کند در گردن …

کامکار ای

گر پیمبر زنده بودی بر زبان جبرئیل — اهل ورشان جهد ش آینه را … قدای
از فراز همت او آسمان … راه — وز ورای ملکت او این زمین را …
… بزم او از … — … رزم او از کرکرو …
روز رزم او بکر و عز … — روز عزم او … دار …
گر گی گر به … در گلبن … — گر بیمبر … لعبا … دراک
آفرین زان مرکب … — مرکب زین کرده …
کو رستم و کاو … — … و چشم تنگ شهر …
چون برادر … — چون زنانه نغمش …
گر شکر دانا … — بر طراز عنکبوت و حلقه …
… چون … — که فرار و که …
مرکبی دریا کش … آتش … — دایه در پرده … فوت …
انگها … که فرمان … — … طوق …
همچنین لشکرکش و دشمن کش و دینار بخش — همچنین کین توز و …
… رای و … بر فراز و … — … بر خواه خود را …
دوستان را … بشکن … — دشمن … بر دار …
… زور … نواز و … — چه کار و دل ربای و …
گردن او بار … — یار …
جام … دارد … کام … — …
… را گو … و … — … را گو … خوان …

حاسدت را گو گریز و سابقت را گو گریز / ناصحت را گو نشین و ناظرت را گو بپای
چون بپای مهر و کین این با سپهر افلاک ستیز / چون به پی بخت و کین جهان پای گردن افلاک سای
گاه مراد و شکر او سیم را و جام را / بر نواز و برفشان و برفشان و برگرای
ملک را بشکر شکن خنجر کش و مغفر شکاف / گنج ده باره فکن شمشیر زن بخت آزمای
عشق و مهر و خال و زلف و روی و چشم و خط و خال / در زن و کار و مال و بوی و روی و بازو دست و پای
اسب و اشتر زر و سیم و جام و عقد و شکر خای / ران و کبر و برفشان و بر فراز و برگرای
هر شب ملک را بخواه و هر مرادی را بجوی / پرده ها را ببین و هر نقطه را بپای
جز بخیل ناسزا مرو و جز لئیم نابجا / جز معادی را بکوب و جز موالی را بپای

وله

صنما گرد سرم چند همی گردانی / زین از روی نکو زشت لبو گردانی
با کمن آنچه شب و روز همی وعده دهی / با کمن وعده بار آنچه بدان شوانی
از عدو غایت بد فرمائی و رکنی / که چه بدارات اندازه بد فرمائی
دل من بردی و از خویشتنم دور کنی / بر تنها چه صنما کار بدین آسانی
مهر با تو نکنی بر من و مهرم طلبی / نه بدادی دهی داد و ز من بستانی
بد و فاها کنی و نه دانی سازی تو نکو / نیست از بت که نگار این بدین نادانی
نه بوعده وفا ای که از نگه امیرت خوانم / من بدان راضی باشم و غلامم خوانی
از تو ما رانه کنار و نه پیام و نه سلام / مکن ای دوست که کفر بر او درمانی
گونه اندر دل پنهانت همی دارم آن / به لب و شمع از این پنهانی
مکن ای دوست چه بیداد نه انگاشتی / عدل باز آید با تو گه عمرانی
خواجه و سید سادات رئیس الروسا / همچو خورشید بخشند که درخشانی

رباعی

ای بخت بگویم گر از ره شنوی / یا رب بیایم که از آن بدوی
سوی عزیز و نکوئی از بهار چو / بر و بران ره تا چه ده شادوی
ای کریم زمانه عمید عین الله / تو شیخ چشمه خورشید سایه صفوی
تو کیفه فاخ معنم ای سپهر بر / تو شیفه کاشف مرده این شاهنشی
کلاه تو زانتش از ران و / بر آن بر است گاه شوشوی
جلو شاه آن چرب زاهر ابر زر / بر وی گرد که اهی در کسر گاری
عذاب چه سخن اسکا بد آنه زر / ثلاث حیث اسکا بود گل زری
نا ز تو بجیع چو از رسول و / و در وی بر تو مسجد چو بر صدای حوری
سعادت تو آواره علیه و طالع و طبع / بنقف نه مؤلف نه کشفه نجوی
دفا همت و آنکه او دولت این / حوری دیبا و مجموع و ستری و تری
چو رشیب و خلیب و هو قیس و طرد وقت / بوزن و ذوق حروف نظم و نثر روی
چو این روی شوم چو این مقله دبیر / چو این معشر نجوی چو اسعی نغوی
با دولت و اقبال دم و طرب شاه / ای و آری حوری و کاری و دوری
بروی تو از زمانه بروم هیبت / دروای زبعلو ات و باب جوی
بشرب ات ملا بوم بهشت و طبع / حجره و لطیفی و حجره نوری
لطافت خفت دادن لطافت و شعر / نه نسیم تو طلا و نه زر تو حوری
مرح و قسمت ابر بیارد و برد / نه بو جاه و دشمن اعشی قیس نه مجنوی
بر زلالی نام او سالها داد / حدیث غلام گردن یا تو بنوی
حدیث قصه تو از تیغ زر تو خفته بشم / چنانکه خوش گشت و بن باز در نی
هزار سال همی زدن با تیرین بر دی / بروی و به آنکه که و شکوانی

ولکن

ای زبان دست بیرون زدن سر آنکه
به زبان بیرون زدن جنس و زدر دل
در مرد است که
از قدر ایام ما به پاره سالی
که آن ناز خیر و ای امداد و بابا زدل
زینت و جز شعف این شیر
وابنت تو

رفت بهمن و بهار آمد چو طاووس | بوی روضه برون آمد ز محبوس
هر زمان زمزمه کند فاخته چون زوار | هر زمان بلبل همی نازد چو چالیس
بار بسته زر به صحرا عاشق [illegible] | [illegible] زر بر آسمان به معدنی
[illegible] | [illegible]
دم [illegible] چون ورق [illegible] | [illegible]
[illegible] آواز [illegible] | [illegible] کند صفدر [illegible]
رعد [illegible] | [illegible] برسی
[illegible] خوب [illegible] | [illegible]

هازه صنوبر

ولکن

[illegible] | پرشیده ابر دشت بهار [illegible]
[illegible] | [illegible] معدنی
[illegible] | [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] فاخته [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

با طنش

با طنش [illegible] | گوهر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شاخ بنفشه [illegible] | [illegible]
شیخ [illegible] صاحب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] حق محمد [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خورشید [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خوش رمزی که نیست خط او را بدل | با هر حرفش [illegible] تو با [illegible]

هر حرف با نقطه بود و حرف بی‌نقطه | هر خط [illegible] بود و خط [illegible]

[illegible] تو [illegible] و راز | عیش خوش تو [illegible]

دیگر

آن دین [illegible] که شد [illegible] | [illegible] آن [illegible]

گاه [illegible] چو مرغ و گاه [illegible] | گاه [illegible] گاه [illegible]

چون [illegible] | چون [illegible]

در شود [illegible] چشم [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

در خواب [illegible] | [illegible]

سخت [illegible] | [illegible]

ابر [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

بر چشم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دیگر

بر [illegible] ای ترک آهو چشم [illegible] | [illegible]

[illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون [illegible] | [illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون [illegible] | [illegible]

یکی چون عاشق [illegible] دوم چون [illegible] | [illegible]

یکی [illegible] | [illegible]

یکی چون [illegible] دوم [illegible] | [illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون [illegible] | [illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون [illegible] | [illegible]

یکی چون [illegible] دوم [illegible] | [illegible]

یکی چون دیده یعقوب دیگر چون [illegible] | [illegible]

یکی چون [illegible] دوم چون [illegible] | [illegible]

سوم چون [illegible] چهارم [illegible] | [illegible]

سوم چون [illegible] چهارم چون [illegible] | [illegible]

سوم چون [illegible] چهارم [illegible] | [illegible]

سوم چون [illegible] چهارم [illegible] | [illegible]

سوم چون [illegible] چهارم [illegible] | [illegible]

سوم چون [illegible] چهارم چون [illegible] | [illegible]

سوم چون قامت [illegible] چهارم [illegible] | [illegible]

[illegible] چون [illegible] چهارم چون [illegible] | [illegible]

[illegible] چون [illegible] چهارم چون [illegible] | [illegible]

سوم چون [illegible] چهارم [illegible] | [illegible]

[illegible]

همراه زرح و رزم و خشم او خوشتری
با بتان تر از خرمن با بتان تر از خنجر
فعل شیر آیت خیر خالش آتشخو
با همین آبروی جبین ابلقیس آنکه
بوی در بلای نیک فضل چوب کارش
با چون چشمه رزم و جوم چون زهره ازبر
رضای او ملند روشن شای او ملند شکر
با جان و دل لا او جوم معتبر تر
فراوزا نیز باغ ابلغ و دشت افزر
با بشمنه آذر جوم بشاه پیشکار
الا از صواب افیت نام جهان معتبر
یعقوب بن اسحق و دیگر ایف جان
حالت با رحمت او وصایت آنکه
چه پرسی و بیدر و جام شخص و بیاری

سا جنگ و با ورود وی ازو حز
رسید بشود و جوان با خسروان
جهان جو به رفو شیر بیشه در است
بر روزگار رسان لند سیم اکی

رسید شد این بلا یک بکر غایت القصوی
نرم شرین تر از شکر چهار شمع چون فخر جعفر
بلاش زرشت عشق چه اشتق و بی
نرم حبیب لمیس آنکه چهارم عروه ازتقی
بطر او نام کسی در دین صد عصب
شرم چون روضه رضوان چهارم جنت الله
هلال او کند چنانکه رد کند زبا
ارشه دیگر زرشت صورت چهارم درهم
داشتند از خوش و نیکو با و با که جوبا
سه دیگر جنت عدن و چهارم جنت المأوی
هم اندر صحف او هم اندر مصحف کبری
سه ام از سپهر چهارم زلیس شب
هم اندر عالم کبری هم اندر عالم صغری
سه ام باد و آذر و خاور چهارم سیم و شاذی

وان جنگ فرو داشت عنده این
حسنات با حله ایست روزگار حزین
چهار چشمه کند هر زمان به بدی زنی
روزگار خزیدان کند حب زنی

روز

نهم بهمن از حسبان روز آنکه نشاط
کند پیشه خوش او از الان می رنگ درست
تو استادی و دانا تر العرف ثانی
چنان با ملک رخت مرا بگزد
وار هی مشفر بفتنه ایام امام
مسیح لعل مشعوق خوش زرین خور
پیار باده که بهر است باله هنوز
باده سرو قرآن گرد آتش جوان
بهر شی روی افزر شوخ حس شوخ
هر باد نوشین آتش الصواب
بغر جتر رزی ربکو رقدح شه چار
قدح الحاسه رحبی و با طبیعه خور
براه ز تر آنها نیچو ب ز رد
بهر لعنت تو تو آسمان تر آن کف
دولت عمر بر جاده کا بر دی
بعد جنس خشم دلها طلب لعنی
بزرگوار اصل ابحری قواد فرز ز
خواسته عام کم مرتاد شاه فکنت
خواسته عات کم از دکام ز نه
چنین جوانم امروز در دفتری

۵۰

روزگار بهاران کند نات ارز
په نیت و را بسیج الی و افراز
جلوه خاف جامه بی تمیز
هر آینه تر مراد را کبری بکری
جلوه فتنه ایام سلاهی شیرین
جلوه جنت طاوس برم چو کرم قرز
چو تو انجیک بر محشری
چو آتش صد جوان هیچ است گرزی
چنانکه بار شه پر چه قار رخ عقرب
بباید کشتم و با بانگ اهر سکزی
چو حوت داری تو شیرا جتر زری
چنانکه ار گاوان تر شی بحری
تو شیر زر او جوان مراد شعری
چو چند بر نعش ربا تر ا بحر دو تر
سیم چو ب بر جا به کتا وزن
در شت تیغیلان و زرم تر زخمی
ز هیچ تو آن افزر بیانه حزین
هزار سال بر صد هزار سال بزی

چو زره بهشت جمشید او حشری

[illegible]



بود سالی [illegible] مقصد [illegible]
[illegible] زان خانه [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام و [illegible] شراب
مگر این سخن بود [illegible]
بر آن خانه [illegible]
[illegible] خانه دیدم [illegible] سنگ سیاه
[illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العمید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

ولم

بنام خداوند [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما جز از این شیوه ای در [illegible] ... نه
[illegible] ... [illegible]
[illegible] سپید [illegible] خش ... ده
[illegible] تا داری [illegible]
هر [illegible] نه
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] شعر [illegible] زن همه حق

نه زاده [illegible] ... [illegible] نه
[illegible] ... [illegible] نه
[illegible] ... [illegible] نه
[illegible] ... [illegible] نه
هر [illegible] ... [illegible] نه
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] نه
[illegible] ... [illegible]

سمط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست بر سینه نهادی بر ما آمد | یاد نشان از ای [illegible]
باز گرا کنون از واهسته نشان از گرد روی | انگه خور و زن خاک [illegible] بشوی
جامه را بفکن و از کو مدان خوبی | هر گاه [illegible] ازو هر بوی
هر گاه یار زن [illegible] خورده ای | همه را دست [illegible]
چون همه کردی [illegible] | باز کو [illegible]
[illegible] | بخشم و خوان آید چون در [illegible]
[illegible] | هر چه [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر یک [illegible] | [illegible]
میان آن خانه [illegible] | زین [illegible]
[illegible] | دران [illegible]
[illegible] | [illegible]
جامی [illegible] | [illegible]
رکوع [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
مطلع [illegible] | [illegible]
ساکن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

این کتاب را باید شیخ نمود ان شاء الله زیرا که احکام متعدد و هر بیت ورقی علحده نوشته اند

ای طلعت تو باغ گل محتشم است | زیباتر از سنبل نجابت وادی ارم است
گلگشت اوراق معنی از نسیم کلکم است | رونق گلشن چرا نبود دلی شکلم است
زان همی ناله کرد دوشکلم ، الم است | نازک بین افسانه نظمش زرمی بحی است
گر نسیم آید باشد نخش الاله است | روی اوراق من اساس جنس ...
زانی نکها او بود صنعش زانی ... است | گل گلشن زبانت ... انال ...
گل ستاره ال در خم ازو نکات حسنت | ... گلشن ... زنش چوب ... از
... از او ... او زاو ره ازار | کوه از کسالی مرغ ... ازو ... نیزار
... زبانی تو در غم ... او رار | ... در صحرا ... ما ... ز
... بلبل خوش ... ناز | از ... ... از عشقت ان ناله زار
... خورشید ... تاج ... ان | ... سعادت ... حیلان
... است ... ان | ... ان ... ان
... است ... عشق ... ان | زنی ... است ... از دادن ادان

شاد باشند در جشن ... ان له
... وادی ... روان له

... ان ... ان له | ... ان ... ان له
زان له نه ... ین له | ... ... اسمان له

... ان له ...

مهر کان له ان ... شن | ... نامه ... شن
از ... زنانه ... شن | ... خوارد ... شن
خوب ... شن فراوان ... شن | ... ... شن
خوب ... شن ... له | ... ... له
سفر ... له | ... ... له
... زنگ ... ابا | ... ... له
... ان ... ابا | ... لا له
... ... سی | ... ... یی
... ... ی | ... ... ی
زان ... بی | ... ... ی
زان ... ... سی | ... ... ی
... ... ا | ... ... را
... ... | ... ... لا لا
... ... حمد | ... ... بیدا
... ... ان | ... ... ان
... ... ان | ... ... ان
... ... ان | ... ... ان
... ... ان | ... ... ان

گفتا دوش در بگشا در کاشانه را / گفت بسم الله و اندر شو ما کاشانه را
بانگ لااله زد آتشش چون ولا آن / گفتمش خواستم هم چون دم روباهان را
دید ... در جهت از جود ای / گفت بسیار ... ولا ... الله
ما ... کلمات ... گفت ... / این سخن صحبت ... و ستم ...
با که گردی این صحبت ... غربت / ربش جوش ... است ... ات
من ... باشی ... جایی / ... ستم من را
هر که ... نهاده ستم چون / ... دستم
... بستم کمن / در صحبت ... استم
... از ... این ... ای / گفتم از ... ای ... بی
زدم ... / ... ای
پس ... گفتم ... عاری / ... داری
... ی / انچنان ... دائم ... یا
... ستم ... انا / ... شادم ... نی
گفتم ای ... ای / از ... ان ... نهایتی
بانگ ... ای از ایشان ... / از ... گفتم از آن ... نی
... چنان ... / چنان ... یتی

من دگر گفتم

من دگر گفتم ... دگر گفتی / روز به کهنی ... گیتی
... با ... گیتی / همچنان ... کجی
دختری ... بر بام ... گیتی / با چنین ... کجی
راست ... شده ام عاجز / ... شده زین در
راست گر نه ... غیر / ... هرگز ... فرزند
... مغز نه / ... جایز
تا نه ... ای ... / ... ای
بحق کرسی و حق آیت الکرسی / که ... دارم ... نفسی
هستم ... لیکن ... / که نه ... نه ... نی
نه ... نیستی / ... نه ... ی
... نفس ... / ... بر ... نه
بچه دادم ... / با رخ ... فردا
اگر ... این بچه زادم من / وین ... من
ورنه ... نکرده ام من / همچنین ... من
وگر ... با تو زادم من / ... من
وگرم ... م / ... م
... من ... م / ... م

گر چه گفتی تو مرا صابر و خورسندم | که مرا زنده کند باز خداوندم
او ز بر گفت و بحث و جدال آری | تو هنوز این هوس اندر سر خود داری
گفتم تشنگان الوهیت بدون زاری | بحق نکند اند بد شوار بی
نه بسته است مر این جوم زنگاری | گلا بار بهجان ساکه الکار ری
حیث از جا بکه آنگاه چو خفاشی | هر کس اندر آن وادی سر دادی
مر او حیات چو تیری بهر بر جا سی | با که دار کس باینده الی سی
خلق بگریختش باینده شناسی | رندان بس بکرگاه چنین داسی
رند باز مراد کیلان او | وانچه گستگان را تمثال او
پس بگرانش بهار اورد عالی او | کار که کرمان نکشیده رجال او
در فکندش بجوال کیال او | سر بیار شش همه چون طفلان او
نیوان گشته کمال از سوی حیرت | در تن بهم با فلکه از پیش ته
ملکه که صد باره سیاهان | راکهاش ان ... و سیهان
بد اندر اهم تا ناف داهیان | رفقا هر جیب اهل زبان ها ثان
دار است حنی اربی گنج خفیه | و درآورد رشیدی سیر ار سینه ته
ازبان خوش بی گریم ای زمانی | چون شفع ارزان ار ابش دادم
در فکندش بجوال اد سلا | از سر بار ارد سلا او ارای بار
نیوان گشتگان را سوی مسدا | در راید و دادار ابن سموات

لکه اندرش انگاه همی دوست راز اولا | تا درافکند شان هیچ ابلیس را
گفت گم درش بنام ابده ارادد | ما سابد دیگر باره همگی ابلیس را
ملکه که صد بار سیاهان | راکهاشان گم بد اسیر اهیان
دار است حقیقی چه ادای بهان | و در آورد نصیب سیدی ینک از سینه
شده مراث زنده نوش در سینه | تو بالکن گشته ادار دشمنه ادار تو سینه
زبان ابد با حجت بگفته | ز شان افکنده اندر رحم باسینه
از سر هم خم عهد الحسن با پی | افسر رحم رحمن دایم در آیی
عکس رحمت ابد و انگاه چون شب | سر برانجی او شده بده دنیا پی
جو آرشان ببرابد شب معرا | ازبان ابد تا زنده به تجلی به
این در گف حسن برغدیر حم | نکنف باز فکنده سر بر سرا کم
از آنجسم بزالی الی شیم | منفعد از سر هم تا ترتاج شیم
رسید ارد جسم او تا فلک اجسم | دارد نور همت نیت نور زبر انجم
ازبان گفت بهر دلم انسان دوی | وان همه دعوی اسلام بنمودی
راست نشکی و بگرایت لو بنمودی | گشته تا ناز آن کس را تو نمودی
این عجب تر ان هوذنی جنبی معهودی | رو همی عاشقی از گور بدین ره دوی
بد کدام از بجان تو جفا کدم گفتم | نه نکر کدم در باز خطا کدم

که زر را لگدزد همچو سیب کدوم | با لگنه نوی این جرم چرا کدوم
زین شبیه‌ش خاکم تو با شسم گوراست نمه | جا کرد بنده خاکت چو کف بت
با طرب دارم و مو طرب آرایت | با سماع چو خوش و با رسطا با بابت
بر کف دست نهم کدل نگرایت | و الله اندر سلم خوش و نهم جایت
زبان رزد سوی رز گاسه را | خوش بنی رزا گلوی را کامی سار
بر گرفت ازین سیمین رق جامی را | کو گرد شستش جامی و مدامی سار
داد و در دستش انجبه فرح سبی را | ز لب جام لگد زند عملای را
که از لب جام قدح ساده | زشته از چم آن جام چو هماله
بالله دید در انجام دردش ساده | این جام همی سعت چو شبنا ده
گفت موان خوردن زین بابه | خوماده ملک جهنرار ده
آن شد ازین بن دان جه او کدان | هر شش درگه الاش خدان خدان
نفس خندین دانه چو دوشش خندان | و دراو همایم کوه خود سدان
اند بسار ز جشم ادر دسته می | از فسته نوبهار شد آراسته زمی
خرم بود همه دران دهت آدمی | با بانگ زیر و بم بوتحف در غمی
زیرا که شب از نکل از یاسمن بکجی | تا کم بده اشت اهش سر ما ز کلبتان
ان ابر نوبهار ز باران فرد چکید | خندین هزار لاله رخسار ز بن بر جهید
آن حله در از چکان راهی بلید | باد صبا بیامد و آن حله بردرید
آن حله پاره پاره شد گشت ناپدید | و امد بد بد بار همه دشت رضان

لاله و بنفشه

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت نمه | نرگس و سپید گشت چو دیبای زردشت
رنگینه بنفشه دامن و خاک را رشت | چون بار او بهار بیامد و خوش در آمد
شاخ بنفشه چون زر العین چشت نگون | افکنده و بنفشه کرد سرش همچو کیان
آمد سماع نرگس چون عاشق در دم | در عشق یک گوش و آوردن سیم
از دو دسته آهن کس بماند چند قسیم | بر هر قسیم نشانده از دو پیچ سر در دم
اندر میان هر قلمی نقطها ز سلم | افکنده آن یکی که افزون ز زعفران
آن بوستان شکوفه شکفته شاخ در | یک شاخ از سیم و دیگر شاخ از زر
بر هر یکی بت که بنماید رو بشر | گویی ابره آهنش در عاج اشتر
از ابرهمی چشیش چه بار یا بابا عجو تر | دارد همیشه چو حسنه در دشش بالا ان
رنگ آن یکی شکفته بماند عنبر سرشتی | رنگ یکی چو رنگ بلور آبگوهری
رنگ یکی بزرد شکوفه و طری | چون رحی دلارای من آنگاه سحری
از هر یکی ز ارزق بدو از آن بستگری | گویا بر از دواره نگین رسته در میان
چون بر در بد در کف صحرای لیتا | مارا نما مارنده حلقه تا لیتا
تا گوده وشنی همه شکفته لاله | چون دو ازده بار بت مصنوع علابه ساده
گفت لاله را چو عقیق بیتا | دانه به پایها همه آکنده مشک و بان
همچو چمن ز برج رده اخشب روی | گلها شکفته ز گلهای برگ برگی
چون دید گلی اندر کنار بی | آمد بیانگ فاخته گشت جعفری

چون دید بنفشه گل را اندر کنار جوی | لاله بسان خفته دلشت چو پری
بلبل چو دید سبزه همه گشته مشکبوی | گاهی بر او گری شده گاه شعرخوان

گلها شکفته اند بر اطراف کوه و دشت | نه تازه بدید راه نه پیدا
مغان همی زنند همه رود تا رود | گوینده راز راز به هر شب سرود
تا بید لو کهو از نشاط و درود | مرغان ابی بانگ زارند اندر آن

تا بوستان بسان بهشت ارم شود | صحرا از گلشن لاله چو جیب انجم شود
تا بانگ هزار دستان بحر و بزم شود | تا جام چو جای شد از آن سان خرم شود
از فرمش شوخ طرب دار او بیخ تازه شود | پاره و پای تا شده بگردد بگردنان

بلبل ز شاخ سرو دارد همی صفیر | مرغان بار بناله زارند از ابر تیر
قمری همی سراید اشعار بحر جریر | صلصل همی زاند ز نغمات بم و زیر
چون مطربان زنند نو همی ارد ز شعر | که مهرگان خورد که اهل سپهبدان

تا باد ادوار نشید زری ابر | آن ابر گرفت سمن بم باب
تا برگرفت ابر ز صحرا حجاب | شد ما خار گل می خضاب
بید استد ز گل بر سر آفتاب | از عشق بلبلان ابر چو سبزه سجان
عاشق ز مهر یار بدین دست میخزد | چمن همی چرد عاشق در باغ بداند
از نرگس طری و بنفشه چه برد | کان هست از و عیش از رنگ آن

خوش بهار ما شاه و به کنار | در بهار بار بخوش بهار

ای باد ولایت

ای باد ولای چو خبر ازی بیار | می گوید که تا ملک در کنار
بام جهان ای ز تو همی زر سنجی ز بار | این بار بهار است نه زمستان
تا زین سپس همی که نگاه چوشش رسم | دانا نه هیچ حال ز بون کسی ایم
تا رود با سماع تا بهم با جی ایم | و زمره اگه دانه تا را که ایم
آن جوهر که را تا جهان کمتر و بهم | و آن مرز از گوار است اقبال او جهان

نور آسمان بدار خراسان محمد است | فرخنده بخت و فرخ زهی مژده است
از زاد و سبع بال نهال محمد است | تیر خصال و ملک خوب است مو حدا
آنکس که او بحق و ز احرار سعد است | خوشی کسی نداند امروز در جهان

نصرت است باب مرا فخر لا به بود | بخشیده نیز همه را با سیم و جامه بود
از ابر مهر نیش مشهور بابه است | خورشید جامی بود از دار عامه بود
از ابر لاله بال ده شاد کامه بود | نخبه حق روانه جان شاد کام

اندر جم خود بر او کسی چو بصر | خدا است از انهار سرخ کاخ قصر
خان از رش منه هم شسته آن محضر | اندا اشی باده زحد حب عنبر
خوش بنه سبزه ورا سوی شود | و صلی زر کت از نه ابر اگر حطا شود
کشش از انه خرج ملک تا ز شود | اورد در سرای صدر جهان تا را شود
تا الحکمت ما هیچ کس نشد شود | شکران جهان سلام باشد در جلس ایران

امروز خلق همه مفخر از عهد او شده
از بهر آنکه شاه جهان بنده دار اوست
ای بر فخر ملک شاه جهان تویی
چون آفتاب چرخ [illegible]
زین سر کار تو ز معالی تو [illegible]
از جود در جهان پراکنده نام تو
خورشید زد علامت دولت تمام
چون دیده بدسگال ان تو شده سهام تو
از نام گشت تو جهان [illegible] است
خصم تو هست ناقص و مال تو زاید است
تو را سمای و هنر تو عطای ذات است
تا این عقوبت تو داری این صنعت
زیر نگین خاتم تو کرده مملکت
این کار را عقوبتی و راحتی عافیت
تا آفتاب چرخ جوزا بر سر بود
تا از تو بهار [illegible] را بسط بود
تا وقت مهرگان همه گیتی جوزا بود
عمر تو هست چون نوح [illegible] دراز باد

وین بود در کار چرخ [illegible] از همه اوراد اوست
دولت [illegible] مطلع او شده خداوند بار اوست
زین زمان تو پاد و چراغ زمان ما
هنگام ضعف [illegible] مدد تو را
خدا آنکه [illegible] را خدا آنکه در زمان
گویی همی سپهر سعادت بکام تو
بگشت دولت از این دیدن اعلام
از شیم آن سهام [illegible] گشت خصم [illegible]
در فضل هیچ تو همه [illegible] خدا دادست
گشت بخت تابع است [illegible]
وان [illegible] القای تو چون ماه آسمان
دارد همی نگار تو سلطان تربیت
نبود هنر زمانت یکی جاه منزلت
آخر هزار بار [illegible]
تا خاک زر شود و گر آن زر بود
تا در زمین [illegible] زمین ز سفر بود
آرایش [illegible] از باد مهرگان
رتبت در سعادت همه [illegible] بار بار

دشمنت سال و ماه

دشمنت سال و ماه بکرم [illegible] بار
خیزید و هزار [illegible] جهان است
ان [illegible] از شاخ [illegible] است
دهقان [illegible] گران است
طاوس بهار را [illegible] بگند ند
وین برگ گلها [illegible] بخندند
شکر [illegible] گنجینه [illegible] است
[illegible] غالیه فام است و [illegible]
[illegible] همه ای سمن [illegible] برده است
تاریخ [illegible] سمن زارد
الگنده [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] اندار
وان نار [illegible] یکی حقه [illegible]
[illegible] یکی غالیه [illegible]
وان سیب [illegible] مخروط یکی گوی [illegible]
[illegible] بنقط [illegible] زبرجد
وندر [illegible] خورده [illegible]
دهقان [illegible] بیاید
[illegible] در [illegible] بباید
یک دختره شیره [illegible]

دلم

[illegible] صنم [illegible] بار
بار [illegible] است
گویا [illegible] رنگ لالا است
گاه در چمن و باغ [illegible] گلزار
[illegible] بنفشه [illegible]
تا [illegible] آمد [illegible]
گو [illegible] زرد [illegible] است
گویی [illegible] غالیه خورده است [illegible]
[illegible] همه رنگ رخ عاشق بیمار
[illegible] زر [illegible]
والگاه [illegible] زر [illegible]
[illegible] سار
بیجاده همه رنگ [illegible] حقه [illegible] داده
[illegible] در آن غالیه [illegible] دینار
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سر [illegible] زر تر
[illegible] حقه [illegible] قار
نه هیچ [illegible] نه هیچ [illegible]
تا دختر [illegible] نگار است [illegible] بباید
لله [illegible] الله [illegible]

گوید که شاد خسرو کافارچه رسید است
در خانهٔ شما پرده کیان را نشسته است
تا من شده خانه در آنجا رسیده است
تا کاروان گفته من بچه زاده ام
قطعه در باغ شما بر نهاده ام
کس را بمثل سوی شما بار ندارم
رخسار کنان گرنه دینار گرفته
من نیز بمکافات شما باز نمایم
از باغ رندان رم و در بسازیم
دهقان بیاید در دوان بگردن آن
رشت اندشان و دیوی خانهٔ [illegible]
آنکه سبک چو بخت اندر فکنند شان
راهها بردشان سخوا انداختند شان
آنگاه بیارد رسن نیخوا آن شان
به باکه شمرده بزده نام شان
یکروز تنگ خبر دستانه و موش چران
چون درنگرد باز زندانی زندان
گوید [illegible] بجای [illegible] بگسستم
[illegible] خاک [illegible] برستم
[illegible] خندان
[illegible] اندر بشستم

گرفت شد پیچ کبک که بدیده است
وین گفته انوشه شمار بود در میراث
[illegible] بگذارد و [illegible] نشسته بگفتار
از زهر شما من بکه داشت خادم
در [illegible] شما [illegible] بکشادم
گفتم [illegible] نگر نام و [illegible] کار
زندان کنان بچه بسیار گرفته
اندام شما یکسر از هم بکشیم
چون [illegible] شما در [illegible] بیم
[illegible] بکشد بر [illegible] بار بر دوشان
در [illegible] خرد و گرد و رهم اندر [illegible]
[illegible] [illegible] ازان برندشان
[illegible] برشکندشان
[illegible] تکرارشان
دانه [illegible] نخود [illegible] چار
[illegible] زندان
صد شمع چراغ او [illegible]
از [illegible] جهان [illegible] نشستم
[illegible] [illegible] نجستم
[illegible] [illegible] زار
گفتم [illegible] تا [illegible] بار
امرود

[illegible]

زنده تر از آینه و خیره تر از آیند | دلدار تر از آینه و نکوتر از آیند
آورد بجز اندر [illegible] آید | [illegible] تر از [illegible] بی اهو تر از آیند
حقا [illegible] تر و نزتر از آیند | [illegible] تر از این بستان [illegible] انور
زر مجیب [illegible] نگذارم | [illegible] گرامی تر دارم
بر فرق قاشا و [illegible] بار | با جام و جوانی بهم اندر [illegible]

[illegible] مکافات شما باز گذارم
[illegible] شما باز گذارم [illegible]

آنگاه [illegible] باده برآرم | دهقان [illegible] دست [illegible]
بر دو رخ او [illegible] بنگارد | [illegible] و [illegible] در [illegible]
گرم [illegible] نگوارد | الا که بود [illegible] عادل مختار
سلطان معظم ملک عادل مسعود | [illegible] همه [illegible] جود
از کوه محمود [illegible] محمود | چون [illegible] عود

داده است [illegible] ملک جهان خالی معبود
با خالی معبود [illegible] کار

شاهی [illegible] ملک [illegible] داده است | [illegible] داده است
ملک همه آفاق [illegible] نهاده است | هرچه [illegible] گشاده است
هرگز [illegible] بغلط [illegible] است
[illegible] گفتار

شاهی [illegible] ملک [illegible] نباشد | شاهی [illegible] نباشد
[illegible] نباشد | تا [illegible] نباشد
این [illegible] ملک [illegible] نباشد | [illegible] جهاندار [illegible]

اسبانکه جنبش کند الحود چالاک … دوری همه کشی کند از چار جهان پاک
تا روی نجنبش نهد از سنگ خاک … هو هوا نشود نکند رسیدن خاک
چون باد نجنبد نبود خورشید پاک … چون آتش نجنبد تیزی نکند خاک
ای شاه تو ای شاه جهان که زاسلا … از د تیر داده است زمین را ونان را
بردار تو از روی زمین قیصر و خان را … لب شاه بسته نوائی به جهان را
با ملکه کار است نوا را دلا را
فری از دو کشی نه درخور از کفدار
هر کو بجواز تو نجهد خاک بنشست … پیدا و کر اسب ابلک و پی خود دست
دادار جهان ملک جهان وقف تو کرده است … در وقف کسان هیچ کسی را نبود دست
از وقف کسان دست بباید بسزا بست … نیکو مثل گفته است النار ولا العار
جهان تو از بار از بهر تو زاد … از دهر بهی ملک برای تو فتاد
این ملک شد بر رای تو گشاد … خود ملک و شهی خامه برای تو نهاد
زمین دست به آن دست میدان تو داد
از دهر بهی شهرا این ملک بسیار
تا تو بر لب تشنی چو اساسی … کس را نبود با تو در این باب سپاس
این داد کرین باشی و زین حق شناس … پاکیزه دلی پاک تنی پاک حواسی
کز خلق تخلف نتوان کرد قیاسی … وز جود طبیعت نتوان کهنه پیراز
ای بار حضار و ملک بار خدایان … ای شهر و سپاه سر شده ربا پایان
ای راه ... سپر راه ... پایان … ای بسته گشائی و در هر بسته کشایان
ای ... ابتدا هر ملک زدایان
ای چاره بیچاره دار مرغ روا آر
تمام

شربت به الفاظ شیر بکرد … با نان زتهی رست خوابش بکرد
اصحاب کنه را بکنند در بکرد … آنکه ره بکرد زار و زار بکرد
گر خاک بران دست نگ شتر بکرد … گرگ را کند شیخ بهمه فلاری که شمار
از زور او خروش خرابشته بپوشد … رز جوش او همی تنش بر دن جوشد
چندان زنه بنیزه از نیزه بگوشند … بند شش بهم انداز که از بسکه بجوشد
دشمن زحو بستان اجل شیر به وسته
بلند را که زبر و خنجر بهر وقت ظار
ای باره ای بهر امرار زمانه … گر دل بزد ای به لطف یار زمانه
ای زبان افاعی تو گستر خار زمانه … فرد بستر غفلت تو کنی را بیدار
تو زانچه بلفشد بس بهتر بودی … بر جان و روان پیر را بیت بفزودی
چندانکه تو انسی رحمت بنمودی … چندانکه تو انستی ملکت بدزدی
کش خیانات و مر آتش به ربودی
دشوار تو آسان شده آسان تو دشوار
بسته شود آنچه بنجر نگشای … با بنده بهی بار دهرا آنچه ان تو نهاری
همراه همیه دن بسلامت بیاری … با نعمت و دولت با حشمت و ناکسی
و از تو پنداشت ملک هر چه بداری
وانکه عدو حافظ تو بار جهاندار
آب انگور یار هر سر ایوان ماه است … کار هر دو بکام دل شاهنشاه است
وقت منظر شمال و وقت هار خرگاه است … دست بستان از رخ زمان کوتاه است
آب انگور ز فرا از آن را خوردن گاه است … دست بستان از رخ زمین کی است
شاخ انگور کهن دختر کان زاد بسی … ره نه از دانه نبالیه مند او تو تفسیر

... نسیمی ...

چون تنی و چون جگر و چون دل و چون جان مبینید

تا بپاشنه در این رزند در جهان منشند   رز فردوس مثنا ایشان رزبان منشند

در این باغ دورای خان و در ای باران منشند   دارم اندر رستان سبز کشیده سبزی

رزبان نخل کوه شهر از رز خوش   در رز لب بجز و بقعه از پس وش

بود شگفته رزبا بچگانه خوش   زار زیر بچه رز دل او خشند در پیش

گفت کم صبر اندر است   و دلای ترش شیش

رفت سوی رزه با همه   ... حسن

در چو بگشاده بر آن دختران کرد نگاه   دید چون زنگ هر یک را رخساره سیاه

جای چای بچه زان چین راهی و ماه   بچه یخ چو حسن و بچه زرد چو کاه

سر کوفته ز زخم   دیده سوی تیره زنکاه

هر یکی با شکم حامله بر بار قبر

رزبان را بعد از این بر انشاء کرده   گفت لا حول و لا قوة الا بالله

این جای بچگان در حق افزار ده   همه پستی گشته بیک شب که دیه

گفت این بیابان همه کان افزار ده

اینچنین زانه بسته   بچه بی عیبی

تو زنان مادر شیر روز نیاشته هر که بزاد   تو زنان ناف بریده و هر چه زنان شمار

زنان سینه و پستان بپاهی در نهار   تو زنان روی نشست و تو زنان شیر نداد

همه پستی گشته و بهر تو   نزاد

رزبان گه بنه را این قصه این نادره حقیقت   آنکه پستان کرده بر او آنکه است

این چه نثری تبار باکره داد گیست   جای آن نشست بیا بر شکر است

بچگان نه زاده سکه شناه و درست   هر که این دخت بود نزانه غریب

غلط: رضوان

غلط: سلبی

شکم حامله   پربار لبی غلط

دخت پسودن
یعنی از ازاله بکارت

64

همه راز او بیکدیگر پیش و نه بیس   نه درا قابله بود و نه فرهار رسی

اینچنین آنشان فرزند از راه تنش کسی   که نه روی بگیر خرش منداتر نه تبی

چون بزاد آن بچگان را سر او گشت درم   وانه زاد آن بچه بر دو دیه بچگان از اشکم

بچگان را زاد و همه را در همه قدر قدم   صد دگر بچه انبر زره دو دوشت بهم

دو سر انه ز شکم هر یک نه پیش نه کم

نه ز ارشان نه خرانه نه رگ نه عصب

چون نکه کرد آن دختران مادر پیر   سپر و دو نه دل پستان صفحه و چه کبیر

گوشتان ما در سر پستان پیر   نه خورش داد بر آن بچگان را او شیر

نه بغل خون بر آن بچگان و نه نقر

بچه گرسنه دیده نه ز اندر شغبی

رزبان گفت چه آلایش وچه تر بر همی   مادر این بچگان را چون نه پر شیر همی

نه به پروردشان باشد از بر همی   نه نکاشان کند از صنعه رنجبر همی

بر نه اندر گذاشان گرسنه بر خیز همی

بیم است در دیوانه ترشم انعجب

رفت شد بان چو بر دید تر بر بر ناب همی   تبر را نه بسته ای زها جو لاب همی

گفت اگر شیر نماید زنبو تاب همی   این تو انم بر ده همشان شب و روز آب همی

مردمانش که کنند سود دیان ناب همی   تا خدا و نه بر ما ار کنند هر سببی

بچگانش بنهاد در لب جوی بر آب   نه چکیده و نه خسبیده نه در بستر خواب

کفو کردن سر زنان مجلسی گفته رقاب   رو بها یکسره گویند بر نظر خضاب

دادشان رزبان بیوسته تر او چو گلاب   نشد از جانشان غایب دو روز و شب

گفت بنه ارم کابی دختران این بینید

تیز رانده و شتاب
غلط

هر دو با دیده غلط

بچگیه نه

برون

وخوان زر کوبه بر ما بر کنیهم   ما تو چو شمس و ماه شدیم ار سر هم
با هم بر تو بنشین خورشید و مهیم   ما تو ایم گرا از شمع جهان را بجهیم
شوا ایم از ماه و ستاره بجهیم   ز آفتاب و هلال ماه بیرون بودیم
روز به روزی خورشید بپاید بر ما   خورشید بر فلک برتن ما و بر ما
چون شب بپاید برود خورشید از لطف ما   ما آفتاب این دو خورشید در بستر ما
این ماه من دار نظر زنم و در ما
لحظه هیچ کس این به ادیان را دو
یکتا نان همه شده شمس و قمرند   زانکه هم سر شده هم مهر رشته دو پروزند
تابنده از ابرها ز علوی که درند   یکتا نان بیت کرار این باب ز تر
چهره و رنگ رخ و عادت ایشان بسپرند
نهمت آورده نکردند به هر سبب
زربان گفت که این معجزه باور نکنم   تا تیغ عنف کهن ناهموار بزنم
تا کشان ندرم تا سرشان بر نکنم   تا کشان نشو معصفور بر هم
تا فراوان نشنو گر جهان وتنم   کان خشوکان را خراج شمس و قمر زنجیب اید
اگر ایشان [illegible] بزنند این پیران   این خورشید و قمر باشند اینجا فرزان
زان که بنیت او روشن و خورشید فرزان   بنیت زنده ابن پیران با پیران
مهران [illegible] و گر ایشان که بیاشنه   زینت دگران
از پی کشتن   زنده تو ننم از عجز بیاشند هم
زربان آمد و سلطان همه باز برهم   قطره خون بمثل از طول کسی بچکید
زنجا این از ایشان کس ندید کس بطیبد   باز آنچه همه کارا بمی چو خشت کشید
بلکه ناف زنان همه ازین برهم

بکشتن بزنند
پس اگر بعد از کشته شدن
زنده بمانند

که از ایشان بتی اندر شده بود در غبغب
بوسته یکی بشکند بستران و جگرش   خوشان کرد بجم اندر دو پوشیده برش
پس بپا بروح چند در هم بام بر سش   جامه گرم بیفکند بالاپوش بر سش
هیچ وشهنشاه زرسانه بگذشته در پش   دو و پیچ در جهان شعبان و رجب
آمد آنگاه چنان چون سنگر   تا به بیند و چه بود که شهر گو ولی
بجم اندر کرد از شب فرا رسید   دیده اندر رخ سنگین همه گشته بجی
بار دیگر چشمان چون کوه بر فلک   بر ساوات علا بر شده ز ایشان لهجه
زربان گفته این لعبتکان بکنند   هیچ شک نیست که ایشان بر خورشید چنند
از کشف و دروش و دگر اینها بشهند   عیشان بیت کنون در کالشان شهنه
که انت از حقیقت و سحر تر بشنند
جادوئی ناشد ازو گم شد جوابی
چه از بربط و چنگ و رباب   تا زیح دهر دو کس با نقش در باب
بلبل از بصبوح اندر وزن مرغ شراب   کرده همی گو تنها بر منم و هم بوی گلاب
کرم بگاه با زبره ای دارد جواب   با داد با ملک زر جبری دو سبب
ملک با دل بیرون شی بنشینی   بر سحبه ی ابوالقاسم بن ناصر دین
تن از دیمشق بیخ صبوح و چه کیمیا   سه ارشد وزیر در از این صفحه زمین
از عبا و ملک بیش بلوکها ترین
خوشتر شود از سحر خوی حی خوی بقر
ملک حق و ملک زاده چو مسعود بود   کز سخا و کرم ملک موجود بود
هر کز کوه پاکیزه محمود بود   هیچ محمود بنا کرم وجود بود
هر که محمود بود در خوشی محمود بود   نه و بود زهر چه دو از هر حظ

بر ایشان چو زاد ملکزاده بود — اورنگش چو زر که فلک داده بود
هند گشاد و زابلی همه بگشاده بود — لشکر صعب بی ز ترکستان بود
در دهر قیصر بیم و جز خ افتاده بود
تا پاره نغز این سر او برخشبی
ملک الوش همه ملک بجمه بسپرد — کشور عالم همه هفت بار بشمرد
جمله نظاره همه شمشیر بستد — ملک هند بدو سخت حقیر آمد و خورد
هر که ملک سپاه را بازه و ببرد — ظ: روم را ماند بقرزند و باز دیدی
روم را ماند که ورشکه باز و نه

ند آیک ملک ... ذبیح بیعت: داد زد

جهان با ئه حمد و سلامت باشد — ابرو از ملک او چشم کسان دور کند
تن او تا ز جهان باد و دلش خرم و شاد — پیشه او طرب و نه صبا ای دلش درداد
دشمن زد و دست ظلام دوران خسرو باد
بر سنا خداوند بر دلش تعب
بازو کربار بهر کارکان بر آمد — جستن فرو دوان ایشان بر آمد
عرض دختران ز زلیبر آمد — کشتند ز اسپ ... د کرامه
دهقان در دبستان همی بخوامد
با بر دخترشان نباخن و چنگال
دختران سیاه رنگی زاده — بس بد وضع و شر نغمه ای و رگشاده
مادرانشان بدانها هیچ نداده — وز در کهوارشان برون ننهاده
بر کهواره شان بردی فتاده — مرده سبز برد و دست همه حال
دختران پشت پشت خفته بهر سو — پهلو نهاده به پشت پشت به پهلو
کهواره بسته پشت و پشت پهلو — کهوشان بند کهوارازین زانو
پهرا

۱

هر کجا از ساده بن مادر بزد — خوبش و ادبجه با کلی و قیفال
شیر دهد ه شان بهای مادر از بر — کودک دهی کجا پای خواهد شیر
مادرشان بر سیاه و جله شده ... — دامنشان بستان او گرفته بر نجر
دهقان روزی ز در در آمد شبگیر — کره کاری دختران ... جاور محال

ط: دختر کان سیاه و مادرشان پیر:

مادرتان ... — مادران پر کشت و پشت بجم کو
موی سر او سپید گشت و رخش زرد
تاکی از این کنده پر شیر تران خورد — رو بود لا محاله هر چه بود سرد
فرزند سلام و زند برد جوابز د — گر برتان گفتم ز دوش بکوبال
آنکه در باشش را بگوید دهقان — دو پسر خوبش را دو دوکی ز زبان

پیسی: پنیر پسر

هر کجا دانی یاوره بتیا ن — بر ده تنشی و ردن کرده بودهان ؟
صبحره حلقت ما بر بند آسمان
نا دهانشند کلو ز بهن اطفال
نا دهار این که طفلکان نخورد شده — خون زکلو ر بنا و دهن و بکر شده

کشته کان چه سخن گوشه گرشند

ایس بگوارا فرو نهنده و بیرو شده — اینت عجب بی حرب و ابد معجون
آنکه از نه شنه را بگواره — بر سرباز ازشان نهنده بر ازه

در جمع کانکشته را بعود شند

اهر کشکان هزار نظاره — بره کشته و بابسته کناره
نه بقصاصهش کنند خلق اشاره
نه بر بیت بابا شه بخواهد داد و داد
بلکه بگرد کشته را ز کشنده — که به پشتی دیگر گواهش و خنده
بعجب ما بونه ایشان زنده — تا پسیان سر ز دم تمام د ...
سوی حکشنه زنبور زار و فکنده

ابرشان منزلی و آبه دلال

زود بخروشان زحال انگشته | هرگز که از خریه لب و دهن کشته

کشته در کشته چند روز که شته | در کفن هیچ کشته نه ~~بنخش~~ بهشته

روز دیگر انگهی سیاه پیشه

در بن چرخ شان ناله حال

بزلله کرشان کنسنند همیدون | نو پشت کشته از تن بهای بیرون

بر برشان بهشته و پشت سیخون | هفت ایران سنگی از ز ارغوان افزون

تا بر هر قطره قطره ز تنشان چون

پس بکند خونشان نجم در قبال

چون نجم ز زخم او بخرو شته | تر زنه چه کمان و سخت بکوشته

نه هر رخشش استر از بنو شد | تا حیلهان از میان خم بکجر شته

آنچه هر ساعتی و بس بنبوشته

تا شیر زهیچ قبلی با شیر و قال

چون بنشسته زمی سعنبر خوشته | کوه کاهدون بادها را بیرشته

در فلک سرخ لعل بر ملکی کوشته | روشن گوهر جهان گوهر ته بکوشته

کوه کاهی برانکرد و ذو شته

تا بخرم یار شهریار عدو حال

بار خدای جهان خلیفه معبود | بنکش مرلود و بنیل طالع مرلود

کوی محمود بو بهش ز مسعود | نه مسعود هست بیش ز محمود

همچو سلیمان و پیش انگشت داده

رستم از زال بوده بیشتر از زال

بال

جالی بنوشته

فان

زی سعنبر خوشته

هش کران بشده هنوز جوان اینش | بیم رسیده که بر هر دو ماه فتش

این رزم کو سفته سخت کلان است | با رفته شاها به بی خطره شتاباش

کرکسبر اطراف این خطه روان باش

کرک بود بر حب خطره شتاهان

ارک سگ تو الان کرفت شبان را | صبر هی باید این فلان و فلان را

هر که همی خواهد از نخست جهان را | هی نهد کارهای صعب گران را

هر که کشاند این درخت کلان را | از برادر عقاب زینده پر و بال

با قبض کار زنگ باید فردا | با قبض کار نیک باشد حقا

روی نهاده است کاه شاه به بالا | دیده با دو دشت و کار هر یدا

اینو که هست وعده تا ملک ها

کشتر رسانه برادر هاسال

ملکت تو رانیان همه بستانه | بر در ما چین خلیفه بنشانه

مرز خراسان بر زرد م رسانه | لشکر شرق از عراق بر گذرانه

باز نراند و عنان و باز نمانه

تا بزند در بن سناجق اقبال

رفعه تو چون بهشت گشت و بیلان | بگذرانی رو ز کار بحق ایلان

روی براهش نهند امیرا امیران | ساله و براو شاه خجسته وزیران

دست بر شاه راه و دل بهر زیران

دیده بر روی نکو و نیکبو آل

ای فلک انچه جهان برای تو کردات | تا همه را از پا هوای تو کردات

هر چه بکردای ملک سزای تو کردات | نیکو کاری که او بجای تو کردات

بهر براد

عالم را خاک کف پای تو داد   عز و جلال تو بهین متعال
آنچه تو اندیشه کردی از ملک از بیشتر   آنچه بتو ملک داد و زان بیشتر
هرچه بخواهی گهی بخواه و بیندیش   کت برساند بکام و آرزوی خویشتر
ای ملکان این ملک را تو دانی معنیش
ملک بگیر و سر خوارج بفشان

سال هزاران هزار شاد همی باش
بادرش و دست و دین و داد همی باش   مبر همی باش و مبر زاد همی باش
    بادهی و داران و داد همی باش
جمله بر این رسم و این نهاد همی باش
فال تو نوروز و روز گار تو خوش فال

آمد نوروز هم از بامداد   آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد   مرد زمستان و بهاران بزاد
~~از پس آنکه گرامی بود داد   گیتی گردید چو دار القرار~~
از پس آنکه گرامی بود داد
گیتی گردید چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند   زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه بتگ خاستند   بلبلکان زیر و ستا خواستند
فاختگان همبر بنشاستند
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند   شاله بگلنار در آویختند
بر سر ملک زو بیختند   در بر این در فرو ریختند
نقش تماشا   بر انگیختند
از دل خاک   دو رخ او سار

قمریکان

قمریکان زیر پا بر خستند   صلصلکان شنگ تبیره خستند
زرد گلان شمع برافروختند   سرخ گلان باغ دانه وختند
~~سروبنان جامه نو دوختند~~
سروبنان جامه نو دوختند
واین نوزان روبعجب بهار

طوطیکان بر گلکان ختند   آهوکان گوش را بر افراختند
کودکان میمنها ساختند   زاغان گلزار به بر واختند
بیدلکان دیده او ختند
باز گلان چیکی و قند هار

باز جهان خرم و خوش باشیم   زین سیم و زرش تشنه فشنیم
زلف سمن بویان تشنه فشنیم   ول رغم هجران تشنه فشنیم
خوبتر از بو قلمون باشیم
بو قلمونها   ور نو بهار

بسکه در بسترها نشنیم   لاله بر لاله فرد گاه نشنیم
گیتی را چون ارم از آنها نشنیم   دست بیاقوت تر انبا نشنیم   زان و صافیه هر اینگار
باز نهر گوشه   بر افرا نشنیم
شاخ گلی و نسترن ابه ار

باز جهان گشت چو خرم بهشت   خیمه دیبه از دو بنا گیتی گشت
ابر بر آب از [illegible] روی گشت   گل بهی و می بگل اندر سرشت
باد گلهای آرد بی بهشت
گرد گل و گوهر برما نثار

صحرا گویی که خورنق شده است　　بستان همرنگ ستبرق شده است
سنبل هم طبع فرزدق شده است　　سوسن چون ابر ازرق شده است
باده خوشبوی مروق شده است
پاکتر از آب و خوشتر ز نار

باغ نه بینی چه فرخانه همی　　مرغ نه ای که چه راند همی
دشت نه بینی بچه ماند همی　　ابر نه بینی چه فشاند همی
باغ بتا زر افشاند همی
بر سمن و نسترن و لاله زار

خیز بدم بر سر بهاری کنیم　　بر چمن از مدح نگاری کنیم
بر رخش از زر دخاری کنیم　　بر تنش از شعر شعاری کنیم
وین همه را از دو نثاری کنیم
پیش امیرالامرا روز بار

بار خدایی که بتوفیق بخت　　بر ملک شرق عزیز است سخت
مهر همی برکند از شاخ لخت　　وآخر کاری به بر تاج و تخت
اینک اینک بر شاخ درخت
حله کند در بهمن مرغزار

از کرم و نعمت والای او　　کس نشنیده است ز بالای او
زو خدا همه الای او　　هست بران قامت و بالای او
صورت او دو رخ زیبای او
هست جهان ماه دو پنج و چهار

الممنار

همتهای ملکی بنیمش　　پرتهای ملکی بنیمش
دولتهای ملکی بنیمش　　هست برج فلکی بنیمش
بو یا چون مشک زکی بنیمش
گاه خرامیدن و گاه وقار

ابر و تیغش سبب حرب کرد　　قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا بر تیغش و حرب کرد　　بسکه شده با ملکان حرب کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد
خلق جهان طایش و دوستدار

مهتر آزاده مهتر منش　　که خردش جان شد از جان تنش
کرده ظفر مسکن در مسکنش　　بسته وفا دامن در دامنش
~~خلق نتوانم بسنج گفتنش~~
خلق نتوانم بسنج گفتنش
در همه گیتی رصغار و کبار

همتش از چرخ همی بگذرد　　رایش در غیب همی بنگرد
هیبت او خیره شیران درد　　دولت او سعد ابد پرورد

بهار

ره عشق نه نیست در این راه چرا ایستیم | ره عشق نفرمای دانا باز کرد ایستیم

زما هر بجز دارد ما به دل و جانیم | زما دست فرو شوی در ما به سر دانیم

بباطن همه زرین اگر تیره رخانیم | بمعنی همه خورشید اگر ذره نمانیم

نبود ار تو بودیم از آنگه در هوایم | چه بود و چه نبود و چه در خانه دستیم

ره عشق سپردیم و ره دولت سرایم | رسیدیم غم و درد و ما ها نمانیم

همه مسجد و محراب ترا بنده گرایم | زما هر شراب شیخ در اهل ریایم

چه در میکده با جام و چه با مسجد محراب | هر انجا بود دوست آنجا که بر ایستیم

بخش براد

بخشش هر روز همی گرداد
قافیه بابر اقدار

تا که خورد و دی بجه جو بر دی | تا نشکن لف بجه مشکبوی

تا بت کشمیر بجه چهره جوی | تا زن هر بهر بجه خیلگوی

تا زبر سرو کینه گفتگوی | بلبل خوشگوی آواز زار

عمر خداوند ما بنده باد | روز و روز هر طرب آینده باد

بخشش هر روز فزاینده باد | دشمنش هرگاه کشنده باد

دوستش از زنگ زداینده باد

ملکت او باد بحق کردگار

نوروز زرکم زن ابطالب امروز | مسمط | زنراه لبو نوبت نوروز جبر روز

برزن خط نو در انگیز و دل افروز | در نیستر ای شنوا ازمرغ نوا اموز

کاین فاخته زین گوز و دگر فاخته زن گوز

بر قافیه خوب همی خوانه اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیده | سروان سهی جبهه سبز خریده

بر دام تیبان مقنعه بر سر بدریده | شاهپر ایشان جمله در الف کشیده

طوطی بچگان نخ سبب سر بریده

شنوارک با پهلوان ~~بر آتیار~~ بجهان بلبل بیدار

کبکان نه انگار به برکوه بنشسته | قهقه کنان بسیم دو رکنده

بر خار زنیان جایگه خطه بسته | بر پهلوانی نجمه بر آن بجسته

هر ساعتکی سینه نبقار بریده

چون [illegible] از تیشه دوان لبه منقار

جمع

شبگیر ز کلک فاختگان بانگ برآید — کانگاه سحرگاه همی خواب گذارند
ماه تشنه از برگ دون نیکار نهند — از غالیه آنکه همی غالیه دارند
صد بار برادری و برادر شمارند
چون سیم و چون تکه طلا کرده شمارند
چون آهوکان سم بنهند و بچرانند — گویی که همه داغ بزند شبه بازند
آن کودن عروط هر آنکه رها بیارند — از گوشه و هر تر دلکانه بطرازند
چون کودن سیمای عماری بطرازند
برق و سرا و نخود شیر بپرداز
هر ساعت کی بط بنجر [illegible] بگوید — در آب چه جامه دیگر بشوید
در آب کند گردن و از آب بروید — گویی که همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند [illegible] بپوید
از هم بهر و پرش بجهد صد در شهوار
دراج کند گرد گیا راه تک و پوی — از غالیه عجمی زده برهم سر و ابروی
هر ماه [illegible] بانگ نماز جنبانی — در بیشه و در چری بالانه و دراوی
تا سرخ کند گردن و ناخن کند روی
زمی ز شبنم فرش سبزی سرنگار
با دار سمنستان شبک آمد طلانه — تا چوب کند با سیه ابر لعانه
ابر از طرف کوه برآمد دو سه پاره — از نرم برف زرد هستی و [illegible]
آوازه لالهٔ بجوال و [illegible] — از ساحل دریا چه حلالان گشاده بار
چون باد در او و ذکر و اختر بیوزد — با کینه ابر [illegible] و کینه بتوزد
گاهی بکشته شده گاهی بخود زد — گاهی [illegible] گاهی برای [illegible] بدوزد
گاهی جهان [illegible] راه [illegible] بسوزد
ابر

ابر از فرع باد چو از کوه بخیزد — با باد در او پله دلش بستیزد
تن بجنبد بنگرد و منقر بنگزد — آیز ابرش نهد ز نهایت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه حال برید
هم در پیش اندازه و هم لولو بسیار
آن بانگ خروس چو ز ن بجوارکان — مسلط صبح نخستین نمود و زنجیل رکان
که کنف برگرفت جامه بازارکان — روی بجنبد ق نهاد خسروسیاکان
با همه فراز او ره چاره بی رکان
و تو از شرب الصبوح [illegible] الثانی
یا منعم
گرز دو کانیم باد و رود ما خم بود — چاره ما باده و رطل و ما دم بود
راحت گر آدم زده کشته آدم بود — گر زده را هم بی دارو و مرهم بود
هر که صبوحی کند با دل خرم بود
باده و لب خشکبوی زده و ح اوز ناب
ای ریسه مبک را نوش لب نازک یار — خوش نکته نخست خنده بروی و بوی
با تره نگه و از نیک تازه رخ و صبح وار — تو سپیکی خوار به خشکی و تر ناوی
پیش من آور نبید در قدح خشکبوی
تازه چو آب و گلاب صافه بود جعالی
در هر وقتی صبوح آن که بود ازیشتر — بهتر و خوشتر بود وقت گل گستری
خاسته از مرغزار عصل نسیم و علری — در شده آب بکجه در زره داودی
آتره در نعت باغ منقلی مستور
دانه ده اند رشراب الضم بایی

قا : میغر بنگیرد
میغ بیانگیرد

[illegible]

در کف من باده چو شیر از آفتاب — برچو اورم بجور بر چو اورم گلاب
می زند کانرا دو ابش قطره شراب — بسته می کور اوی بکار کباب
احمد خنک و حب شاخه خنک و آب — دیره لشکر توبهان کوش [illegible]
نوشانوش صبوح نوشانوش آورد تا — روی نشسته هنوز دست می برد تا
مطرب بربط را بار ... آورد تا — در گلوی او نظر باده فرو کرد تا
گردانی در جشن روی یار دگر کرد تا — ساخت اثر ز بسیار ریاحه است اثر ز ابلهی

[illegible]

دیگر گلو بر رنار دو قمری سحاب پوش — لیکن هرده بخش خشک نسوراخ کوش
بلبلان با نشاط صلصلان با تروان — دز مرادی بهشت کشته بهشت بری
سوسن کافور بوی گلشن کوهر فروش — در دهن لاله کل ۲ در دهن نخل بوی مشک
شاخ سمن بر گلو نشسته بود مختفه — شاخ گل از رهبان بسته بود مطبقه
ابر سیه شال شال کرده بود بدرقه — هر رقه را لکاله به طبع و خرقه

باد سحر کاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ و عقیق بر همه روز رهایی

پوک ز شاخ درخت جوشنی او بکند — تلاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور اسب بر انگیخته — در سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته

در دهن لاله باد ریخته دو بیجه
بیجه مشک سیاه ریخته در تنی

سرو ساطر کشیده بر دو لب جویبار — چون زده دو بیجه سر در دو صف کارزار
مرغ نهان آشیان بر سر شاخ چنار — چون سپر خیزران بر سر مرد سوار

گشت پکفاری نشد دو نهان در هزار
همچو ... عربی در بن دریای چین

در آن

وقت سحر کز کلنگ تعبیه ساخته — در لب دریا ... تا جزوان تاخته
صبح سپه از قفاش تیغ برون آخته — طبل فرو کوفته خشت بکینه آخته

ماه نو شنگف در گلوی فاخته
طوطیکان با حدیث قمریکان با ادب

کوه ز لاله سفینه جامه بصابون زده است — کبک دری ساق پای در قدح خون زده است
برگل تر عندلیب گنج فریدون زده است — لشکر چینی در بهار بر که دامون زده

لاله کوی جویبار خرگه بیرون زده
خرگه او سبز گون خیمه او آتشین

از دم طاوس نر ماهی گزارده است — دستگه نوروز ترکوه به پرورده است
شنگه گل زانبوسی هر هر بر سر زده است — راه نسا کوش کبک غالیه تر زده است
قمری کوکو دار کو زه بر در زده است — در شبه خانی ملقه ادنی بی ...
باز مرا لجیع نحو نحت کوش آمده است — کم لحن عندلیب وی کوش آمده است
از شب دو سه هیچ لاله بهوش آمده است — لیکه شبانگ آمده است لاله گردش آمده است
نسترن مشکبوی مشک فروش آمده است — یمیش در گردن است منکش در آستینی
چون تو بکبر ز شراب مرغ ساعت کند — لاله ملامت کند ژاله دواعت کند
از سمن و مشک و بهار بام شرافت کند — در گل رز غنچه شاخ تفاعت کنند

شاخ گل مشکبوی زیر دراقت کند
عنبر ای لطیف کوهرای ثانی

باد عبیر افکند در قدح و جام تو — ابر گهر گسترد در قوم و کام تو

باد سمنبر زند بوسه بر اندام تو
مرغ روایت کند شعر بر نام تو

دهان تو پسته زنند در دهن و کام تو — در لبتان بلبلید در گفتن پاسخی

مسمط

سمی لاله جهان مینستی چون شد
دیگر آن باغ و راغ دیگر گون شد
شمشاد بهوای زلف نگار تو ان شد
گلنار برنگ توزی ار گون شد
از سبزه زار زنگ بوقلمون شد
در صنع هوا الصورت ارژنگ

در باغ کبوتر حریر پوشان همی
بر کوه صنف کبک خروشان همی
بلادی هوا کهیم پوشان همی
دلهای زبلبل نرخ جوشان همی
شبگیر کلنگ را خروشان همی
در دست عبیر و نافه مشک تنک

هنگام سحر ابر زند کوس همی
باد صبا بهم کشد کوس همی
بر لاله کند شاخ گل افسوس همی
نرگس گل را دهد بوس همی
در باغ زند ششم و ناقوس همی
نی لبله طنبوره و نی رشته چنگ

هر طوطیکی سبز قبائی دارد
هر طاوس دراز پائی دارد
ار فاخته ساخته نوائی دارد
هر بلبلکی زیر سرائی دارد
هر آهو بهی شاخ گیائی دارد
وآهو برهی درون گل رنگ رنگ

بلبل بغزل چره کند عشق را
صلصل بنوا غزه کند لیلی را
کبک کهسار خیره کند کسری را
موسیچه همی بانگ زند نوری را
قمری بدرون کشد نوری را
هدهد بسر افروز از سر چهره رنگ

هر روز درخت با چو هر دگر است — در باد نوی بهر نظر دگر است
هر روز کلنگ با نظر دگر است — مسکین درشان با بام و زبر دگر است
هر روز سحاب را صبر دگر است
هر روز نبات را دگر زیب و رنگ

هر روز

هر زاهد کیا کیف چراغی دارد — هر سبزه کل از بهر فراغی دارد
هر آهوی چرا براغی دارد — هر بلبله همی بکیف لاغی دارد
هر قمری قصد بباغی دارد
هر لاله گرفته زاله در بر تنگ

در باغ بهار در درم ریزان است — بر شاخ دمان لحن دل انگیز است
باد سحری سبیده دم خیزان است — ابر صبح سپید بکیک آویزان است
در صنع سپید شبنم زرون ریزان است — با یار کر ز صبح بر داله خنک
بر دل داله لاله یکی داغ سیاه — داله سمن از زر نقش سیمیں جاه
بر رقص سر نرگس زرد کلاه — برقص برگ فاده بگفت گناه
گلنار چه مریخ و گل زرد چو ماه — شمشاد چو زنگار دمی ملی و زنگ
لاله شکنی دل شقیقی حرف است — چون آتش اندر افتاده نجف است
گل با تو هراز کبر و لاف و صلف است — پیاله معقود فواره صدف است
ان فواره پیاله از تر و لطف است
صلصل شتاب بنوا و نش از رنگ

روح رود سا ابو ربیع ان ربیع — او بحث بهیچ و کار او نحب بدیع
چون او بجهان درنه ترتیب و نه دو صنع — پیاله ترتیب است و لطیف است و وسیع
گر نبرده جو هر است و خفیف است و جمیع
در راه تنا گفتن او گردد لنگ

دالا منش و راست دولت آگاه — بر شاه جهان غرهٔ مرد بر صاحب شاه
صاحب شاه و شاه را نیکو خواه — این طالب عز آمد و آن طالب جاه
برده سبق از همه بزرگان سپاه
پیش از همه عیب دعا رو دور از تنگ

همواره شهنشه جهان خرم باد — در خانه هرکه بال او ماتم باد
خالش روزه در همه عالم باد — بر خواه تو سلام زدن اندر دم باد
احباب ترا ملالت بیغم باد
ماشاه زبهند دیاله کبر زیخیک

غزل

ونیم قدح بنید ز شنبجه — هنگام صبوح و ساغبان رنجه
نه که و نه تخته [illegible] — نه عصفر و نه فباله نه بنجه
نظاره به پیش [illegible] صف — چون [illegible] بر در گنجه
خنیاگر [illegible] و بربط زن — از بسکه شکفته شده در اشکنجه
زان رطل گران بکشی تا لب — چون ماه سه روبیم دبیبجه
برداشته تا مجاب نرم از رخ — که شادی و که نشاط و که غنچه
افزرنده چشم آنکه خواب و [illegible] — چشم صد [illegible] طلای طنجه

ایضا

ای ماه روی [illegible] — ای ماه روی شوم [illegible] روی ها
نام نهاده بودی [illegible] جنگجو — [illegible] همی که کدای روی ها
جستی و یافتی دگری [illegible] — رستی ز روی [illegible] گفتگو ها
اکنون کوی او است روان آب [illegible] — ان روز شده آب که گشتی بکوی ها
امروز گرد [illegible] آب از سبوی تو — گر جست آب ماه کهن شده سبوی ها
اکنون [illegible] ها
[illegible] کدای کوی ها

گر خشم عظمت [illegible] — [illegible] مغیلان [illegible]
[illegible] در دوزخ [illegible] — [illegible] از روضه رضوان [illegible]
[illegible] فراوان [illegible] — [illegible] فراوان [illegible]

غزل

این قصر [illegible] بنا کرده اسال — با [illegible] بود دیس [illegible] است
همچون [illegible] و مبارک — همچون [illegible] مهنا و گزین است
چون [illegible] تو [illegible] و چو روی تو گشاده — چون عهد تو [illegible] و چه رای تو [illegible]
پوشش همه از صندل و از عود قماری — سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمین است
آتش همه از کوثر و از چشمه حیوان
خاکش همه از عنبر و کافور مجانی است

غزل

چند [illegible] شادی و [illegible] — بخنده گفتم [illegible]
نوشا چند و خوش روی انکه واد چند — [illegible] و بستان داین [illegible]
[illegible] و چند و بخانه درون [illegible] و باب — حسود بر در [illegible] در سکه
مرا تو گوئی [illegible] اصل فساد — بجان تو [illegible] تو آمدم [illegible]
اگر فساد کند هرکه او چنید بخورد — بسا فساد [illegible] در [illegible]
درین فساد مرا [illegible] داد [illegible] — [illegible] تو مرا [illegible]
چرا نبید حرامست و [illegible] حلال — نه هم [illegible] ابتداء [illegible]
نبید [illegible] چه انگور [illegible] — نبید [illegible] چه با سکه [illegible] سکه
[illegible] انکه بود جوان [illegible]
[illegible] انجا که بود [illegible]

[illegible] — گر قسمت [illegible] سپاسی
نه هرچه یافت کمال [illegible] — نه هرچه داد [illegible] باز [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]

در زیر نگین تیر ان به قدح گیری / بر بارگی سپهری بنگ شب مسلسل
هر کو به زنهر قرنی ساده او راه نهوی / گوهر بکلاه می باده شان زمحل
چون فاخته دلبر بر تر پرداز عرعر / گو تا در بزم پیوسته است بالجمال
ان قری و خنده با قهقهه و خنده / اند رگلوی او افکنده هر دو فخته گنجنگ
بوهر لسحر کاهان از شوق نیا کاهان / چون نکهت گلها از بوی کرد شستند
ان بر گیه با یکی که بحر ترکی / طوطی سخن هندی گو به سکر جوزل
اقاد زاغ دراب بر همچون حبش کارد / بر بسته شاخ در هم هم سنبلان متصل
ان جیاک کارزه بربسته زمطوره / چون دسته طنبوره گرد شکر از چنگل
نقال نیک در روز مبارک شنبه / چند گر تو بره روز گار خوش خیره بید
بهی تو سوی امروز خوشتر است چنین / بگور مواقف را چند خوش بید
اگر تو اخ یکشنبه کن از صبوحی کن / کی صبوحی بنکو بود بنیک شنبه
طرف مذهب عیسی باده نوش و ناب / بگاه دار و فرز تخت و تاج ملکه
بر در کار دوشنبه نبید نوز نشاط / بر رسم نو بهر شبی مو بیدار از نو کند
چهار شنبه روز بلالت ... بخور / ب انگلی مرد ز تا جای غیبت گذرد
بر بنجشنبه اور خار و می زده کا است / چه تیغ تازه فوری زلاخت فرو ند

پس از نشاط دگر روزگار آدینه است
خنده گناهان عفو کنند ایزد

خیرت روی با نا مجلس ری نیزه بودم / که جهان تازه شد و مادر جهان تازه کردم
بر نفشه خبش بر نشیم خطت / تا بود دست ... و نای ... نفشه بسیرم

چون قدح گیرم از چرخ و هم شنوم
بنیم ... و ... بسیرم

داراه ...

دیگر ابروی بای انجاد نقلی و نبید / چاره هر دو لب سازیم و با چاره گریم
بزیم آب دهان تو ز می انگاریم / ورنه بوسه بهم انگه نقلش گریم
نخوریم از ره پیشی و بسی قاعده است / لکه ابروی ببریم از ره او ما بزنیم

پیشتر از این پیشی و مالا نزنها نخورد
ماهک وار مراد را بزنیم و بخوریم

همچنان وقت عصیر است و کباب / راه را گرکه گشاده است سحاب
سوی رزها بر زنیم الصبوح / خوش پیش کردن مستان و خراب
هم چو شیره عصیر از سر خم / بکشیده ان در جنبان است صواب
را دخترانرا هنگام عصیر / شاید اری نبود مهاتق و ناب
تا دو سه روز در این سایه رز / اب انگور که داریم شراب
بفروزیم همی آتش رز / گستراهیم بر و سیخ کباب
تا که رزها شده ان تا سپهر / برک رز شده دستار شراب
نقل ها خوشه انگور ... / از بر سر پر چون پر عقاب

تا که جمشید نی می باشد ان
ناله بربط و طنبور و رباب

میر به کف من بره طرب با سبب است / ... الام چه مونس جهان که اوز خوب است
با می نتوان که کاشت طرب و سبیح / ز برادر با بی پیشی اصل طرب است
تریاق بزرگ است و نقل همه انجا / نزدیک خردمندان مطلقا است
معجون مفرح بود این تنگ دلانرا / مر بی سببان را بر خشان سبب است
مر کرا غلط چنین بگو که نکو خواهد
این است گرامی و طریقی درست

بهار

شب و روز می ساغر گرفته بچنگ
برت راست خیزند و برت چپ الغانی
نخیزند و بوسه تو دانی چه سخت نیکو بود
کنی نیاز و برمن کنی [illegible] ببازارم
نگاه هستی چو مان شود و چشم شبنم

دیگر

نو بهار از خوب گل آراسته گشتی رنگ رنگ
گل شکفت و لاله نمود از نقاب [illegible]
شاخ بادام از شکوفه [illegible] شد آذری
ابر شد نقاش چین و باد شد عطار روم

دیگر

الاوقت صبوح است نه گرم است و نه سرد
بهاد ابرست کشمیر شراب کهنی و ببر
ازان باده زرد است و نقل است و لیکن
بجان اندر لهوست و بغو اندر شنگ است

دیگر

سپیده دم و وقت کار عام است
مرا ده ساقیا جام [illegible]
ولیکن سخن باریک تر ده
نماز بامدادان [illegible] باچ
بصاف [illegible] نشناسد اما نم
چو دام از [illegible] نهاده باشم
مرا ده ساقیا بر تو دام است
خوش جام [illegible] صبوحی

دیگر

سیر باغ ان بلقیس [illegible] چون رنگ
هر خورم همی بوسه [illegible] ز رنگ
نخیزند و دو بوسه تو دیگر [illegible] ز رنگ
ساعتی [illegible] آتش [illegible] در چنگ
[illegible] گرفته شود نگون چنگ
ارغوان [illegible] زرنگ
ان زمین پر دلبران [illegible] گوهر [illegible] رنگ
جامهای [illegible] برگهای [illegible] چنگ
باغ شد ایوان [illegible] در باغ [illegible] چنگ

نه ابر است و نه خورشید نه باد است [illegible] گرد است
بره بر و تهی [illegible]
نه از عشق [illegible] است و نه از [illegible] است
بچشم اندر نور است [illegible] اندر درد است
نبید مشکبو کار کرام است
[illegible] مخمورم [illegible] بکام است
نبیند [illegible] دادن کدام است
[illegible] جام [illegible] خوردن حرام است
اگر [illegible] کوهست در قیام است
خوش کاین [illegible] اعلام است

[illegible]

دو زلفش دوش و دو چشمانش [illegible] — غلام [illegible] غلام است
صبوح از دست [illegible] صبوح است — حرام [illegible] حرام است
غلام و جام و می [illegible] دارم — نه جای [illegible] و جای [illegible] است
می دانم [illegible] — ولیکن این [illegible] حرام است

دیگر

بجرم است ولیکن نه در او [illegible] است — [illegible] ولیکن نه در او جود [illegible] است
چون ابروی معشوقان [illegible] طاق رواست — [illegible] باز [illegible] افکار است
بازکه کشتی [illegible] ابرو [illegible] است — هنر [illegible] جود و کرم و حلم و وقار است

دیگر

از روی [illegible] هر روز نشاط است — در بوسه [illegible] شاه [illegible] نثار است
ای دل [illegible] است صد کار جهان [illegible] — بر دل [illegible] جهان [illegible]
افکنده همچو [illegible] ازبرای نان — از دست [illegible] از برای تو

دیگر

همچون تو [illegible] از پی شکم — ای ز [illegible] خوان کرم [illegible] سپیده دم
هر کار [illegible] بکام تو مباد — هر خصم [illegible] جز برام تو مباد

دیگر

هر سکه [illegible] جز بنام تو مباد — هر خطبه [illegible] جز بنام تو مباد
دولت [illegible] جلال تو مباد
[illegible] جلال تو مباد

دیگر

هر [illegible] کمال تو مباد — خورشید [illegible] زوال تو مباد
ای گروه سپاه [illegible]
[illegible]

[illegible] مخالفان [illegible] تو — بخت [illegible] تو
تاریک شد از [illegible] روز — شد تیره شب از [illegible] روز
شد روشن از روز [illegible] شبم — اکنون [illegible] شب است [illegible] روز

عجب دلتنگ و غمخوارم بهشتا — رفیع ملک [illegible] شیراز — نه کو تا در [illegible] که گاه
ز شیخ و ز کلیت خزین شد عدو — ز دامهای نوشار گلو [illegible]

دگر

سپیده دم چو هوا ابر در به پهلو شب
سپید او ز سپیده ردی داده بود [illegible]
چنان سیاه شبی [illegible] که سپید بردی
همی فرو شد شتابان ز رنگ سیاه
ز بهر [illegible] شب همی شد بهم
همی شد از پی شب ستارگان پیدا
ستاره و شب [illegible] بعنبر هشته
چو حوصله [illegible] در آب گشته رخ سپید
که ستاره برآمد میان کاخ امیر
چو نیر گشت نرگس خنده کرده [illegible]
چو سرخ گل [illegible] برکشیده [illegible]
ز لاله باغ پر از شمع برفروخته بود
[illegible] فزون شمع باغ [illegible]
همی کشند برنگ و بگونه [illegible]
مگر از شکوفه گناه آدم کرد
۲ برآمد از سر کوه [illegible]
۲ بهار لاله و بوی بهار تازه چه گو
۲ گمان چرا بر [illegible] خواهد [illegible]

برآمد از سر کوه روز با ردای قصب
شب سیاه به سپیده ردی داده [illegible]
چو زنگی [illegible] بخندد گشاده لب
[illegible] شمع ز عنبر [illegible]
ستارگان [illegible] هوای [illegible]
چو هفت کوکب سیمین ز آهنین [illegible]
اگر ستاره بود در شب [illegible] عجب
ز چشم دیده نهان شد [illegible] کوکب
[illegible]
دگر
[illegible] زیر [illegible] آب
[illegible] زعفران گشود نقاب
[illegible] شمعهای خوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم عریان [illegible]
[illegible]
[illegible]
چه داشت باید [illegible]

ارزان

۲ از آن نگور که [illegible]
از آن [illegible] چون در [illegible]
اگر نوازنده بلبل [illegible]
بانگ چنگ و بانگ [illegible]
بهار تازه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل آن ترک [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] دل من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق نگاری [illegible]
[illegible]
[illegible] از خانه [illegible]
[illegible] از عشق [illegible]

دگر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر
[illegible]
[illegible]
چکم [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر
[illegible]
[illegible]
[illegible] از خانه [illegible]
عشق [illegible]
[illegible]

تمت [illegible]

از پی کردل ما کاوی خواهی ساکن
نقش با نامه بود بامه دهی بر نقش دیده
چه کمانی که از بام دل از بو به مرا
دفت آن آهو که با به مرا من نگر
در همی کوی بوسی از دگران شرنگا
از گران آمدی و ... نبود زمانه
چه فسون کردی با من که بتو دادم دست

دگر
از لب بابه مرا بوسه همی داد
در نگاهی است و این رسم نه انکه خوار
نفکند ... و بیهوش نگردش یار
گاه آن آهو که تو بوسه مرا دهی داد
تو مرا از دگران بیش ... زاد
همکس انفکاک انکه مرا با تو ...
دگر دل چرا دادم چه بفسون تو بباد

ای که ای خفته من ... همه ار
چیزی ... دانی بیهوده ...
در کوی گفتار ... شکر
کاریست مرا ... مرا ...
از فضل خدا ... سلطان
با خلعت ... و با خانه آباد
هم با نکته ... و هم با ...
ساز ... نوای ...
از ساز مرا ... نه چنین
میران و بزرگان ...
محسود بزرگان شدم ...
که عمر ... داده مرا شاد
از ... بار ... دنیای ...

کو ... رشاه ترا کار
گفتار ... کردار
آری ... شکر ... گفتار
با ... خم و با کام و هوا یار
امروز ... از دی ...
با نعمت بسیارم و با دولت بسیار
هم با ... هم با ...
آسان ... گران بار
فراش مرا خانه ... فرخار
زین نعمت و زین ... کار ...
صد ... محمود ... هموار
چون شکر کنم ... الهی ...
زین ... شدم ...

ای است نه ... محراب
که ... و بزرگ است
من ... و ... شدم ...
او ... دفت ... دلدار

دگر
باران ... به ... بد ...
بسیار دعا کردم کامروز به ...
عطار شد ... زلف ...
بار ... این ...
هموار ... دل ... کام تو ...
... من ... خواستم یار
امروز ... دعا کردن بسیار
هم عاشق ... من ... عاشق ...
تا ... کافور ... بار
چو ... کام ... هموار

دگر
دل من ... دارد ...
... طرف ...
... خوش ... زنم
گفتم ای جان نه مرا از تو ...
... من ... بار
... کار
گفت ... گوشت ...
... از تو بوسی ... دیدار

۷۹ ۱۹۵

دیوان ظهیر بسم الله الرحمن الرحیم فاریابی

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور / شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
بگوش جان من آمد هزار حضرت قدس / ولی خلاصه تقدیر و زبده مقدور
جهان بجای خرابست بگذر از سیلش / کمان سپهر به پیکان مست کی شود معمور
برآستان فنا ای به جای دگر / برای زینت تو گر شده اند قصور
اگر تو بخری کاندرین مقام ترا / چه دشمنان حسود و چه دوستان غیور
بکوش تا بسلامت بمامنی برسی / در راه هر که خوفست و منزلی پر شر
بدین چه چند نشیب و فراز در راهست / ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور و دراز در راهست / بدین چه روا که چنانچه اشوی مغرور
تو در میان گروهی غریب مهمانی / چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
بهیچ تا شکند تیر آه تو شیدا / چه مایه جانور آهنخته در بکور
چه رهنمایی ز نور دل سوام و هوام / چه داغهاست ز نور دل و حوش و طیور
بدشت جانوری خار میخورد غافل / تو بر تنگی از بهر صلب او ساطور
کباب خیمه ضعفی ز جان دل نپسند / بمجلس آری کباب دل بدل سیفور
رفر مرده کفر بشی و در پوشی / میان اهل مروت دارد ب معذور
بدان طمع که دهن خوش کنی ز غایت حرص / نشسته بر صید که تو کند ز زنبور
توقف صبح شود همچو روز معلومست / هر که باخته عشق در شب چو ر

باده دست تولای کین همه خمرست / که قطره قطره چکیده است از دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفت جذبه حق / فشانده دامن همت ز خاکدان غرور
خرد که در تیغ کبریا نیابد راه / مرا که لشکر حرص و هوا کند مقهور
بشد ز خاطرم اندیشه می و معشوق / برفت از سرم آواز بربط و طنبور
ز هر چه کردم و گفتم کنون پشیمانم / بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین / که بارایت عالیش باید منصور
نه بر حدیقه فکرش وزیده باد غلط / نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد فتور
ز طول و عرض جهانی گشاد او صدری / مهندسان فلک معترف شده بقصور
نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او / چنانکه صولت می در طبیعت مخمور
زهی دو تن لطف خفی چو جرم سها / ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان / چنانکه نغمه داود در ادای زبور
بزیر دام افلاک خلقش آن مجمر / که گرد جیب افق را پر از بخار بخور
بگرد خطه اسلام حفظت از خندق / که شیر شرزه نیابد درو مجال عبور
سوی حریم خلافت ترا همان آتش / نمود راه که اول کلیم را سوی طور
تو روی با علمی کرده که رایت صبح / ز زیر سایه او کم شود بوقت ظهور
ترا بحبل متین است اعتصام چه باک / اگر گسسته شود رشته سنین و شهور
چراغ بخت تو زان شمع بر فروخته اند / که آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور
نهال جاه تو زان باغ هفت منا / که از ترشح او حاصل آمده است بخور
فراست تو چه افکند نور در عالم / نماند در تتق غیب هیچ سر مستور
همای همت تو اگر سان کرد حرمان سال / ز عجز و ضعف نه تهو شمرده بل عصفور
همیشه تا شوان کرد حصر ماه فلک / ترا چه علم فلک باد عمر نا محصور

صلاح ملک و ملل را بغایت مبنی / مرام دین و دول را بکفایت مقصور

کیستی که اوّلش عدم و آخرش فناست / در حق او گمان ثبات بقا خطاست
بسیار حرص بر سر آب این قیاس / پیوسته در تحرک دوران چو آسیاست
مشکل اگر که منتبه روزگار / روزی دو مهلتی ز دهر تلخ آن بقاست
واثق مشو بعمر و در خواب غفلت آی / انکس چو خار باشد از کاشتن میکاست
چون طینت از محبت و حسرت سرشته اند / گر وحش و طیر بر تو بگریند هم رواست
لیک در زمانه تو مخصوص نیستی / در هر دو نیک و بد همین داغ مبتلاست
مگسار لب بخنده که تو حشر از آنکه / در خواب خنده موجب دلتنگی و بکاست
از کائنات بی زلک مست هیچکس / او هم اسیر دهشت درگاه کبریاست
وان آسمان چو جوهر علویست نام او / بنگر چگونه پشتش از بار غم دوتاست
خورشید را که مردمک چشم عالم است / گرد آمدش ز ابر سیه مانع ضیاست
گر چون خلاف عنصر و ظلمت نقیض نور / آتش غذای آب و زمین دشمن هواست
از سنگ گریه بین و ز کوها بریح است / وز کوه ناله بین و ز [illegible] ارکان صداست
دریا فتاده در تب و لرزه ز [illegible] / طوطی ز دانش گونه روشن پران کجاست
بلبل تمام خلعت و مخمل نهاد سر / از نیش آتشه غصه سحر و [illegible]
وان مار بار بین که سر انگشت میگزد / هم محملی است و [illegible] پیلش ارکی
شیر ژیان که لاف سر پنجه میزند / از لطف دست موری در کف صد محنت و عناست
طاوس سبز خوان با قید و حسرت است / سیمرغ شاه مرغان در حبس انزواست
کبک دری ز قهقهه شوق میزند / آسیب قهر پنجه شاهینش در قفاست
وان اژدها آدمی که ز بندی از کاشتن میند / پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست

همان

عقد اسیر بر ما از کائنات دو او / هم با کمال شهوت و هم وحشتش هواست
حال نبات از چه بگویم درین قیاس / می‌پیچد و میگذرد که ز ذبول از بس نماست
ملک خدای ثابت و باقیست بعد از این / آثار خیر صفدر ایران بران گواست
فرمانده اکابر آفاق صدر دین / کانعکاس عدل او مدد نکهت صباست
انسی و ربکه روشنی کرد ز عدل او / عذر هزار ساله جفای جهان بخواست
صدری که مقر جاه و درش جای مطلب است / طبعش مکان لطف و کفش معدن سخاست
در مشرب رای روشن تو همچو آفتاب / هر سر که گلی که پس پرده قضاست
ذات تو در زمین اثر لطف ایزدی است / عدل تو در جهان هر دو حرم خداست
دین نیز پشتی تیغ تو شد قوی / کار جهان بسامان عدل تو گشت راست
گر هست با حفاظت و [illegible] ارایش / اکنون مزید نعمت کامران او وفاست
عصمت همان بود که نور از زبان تو / چیزی مپرس که حق ادراو رضاست
از آب تیغ آتش فتنه فرو نشست / آوازه امان ز حد وجود جهان بخواست
رای مقدس تو که از غیب مشرف است / از ماجرای قصه پنجم چراست
این محتشم پرس که قرب چهار ماه / چون آن چرخ بعوض از عمر من بکاست
این جسم چم آنکه در تن و قلب [illegible] / از خاک آستانه شاه جهان جداست
هنگام آنکه جلوه فتح و ظفر کند / کارم شکایت فلک و شرح ابتلاست
گیتی گمان من ز جفا کرد آنچه کرد / گر لطف تو تدارک کارم کند رواست
تا در مذاق نفس از روی خاصیت / تلخی خوف همسر شیرینی رجاست
بادا همیشه قبله خوف و رجای حق / صدر تو همچنانکه فلک قبله دعاست

شرح غم تو لذت شادی بکان دهد / ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

خاصیت جان کلوه در آب زجو خورمی — گر طوطی لبت که هستی زبان دهد
شمعی است چهر تو که بر آتش ز نور خویش — پروانه خنده تا بهمه آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند — کس فرش کر حقیقت رو پریشان دهد
زلفت کجا بنفشه برد هر کجا دلی است — وانگه بخشم وارقی نامهربان دهد
هندو ندیده ام که چه ترکان چنگ جو — هر چه اندیشه بر است سر و کمان دهد
جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچ کس — خورشید را ز ظلمت شب تا بیان دهد
مقبل کسی که چو خورشید عارضی — چهر آتش انساب زلف امان دهد
گر بر رخم نخندی از من منه سپاس — کاین خاصیت همی رخ خفن ار عنوان دهد
وقت است اگر لب تو بر سیم مزوری — بیمار عشق را اشک ناردان دهد
ما تشنه ایم آب دهی ای سقای کوی دوست — صد مشک از من بیکتای نان دهد
وان بخت کو که عاشق رنجور قوتی — با این ضعیف و تن ناتوان دهد
وان طاقت از کجا که ملامت زند در دل — در بارگاه خسرو صاحبقران دهد
فریاد من رضا رهم گر چه زان که شیب مست — امکان انکه زحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
پیر فن ز کاینات که صد هزار سال — سیمرغ وهم تا ز خیالش نشان دهد
در موضع سخن دم روح القدس دهد — نصرت همای رایت او را روان دهد
تیغش که لاله بر سر مغز دشمنان — نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل — نوروز طبیعت و صبح خزان دهد
اطراف باغ معرکه ان تیغ آب رنگ — از چشمه رنگ گل ارغوان دهد
تر دامنی دشمنش از رهی خاصیت — رنگ از رخ جوشن بر گستوان دهد
راه حیات بسته شود برزنی خیانکه — مرگ از خدر غنان به کهکشان دهد

هر سرگرانی که کند خصم او بحرب — بازوش وقت حمله بگرز گران دهد
ای خسروی که حفظ تو هنگام اهتمام — کوکب درا ز صولت الشر امان دهد
هر جا که رایت آید در تدبیر در شود — تقدیر گرد کار ز حکمش امان دهد
پیر سپهر چرخ اختر بخت تو نوجوان — آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد
فرمانروای سلطنت از ابد بحق — کش حکم تو بسایه چتر آشیان دهد
هر آیتی که بر سر چوبی کشند سا — چون سر سخن تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی — چوبی شعیب واربدست شبان دهد
صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک — اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی — گردون ترا غنائم و قدح بهرام دهد
هر کو چو تیغ با تو زبان آوری کند — قهر تو جلاب او زبان سنان دهد
در گرد بارگاه تو کیوان ز نگاه شب — تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد
شاها حلاوت از تو عزیز و توانگر آمد — درویش سیم نزد که بدست جوان دهد
بوشیدی ز هر گره زر بعث و مشتری — محتاج خرقه است که از طیلسان دهد
از آتش نگیرم و دشنام از عدو — آنچو اگر چه مرا رایگان دهد
در عهد چون تو شاهی که ز فضله سخات — هر روز خرج راتب دریا و کان دهد
شاید که بعد هر یکساله در عرف — نامم هنوز خسرو مازندران دهد
با آسمان چو کسوت شب را رفو کند — که از شهاب سوزن و که ریسمان دهد
بادا چنانکه کسوت عمر تو را بقا — تا کس بسر ز ار حکمت جاودان دهد
همچنانکه کسوت عمر تو را بقا — بکمر طراز

تا غمزه تو تیر جفا بر کمان نهاد — چشم تو رسم خیره کی از جهان نهاد
بس جان نازنین که بلا را نشانه شد — زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد

امیر زمورت
تقدیر بر و سایه حکمش بگذران دهد
اهی

صبری که در میان غم هم دستگیر بود — از دست محنت تو قدم برگران نهاد
اندیشه گم شود از لطف در ضمیر — گر چون براق با کمرت در میان نهاد
عشقی که چشم بند وز د زنبر کی — دست زمانه در سر زلفت عنان نهاد
بر ره نشسته دیده که تا کی شود وفا — آن وعده‌ها که لطف تو در گوش جان نهاد
در خط سوم ز نبسری خط تو هر زمان — تا لب چرا بدان لب شکرفشان نهاد
در سر نهم ز غیرت زلفت که از چه روی — سر بر کنار لاله تازه که ارغوان نهاد
زین گونه مشکلات که در راه عشق هست — دل در وفای عهد تو شکل توان نهاد
دانم یقین که بشکند الا شنای شاه — مهری که عشوه تو مرا بر دهان نهاد
منت خدای را که بنام خدایگان — بر چرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
دست زمانه گوهر شاهی بفال نیک — در آستین حکم قزل ارسلان نهاد
شاه جهان مظفر دین خسرو عجم — کز فخر پای بر سر هفت آسمان نهاد
در شکنای بیضه ز تاثیر عدل او — نقاش صنع پیکر مرغان سنان نهاد
قوش رکاب با فلک اندر رکاب شد — فرمانش با زمانه عنان بر عنان نهاد
ای صفدری که در صف هیجا تو را چه — همتا [illegible] شیر ژیان نهاد
از انتقام عدل تو با ضعف خویش کبک — با در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد
چشم بعشه صورت مهرت بخواب دید — سر چون عدوت بر سر زانو از آن نهاد
بر بام هفت قلعه گردون هزار شب — خرم تو بار بر زبر پاسبان نهاد
تو شهریار از همه اقران از این قبل — هست [illegible] خسرو صاحبقران نهاد
دست سر مخالف دین را ببار داد — زان بار [illegible] در سر گرز گران نهاد
جاه تو اسب بر سر مهر و سپهر تاخت — جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد
طبع جهان اگرچه پر از شور و فتنه بود — عدل تو باز عادت امن و امان نهاد

جز سر به اجل نبرد تیر کی دهد — در چشم دشمن تو ناوک سنان نهاد
تیر تو مرغ کیست که پیش از زه کمان — تقدیر مژده ظفرش در دهان نهاد
تن سر و جوح از سر تکلیف برگرفت — در آستان حلم تو بر آستان نهاد
تا در قبول عقل نه آمده کدی — [illegible] در تقاضی مملکت جاودان نهاد
جاوید زی که نوبت ملک تو را قضا — در روضه دفع فتنه آخر زمان نهاد

گیتی بغر دولت شه مانده جهان — مانده بعرصه ارم در روضه جنان
بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر — وز هر طرف که گوش کنی مژده امان
اسلام یافت در حرم امن و حشر و طیر — و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو گشاده کند از میان تیغ — و ایام برگرفت زه از گردن کمان
ملکی چنان مقرر و حکمی چنین مطاع — در آن است تا زمانه ندا داد از کسی لسان
منسوخ گشت قصه کاوس و کیقباد — افسانه شد حکایت دارا و از دوان
بالید از این گشاده تن تخت بر زمین — بگذشت از این نوید سر تاج ز آسمان
از عصه غم گرفت جوهر ظلم بر جگر — وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان
شاید که بگذرد ز بی فرخی — زین پس ز زیر سایه چتر خدایگان
سلطان شرق و غرب قزل ارسلان که هست — با صد هزار کاسه [illegible] ایا مرا توان
آن شاه شیر حمله که شاهین همتش — دارد فراز کنگره سدره آشیان
وقت طرب که دست تحری جام می برد — بر هم زند ذخیره بحر و دفین کان
هنگام کین چو نیزه برافرازد از کتف — مریخ را خطر بود از فرق سنان
شاها تویی که حمله گرز تو از عدو — [illegible] بر کجک سایه سایه بود گران
بحر لیست قهر تو که در او هر که غوطه خورد — هرگز نشد از آن [illegible] ارزگران

برخیز از میانه بیکباره ضرب و جدل   گردد چو فتنه شاد شود تیغ تو ضمان
هرچند گور گشت عدو دید کار روت   بگزید و گرد بر همه آفاق کامران
با حجتی چنین که ببندد زبان چرخ   تیغ تو راست زد که ورا جدا کشد زبان
بر باد داده هیبت تو خرمن قمر   وانشر زده شکوه تو در راه کهکشان
دهر حکم تو شود ز سر سرکشان خرد   روزی که بگسلد ز تن پردلان روان
تو در میان لشکر چون مور بیعدد   هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان
وان آتش منجمه که سنانست نام او   از تف حمله در رگ جانها شود روان
ور تازی از کرانه چو شیران جنگجو   گوبان ز زمین زمانه و بانگ بر زمان
آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب   وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان
بدخواه ملک را ز نهیب تو آن نفس   خون در جگر بجوشد و مغز اندر استخوان
لیکن حسر و بکه تیغ فنا را قضا شدند   بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
گر کم شود ز جان فلک هیچ باک نیست   بخت تو اگه است چه حاجت بر آسمان
کس طبع نداشت که چون سر در آوری   تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
اینهم تو اضعف کردی وگرنه حرج   داند که مشتری نه بنازد ز طیلسان
دندانه ارّه را هنرست ورنه تیغ را   عیبی است جهش ظاهر و عاریست بر عیان
محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج   شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
بالستر و بدر صبا دایه بهار   گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد   آسوده باد تا ابد از آفت خزان
جاه تو بر قرار قبول تو دستگیر   ملک تو بر ثبات بقای تو جلوه دان

هو العید یسعی بکاس المدام   هنیئا لمن فاق کل الانام

لمر

شهنشاه اعظم قزل ارسلان   که زو یافت گیتی قرار نظام
جهانداوری کآب شمشیر او   بشوید رخ شب ز گرد ظلام
بماند شب سال از تف مهر او   بجای عرق چون چکد از مسام
ببخشش همی فرق شوان نهاد   میان کف او و فیض غمام
شبی با روزی از رونق بزم او   که بر دوست بر سر آرام است جام
زهی حمله مهرت اندر هنر   شکسته دم صبح در کام شام
ز چنگال شیران برون کرد ملک   ز کام نهنگان برآورده کام
جناب ترا آسمان در پناه   رکاب تو را سدره در استلام
توان کامکاری که در حل و عقد   بدست تو داده است گیتی زمام
توان شهسواری که گر چون تن شد   سمند مراد تو را گشت رام
علی حصمت آید بگوش از عجب   هنوز اندرا ولیس طمعهای خام
تو سے ای که در خاتم عدل تو   نگین است گردون فیروزه فام
چو ناهید در مجلست صد ندیم   چو جوزا شده در موکبت صد غلام
ز شادی دستت چو می در قدح   بخندند و هم خنجر اندر نیام
چو با دشمنت راز گوید اجل   دهد بر زبان سنانت پیام
بو باد ار آنگه گیتی از آنکه   عرض را بجوهر نباید قیام
وجود تو تا دست بر هم نهاد   نشد صنعت آفرینش تمام
گفت حاصل دخل دریا و کان   که بر داشت در حاجت خاص و عام
ستم بر کف سائلان میکند   ز دریا و کان میکشد انتقام
در این مدت از غیبت راحت   که در ظل او چرخ دارد مقام
چه دانستم که پنهان است پوشیده   چراغ جهان بر جهان کن سلام

نداشت کالبد انفاس عدل تو روح
معطر لکند مملکت را مشام
چرا که فلک سرکشم در هنر
بنالید در زیر پای لیام
جهان در دلم از چراغ بهار
نتوانند شد سیر داد التیام
مرا ز آتش طبع در مدح تو
زبانست چون آب داده حسام
قفسهای افلاک را تا ابد
بیفتند چون مرغ دیگر بدام
منم کز زمین بوس ایوان درگهت
چو مهر مرا تاج بر سر مدام
گر او ره نیست تخت بلقیس گو
ز سعادات این بنده ره در علم
بدام سلیمان نیاید چرا
در این چند گاهم نبرده است نام
تو جاوید بادی که هرگز نگرد
چو تو شاه بر کار عالم قوام

چه میگویم این لفظ از من خطاست
ز حق ملک عالم توئی والسلام

خسروا وقت می گلفام است
رونق عیش در این ایام است
باغ پر مطرب خوش الحان است
دست بر شاهد سیم اندام است
در جهان نکهت انفاس صبا
همچو انعام شهنشه عام است
لاله را سوز دل از بر سینه
غنچه را شادی جان در کام است
شاخ بیدار که ز موکب باد
همچو خصم تو بی آرام است
همه اسباب طرب جمع شده است
این چه خوش وقت و چه خوش ایام است
یار در مجلس و گل در حرم است
عمر در مجمع و می در جام است
تخت پاینده و اقبال مطیع
آسمان بنده و گیتی رام است
بر سر نامه دولت عنوان
نصرت دین صدر الاسلام است
شاه ابوبکر محمد توئی آنکه
که شعارت کرم انعام است

که از خاک درت تاج بسی است
اندر این عالم خود نام است
تحفه شد کار جهانداری تو
طمع خصم سراسر خام است
وقت احسان و گه عنف ترا
دست بر جیش و دل بهرام است
کامران باش و ز شادی برخور
که بدیه اثر تو دشمن کام است

بحلقه که سر زلف یار بگشاید
زمانه را ز هزار هر طرف کار بگشاید
ز دست رقیم و لعل تر رفت در دستم
گران گره که بری ما کار بگشاید
به وصل او در امید بر جهان بربست
چه گفت آنکه در انتظار بگشاید
بعمر خویش دمی زنده از زمان مرده
ز حق کنار ز کنج او کنار بگشاید
نگر ز تیر بدان گرد نوک مژه ز را
ز خون از آن مژه اشکبار بگشاید
ز جور من چه گشاید جواب تحفه گر
بسی آب دیده ز در هر دو بار بگشاید
مرا چو صحبت آن یار تازه گلبن باد
ز نوک هر مژه صد لاله زار بگشاید
خزینه خواست ز من چم کنم همی بحچم
مگر ز غیب دری گرد کار بگشاید
غوص غنایت بخت کاندرین سختی
حصول این غرض از شهریار بگشاید
خدایگان سکندر ظفر مظفر دین
[illegible] شرار بگشاید
جهان گشای قزل ارسلان دریا دل
ز جاهش ز سلطان شعار بگشاید
پناه ملک شهنشه اتابک اعظم
ز چشم فتح همچو او سوار بگشاید
سپهبدی که بهنگام کین اگر خواهد
ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید
در آن مصاف ز تدبیر او طلایه کند
زمین الیسر یمین و یسار بگشاید
تهمتنی که چو در راه دین کمر بندد
کمر ز قیصر زنار وار بگشاید
بر این دو رومی و زنگی گر احسان کند
ز روم تا بدر زنگبار بگشاید

ز نسبت است که چون عزم کرد خصم   دران مصاف که او ذو الفقار بگشاید
چنان بحکم سنان چون دشمنش در رزم   چو لول خوشه خضر از زنار بگشاید
نسیم او ز صدف را بآب دیم ال   زلال خضر ز دندان مار بگشاید
اگر کواهد ار تیر روز کینه و قهر   ز آسمان بمدارا مدار بگشاید
دران رسد که کند ار انعاج طالع او   هزار سعد میان بسته بار بگشاید
وگر زکین سمو از فراز بر کردد   ولایت از فلک سنجر ار بگشاید
اگر شکسته حیرت کند حسود ترا   فلک ز برج تراز و عیار بگشاید
ز بهر خراج حلقه چو غنچه بر سرش   ز مستی از سر دریا خمار بگشاید
اگرنه از سر حیرت فتد عدوی ترا   ز رنگ خلاف تو صد نوبهار بگشاید
وگر مشبک غبار شود مخالف تو   شکنجهای تو جوار غبار بگشاید
برهر ما چو بنشستی در ضرورت را   خدای بر تو در اختیار بگشاید
نمای گلبن جود تو در قبول زکوة   هزار پنجه ز دست چنار بگشاید
کی نظر بظهیر از تو التفات کنی   علاقه نظر از روزگار بگشاید
به بزم گر نرسیدم بقای عمر تو باد   اگرنه صد و زنگ هزار بگشاید
سخن ز سبب عبارت بی عقده عجب   ز پیکر شکم اندام مار بگشاید
زبان زهره فریم بسحر بار و لی   ز زهره پاره زنه گوشوار بگشاید
بقدر آنکه بود در شمار دست حساب   عقدها که از عقد خار بگشاید
سیاقت عددی با حد عمر تورا   که عقدهای شمار از شمار بگشاید

از کرم مدام ده کام مراد این دلم   کان کرم نقش تو ای کی ندهی دلم
ملبت خوش سرای را طعمه بساز از کرم   برگ و نوار کنار ساز بده براین دلم

گرچه هزار جان و دل وصف جمال کند   همچو سری که بهر تو خوش نوا دلم
ای و لطف قمر ز آب و الخضر حباب تخشم   همچو روان تو کی بخشد جان تن دلم
قصه من چو شنید کدار رفت اعالم جهان   منت معین بس مرا حصه بردانشه دلم
ابروی کش کمان تو تیر ز چشم زد بچشم   نور بچشم که بوی مردم دیده دلم
هیچ ندیده ام چنین شکل بچشم در جهان   همچو تو سرو سهی خرام در حرم جهان دلم
وای ای خسرو جهان هیچ نگاه سوی من   من بکمند نظر چو تو هیچ کمین دلم
ای ز مهر رخ تو ذره صفت مقابلم   در نظر آفتاب بین این چه سیاست دلم
از سر سودا چو زلف جان پریشان مرا   رحم بکن تو بر دل از جمع بکن تو ای دلم
مدت عمر بس گذشت بر در حشمت عهد   تو شه هزار ساله غم بخش و عطا بکن دلم
قلب سپاه یاران عکس روی نوید بخوان   هر دو ز مهر بندها قلب تم بدو دلم

دادیم دل بدست تو از بهر میفکنش   فارغ مشو که هست ز زاری و شنونش
چون دست در غمت زده دو با استوار کو   گر دست می نگیر از پا میفکنش
ما عهد عشق با سر زلف تو بسته ایم   با هیچ تو هیچ چو سر زلف مشکنش
هر جا که هست بسته ز بحر زلف تو   نتوان نگاه داشت بر بحر در منش
شد بیگناه چشم تو در خون جان من   تا چند از ان ستیزه کنیت باز منش
گر رفت دست فتنه گریبان همکش   مادر بیست عشق تو دامن ..منش
ننگ آمد از فراق تو بر من همه جهان   مسکین کسی که دوری تو هست مسکنش
تا کی نگار عشق تو باشد دلی که هست   درگاه شاه عالم و عادل نشیمنش
صاحب قران مظفر دین خسرو عجم   کز چرخ سر کشید فرو کوفت گردنش
شاهی که از برای گل افشان بزم او   هر گل که مرغزار سپهر است گلشنش

با هر مبارزی که نه از نام اوست حرز / از سطح اسطرلاب بود اطراف جوشنش
مرغ از آشیانهٔ اقبال او پرید / از اختران ثابته باشند ارزنش
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو / بالای سعت خطهٔ چرخ است برزنش
رای تو رایضی است که در زیر ران او / هر روز رام تر بود ایام توسنش
بر هر که تافت پرتو خورشید لطف تو / خورشید هیچ فر ز راید ز روزنش
آتش فروغ رای تو دارد از این قبل / در بر گرفته اند چو جان سنگ و آهنش
کلک
آزاده هست لطف تو شاها که هر زمان / خطی به بندگی زنند از سرو سوسنش
گر جرم ماه با تو پیک جو کند خلاف / در هم زند شکوه تو آتش بخرمنش
تا شب ز اختران بگشاید کمین صبح / بر هم زند مصادمت و رنگ منش
بر دشمنت گشاده کمین اختران نحس / وز هیبت تو تیره چو شب روز روشنش
بادا ز مصادمات حوادث ترا امان / کامروز هر که هست فرو تست دشمنش

سپهر و مهر چو حجاج کعبهٔ اسلام / بعزم کعبهٔ حاجات بسته اند احرام
یکی ستانه همی بوسدش برسم حجر / یکی بچهره همی سایدش بشرط مقام
زبهر طرف کله گاو می برد ناهید / ز بهر تحفه ره قربان همی کند بهرام
بام تو عافیت آراسته چو صحن بهشت / حرم حضرت اعلام شهریار انام
خدایگان ملوک زمان مظفر دین / که نصرت و ظفرش ملازمند مدام
جهان گشای قزل ارسلان که بر تن خصم / بزخم تیر فرو بست شاه راه مسام
ضمیر او که نمودار لوح محفوظ است / بدو بجز نبیند دو چهار اقلام
نخست طالع نور از خیال رایت تو / رسید بچشم جنین در مشیمهٔ ارحام
شها جواهر اکلیل عقد پروین را / برای زیور ملک تو داده اند نظام

هنوز

هنوز تا سر زانوست کبریای ترا / مرقعی که فلک دوخت از ضیا و ظلام
بگی رسید ترا نعمت جهانداری / از آن شده است مطیعت همی خواص و عوام
زمانه تا ز صلاح تو گشته بود چو چرخ / بدست چون تو کسی خوانی سپهر و زمام
منزه است مثال تو در صلاح جهان / ز اعتراض عقول و تصرف اوهام
نفیر کوس تو بدخواه ملک را السماع / چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام
بدان بوسه شود راز دار خاتم تو / بدست حلم تو موم است سنگ رخام
اجل بقهقهه خندد چو تیشه از شادی / چو تو بمجلس عشرت همی بشکری جام
به بخت دشمن تو دامنت بسی سودا / ولیک عاقبتش خشک گشت ز این خام
تو رستمی و بیک حمله سر زال جهان / چگونه پیش تو دستان نهند مردی جام
در اندبار ره عشق تو آتشی افروخت / لطیف تر ز هوا چیست کار دشمن قوام
در انتقام که لطف تو دانه باز فکند / مسلم است که سیمرغ را کشد در دام
دهان فتنه از آن تلخ شد که زهر ترا / چو نیشکر شده شیرین ظفر در بکلام
میان مرکز عالم علم زن با ظلم / در این دایرهٔ کاینات نهد کام
جهان ز عدل تو یا گوینگی از چه سبا / نهد اساس تو بر روی سپهر نافرجام
بموضعی که تو بر تخت ملک بنشینی / ستاره ای معزول کرد و از احکام
مزاج رعیت عزم و ثبات حلم تو بود / دریاب را حرکت داد و خاک را آرام
بدست تو چو شعاع تیغ سرخ روی هنوز / سپید کاری صبح و سیه کلیمی شام
سپیده دم چه جهان از تو بید عید مداد / طلایه سحر از بام چرخ آینه فام
بگوش نامیه دم میدهد باد صبا / که آن برم که ز عدل تو میدهد پیغام
ز نو خشک جهان در ضمان حلم تو اند / بحق هر یک از این پس بگوهمای قیام
همیشه تا که پراکندگی بنات النعش / بود چه روز ز اهل هنر در این ایام

جهانبان را روزی مبادا آن روزی — که چرخ چو تو کسی را برد شاهی نام

کهی بجشن ظفر بزم خسروی بنشین
کهی بباغ طرب در بگیر جام

سبزه خط زلف شب شانه زدند — رقم کفر بر زمانه زدند
ماه سال در چهار بالش چرخ — نوبت ملک پنجگانه زدند
هر خدنگی که از سپهر شهاب — راست که بر نشانه زدند
از پی صید کرکسان فلک — پر بر بر سیر آشیانه زدند
گوش ناهید را از پروین — حلقه زر در دانه زدند
فرق بهرام را از اکلیل — تاج عالی خسروانه زدند
آخر الامر در گاه شیر — همگی بر آستانه زدند
چرخ از آن روزگار را آگاه است — رقم قزل ارسلان شهنشاه را

صبح صادق چو در جهان بدمید — هر صد برگ ز آسمان برسید
ز نای صبح کی چو نی گوی — شعله آتش از دهان بدمید
هر گیاه پر نوی از آن برسید — لاله بشکفت و ارغوان بدمید
کهی اندر مزاج آدم خاک — لطف ایزد نسیم جان بدمید
با مسیحا ز طرق معجزه دم — بسوی شخص ناتوان بدمید
نفس جذب گهربار سحر — در زوایای کهکشان بدمید
روح قدسی چو آن یکاد بخواند — سوی ملک خدایگان بدمید

خسروی بحر و بر مظفر دین
که ظفر بارکاب او است قرین

ملک را تازه روز بازار است — که جهان را چو او جهاندار است
پیش هر رش سپهر پوشش — همچو ویران چهار دیوار است
بار با عزم او گران خاک است — خاک با حلم او سبکسار است
فتنه را در جهان که نشکفت — کو نه از نوک رمح او خار است
هر کجا سر او رسد گویی — اثر ناله دل افکار است
از پی مرکبش بنات النعش — راست مانند سرافسار است
ملک دین را همی کند معمور — راستی را لطیف معمار است
در پناه کلاه گوشه اوست — هر سری کان سزای دستار است
هر کجا مهر او رسد بسخا — مهر از بخشش چرخ بیکار است

تیغ هندی چو از نیام کشد
بره از گرگ انتقام کشد

ای فلک پیش تو کمر بسته — هیبتت دست چرخ بر بسته
گردش رنگ موکبت بسپرد — گذر موکب سحر بسته
نو عروسان خلد گیسوها — بسر نیزه تو در بسته
پیش یاجوج فتنه صولت تو — هر زمان رخنه دگر بسته
چرخ در موکبت پیاده روست — قبه ماه بر سپر بسته
نیک نام عدالت از عالم — راه پیکان بد ختر بسته
وقت تسلیم ملک با تو قضا — گفت لفظ صریح و سر بسته

مه و مهر زیر دامنست
نام و ننگ جهان بگردنست

رایت ار با فلک خطاب کند — خاک در چشم آفتاب کند

غضبت ار شبی زخمی شعلهٔ عشق — رهی از قهر سرا خضاب کند
هر کجا خشک سال عافیتست — ابر تیغ تو فتح باب کند
آتش قهرت آب دریا را — روز کین جمله عنبر آلود کند
لطف لفظ تو در مکنون را — بار دیگر ز شرم آب کند
پاسبان سپهر هفتم را — حزم بیدار تو بخواب کند
چرخ بدمست را ز جام غرور — رای هشیار تو خراب کند
تخت را چون تو نه نشینی هست — جز تو دیهیم را گزینی هست

خسروا ملک را ز عمرت افزون باد — چهرهٔ دولت از تو گلگون باد
هر دلی کز محبت تو تهی است — از جفای زمانه پر خون باد
سعی جاسوس خاطرت بوست — زیر بار روان گردون باد
عهدها روان در کهت دائم — حسد روزگار هامون باد
پدید صفای موسویت بجود — کیسه پرداز گنج قارون باد
مرکز آفتاب دولت تو — از مدار زوال بیرون باد
خطبه و سکه ممالک را — نام القاب تو همایون باد

گرچه ملک فراخ ولایت است
ملک از روی همت جهان است

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار — آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
پیدا نشد از کنارهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر پخته بر این لوح لاجورد — گویی مثبت گوئیا بقلم دهر نگار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو — مانند کشتی که ز دریا کند گذار

بار رهاند ماهی یونس میان آب — آهنگ برکشیدن او کرده در کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت — افتاده در کنارهٔ دریا نحیف وار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن — من با دو چشم در نظاره و خلقی در انتظار
من با هجوم بحجره خلوت شتافتم — گفتم ای منجّم الطاف کردگار
انشا هر از کجاست که این چرخ شوخ چشم — از گوشه ابرو بر کشید این نقرهٔ گوشوار
باز این چه شکل بوالعجب و نقش نادر است — کز کارگاه غیب همی گرد آشکار
گر چون ز دامن چه در بدایت این طراز — کمتر ز ساعدی که ربود دست این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین نحیف تا — در پیکر به است چرا شد چنین نزار
که اگر بر سپهر زان جمله پیش رفت — دانی چه چیست تا تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهانست کآسمان — هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار
گفتم که مداح ذات مبارکش — رمزی بگوی تا بهم از تو یادگار
بر عادت کریمان در دامنم نهاد — درجی چنین چه هست پر از در شاهوار
تا من ز بهر تهنیت عید سید رایع — بر آستان خسرو عادل کنم نثار
شاه جهان اتابک اعظم که در کهش — اسلام راز حادثه حصنی است استوار
بوبکر بن محمد بن ایلدگز که هست — چون آفتاب قاهر و چون چرخ کامکار
آن بحر بار مرحمت که ز امداد فیض او — دایم غریق نعمت او هست روزگار
وان قطب معدلت که سپهر و ستاره را — همواره گرد مرکز حکمش بود مدار
چون مشتبه شود جهه کعبه نجات — جز طوف درگهش نکند عقل اختیار
از آنکه فر رتبت او عنبر — اجرام آسمان شوانند که خار
از آنکه از حدیقه لطفش کلی شکفت — دوران روزگار نبارد نهار خار
ای خسرو یکه رای تو از زر ملک و دین — هر دم باستین کرم بستر و غبار

آنکس که یکدم از می عصیان مست شد / تا تیغ صولت شکند شر رحمت خمار
بعشار بار حرم که پیش از تو کس نشد / برابلق زمانه بدین چابکی سوار
بگشاد دست حاکم [illegible] کشانه او فتاد / در مرغزار ملک بدین فربهی شکار
گیتی بر جود تو خاک گیست هیچ / خورشید پیش رای تو نقد لیست کم عیار
پیش از طلوع کوکب عدل تو آسمان / هرگز علی منظره نشناخت از یسار
در سلک دهر بود شبه همسر گهر / وز باغ ملک بود که وهم سر خیار
زان لحظه باز کار جهان شد نظام یافت / کاندر پناه جاه تو آمد نز نهار
تا روزگار خطبه اقبال تو بخواند / ممکن نبود عالم شوریده را قرار
در حسب حال تو سخن چند دانشم / لیکن بدین چه بیک کلمه کهم اختصار
کای آفتاب ملک [illegible] نور و [illegible] / وای سایه خدای ز فرق سایه وار
تا از برای نظم مصالح درین جهان / گشت درون پرده تقدیر [illegible] کار
دوران دولت تو که نظم جهان در او / بادا چو [illegible] ابدالدهر پایدار

ملک تو همچو نعمت فردوس بی زوال
عمر تو همچو مدت افلاک بی‌شمار

• ای نوشته دولت فشور ملک جاودان / همچو عم سلطانی و همچون پدر سلطان نشان
موسم نوروز ملک خرم و شاه نوجوان / فرصتی باشد طرب سازی [illegible] در جهان
بخت گو منشین بیع تاج گو بفراز سر / در پناه دولت فرمان وای انس و جان
خسرو اعظم اتابک نصرالدین کز علو / خضر [illegible] حارم افلاک زیر آسمان
وانکه پیرون رد تیغش زرخسار سپهر / وانکه [illegible] افکند هدیش خم زار [illegible]
بر تو از رای او پیرایه خورشید و ماه / نکته از لفظ او سرمایه دریا و کان
خواند تیغش بر ملائک خطبه فتح و ظفر / داد عدلش در ممالک مژده امن و امان

ورا

ملک نادیده چو تو لشکر کش و کشورستان / دهر نازاده چو تو فرمان ده گیتی ستان
بر در ایوان قدرش خوش قمر صدر رده دار / بر سر بام جلالش چون زحل صد پاسبان
ای براق همتت را فرق فرقد پایگاه / وی همای همتت را برج برجیس آشیان
رایت از دولت فلک را حامل [illegible] آسوار / عدلت از رحمت جهان را دایه [illegible] مهربان
چون قضا پیوسته را عدل سنانت کارگاه / چون قدر همواره بر آفاق فرمانت روان
از سموم قهر اندر پیکنا هی معرکه / چون عرق پرون تراود مغز خصم از استخوان
هرکی آرایش تیغت برآمد شعله / آفتاب انگیخته شرار است آسمان انگیخته دخان
جز تو کس را افسر شاهی نمی‌زیبد از آن / ملک را دل بر تو می باید نهادن جاودان
آسمان با صد هزاران دیده اختر نگشت / تا ترا می‌دید بدست دیگری بید عنان
پادشاهی سخا و عدل می بایست بود / در سخا صد حاتمی در عدل صد نوشیروان
هست اندر کیسه چرخ از کف نقد دریغ / هست اندر پرده غیب از ملک دولت نهان
صنع ایزد در وجودت بهر آن با خبر کرد / تا کند سعی تو دفع فتنه آخر زمان
چون تو اندر مسند شاهی نشینی روزگار / بعد ازین در سایه عدل تو سازد آشیان
در پناه عدل تو از بهر ترتیب رمه / گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان
تا جهان از میوه فتح و ظفر بار آورد / قهرت اندر سینه دشمن همی کارد سنان
دست در هم داده اساس جهان داری تخته / آسمان را مانده انگشت تحیر در دهان
تا بباید گردش گردون و گردان [illegible] / تا نماند نوبت عالم تو در عالم عیان

تا ابد عهد ها نوبت قرین بادا ز تو
هم نکو عهد سکندر هم صاحبقران

• خیرای نگار جشن [illegible] از ابسار کار / مار البر است صورت [illegible] تو نوبهار
در پیش لاله و گل رخسار عارضت / منسوخ شد حدیث گلستان و لاله‌زار

عهد بنفشه گرچه فراموش و کم شود / ما را از او بود خط سبز تو یادگار
گر خواب نرگس از دم تو بسته شد رواست / بگشا از آن دو نرگس پرخواب و پرخمار
پر کن قدح از آن می رنگین که رنگ کرد / مشاطه وار دست طبیعت کف چنار
داری بنفشه در طرف چشمه حیات / سهل است اگر بنفشه نروید به کوهسار
شد زرد چهره زر و ز رشک خجلت و لیک / سرسبز باد و سبز باقبال شهریار
شاه جهان اتابک اعظم که در نبرد
گرز شیر آورد و ز نبرد سگال کرد

ای عید بنگوان بده ای سال عید / همان تمیش رخ چون ماه اوعید
وادیم داد روزه ولی عید جید کاه / اکنون زمی دهیم بنگ بعیشه داد عید
از جان گرسنه اند تو گوئی سر غمی / بر می نهاده اند تو گوئی نهاد عید
ره فی نور العید صفت کرد عقل باز / چون سنگ بنگر است خجل شد سواد عید
دائم اگر ده موسم عشرت از این سبب / آفاق شد منور چشم نقاد عید
چشم زمانه چون به اقبال شه بدو جنت / هر سر خرم که بخت ار کشاد عید
قطب ملوک نصرت دین شاه تاج بخش
کز لطف حق رسید بدو تخت و تاج بخش

ای شمع زرنشین که بپا ایستاده / با ما نه در موافقت جام و باده
تا تو نشسته بودی مجلس نداشت نور / ما چشم روشنیم که تو ایستاده
رازی که بر صحیفه دل می نگاشتی / امشب ز راه دیده بصحرا نهاده
هر دم ز شعله در دل آتش بر فکنی / هیبت نمیکنیم ز زنبور زاده
در سر نهاده افسر و در قیر مانده پای / دیدم درخت زر و دل و صعب ساده
ذوق ملامت نکنم حال این است / کز روز وصل در شب هجران فتاده

زین بوسها که بر لب تسلیم صدر / دی بر نگین خسرو آفاق داده
بوبکر بن محمد بن بلدگر که است / در زیر پای همت او فرق سدره

ای در بقای ذات تو بسته تعالی ملک / بر قامت تو دوخته دولت قبای ملک
از کام اژدها بدر آورد ملک را / هرگز که کرد آنچه تو کردی بجای ملک
ملک از سیاست تو چنان شد که صبح عمر / گستاخ بر نمیزند اندر هوای ملک
مع تو خاک ملک همه زر بخته کرد / جز تیغ در جهان چه بود کیمیای ملک
بخشید هم کنان بهوس ملک غائب / روزی سود شان که تو بودی سزای ملک
آیند خسروان همه در سایه همای / آمد بسایه درت اینک همای ملک
ملک جهان ترا بدعا خواست از خدای / وین بادشه نصرت انی بر کاه دعای
ای چون خرد خلاصه ارکان روزگار / سر دفتر سپه آمد دوران روزگار

شاها چو عکس تیغ تو در دشمن اوفتاد / ده راز بیم صاعقه در خرمن اوفتاد
خصم تو نا گهان نفسی سرد بر کشید / زان لرزه در عظام وی و بهمن اوفتاد
جائی که گرد چرخ گریبان صبح را / در کسوت جلال تو در دامن اوفتاد
ای خسروی که از صفت لطف و خلق تو / اندیشه در میان گل و گلشن اوفتاد
من شکر نعمت تو بدین زبان کنم / گر شرح آن زبان خط الکن اوفتاد
خورشید و ماه سایه من رشک می برند / تا سایه مبارک تو بر من اوفتاد
بگذر از سر با فسر شاهی و دشمنت
در زیر پای حادثه بر گردن اوفتاد

قدوم ماه مبارک مبارک اقبال / هزار بار بر ملک بحر و بر ... فیض سال

سر بخش سلاطین اتابک اعظم — که هست طلعت او ملک را مبارک فال
جهان‌گشای عدوبند شاه نصرالدین — که فتح و نصرت از آثار او برند مثال
سر ملوک ابوبکر بن محمد آنکه — بصولت عمر از جهان ببرد جلال
بکوفت کاو زمین را نهیب او گردن — بکند شیر فلک را شکوه او چنگال
تعللی که بروز وغا توان گفتن — که از زمین و زمان سر کشد باستقبال
در آن مقام که فرش نصد نشیند — رضا دهد فلک همچنین بصف نعال
کمان کین چو بزه کرد لشکر جابر سر — فراهم آورد از سهم تیر او پر و بال
ببرد مرکب او دست از صبا و دبور — به پست چشم او راه بر جنوب و شمال
بسی نماند که از عدل و امن بر خیزد — بفر دولت او نام شیر نر ز جبال
زهی سپاه ترا مایش بروز فتح و ظفر — نکرده هیچ کسی از هیچ بقعه استقبال
مثال ساخت میدان تست سطح فلک — نمونه سر چوگان تست هلال
طراز ملک ترا آن طرو تست ز عدل — که تا ابد ننشیند بر او غبار زوال
بمجمعی که سحر باز بان شمع افشد — کند زبان تو تیغت زبان کر و لال
بموضعی که امید از وفا سلس ماند — در افکند کرمت خویشتن به پیش سؤال
بزاد تیغ تو چندین هزار نخچه فتح — نبود او را جز با گلوی خصم وصال
جهان بعهد تو هرگز خراب کی گردد — چو نو برسم دهاقین رقی برکز قال
زمین سینه اعدا بتیغ بشکافی — پس آنگهی فشانی در او تخم نهال
ترا خدای گزید از جهان و شاهی داد — حدیث خصم فسانه است و سربسر محال
خدایگانا در عهد پادشاه شهید — که عمر بر تو کمل کرد و ملک بر تو حلال
مرا ز من دل کرامت بیا قسم که دگر — ورای مایه من و هم را نبود مجال
گسسته گشت ز بار وساوس شیطان — بریده گشت ز طمع علائق آمال

در آمد از در جانم نشاط خدمت تو — ازان سپس که گرفتم ز کاینات ملال
مرا چنین که تو می‌بینی و کجای هنر — وگر مرا که جهان در نه نعمتست و نه مال
مراز روان قزل ارسلان حجاب آدم — اگر بغیر تو بردارم این شکایت حال
منم که با جگر تشنه چون ماهی که ز یم — ولیک از آنکه چو نان نخواهم آب زلال
نشانه لگد و کوب باد سینه آنکه — ز شاخ آهو دارد همیشه کعب غزال
مراست این همه سرگشتی ز رحمت فصل — با چنین سر و سامان چه فضل و چه افضال
سپهر از آن شان سرگشته می‌شود روز — اگرنه مهمی یا فضل لا اشکال
همیشه تا ز جهان هست موضعی خالی — ز انقلاب امور و تغیر احوال
جهان ز ذات تو خالی مباد کرده تو نیز — بذات خویش جهانی ز کبریا و جلال

زهی سخن ملکت ز ماه تا ماهی — شه ستاره سپاه و سپهر درگاهی
تو آن که از ره همت بسط روز خلق — بدست تست فزایش کر و کاهی
چو بندگان مه و خورشید بر درت شب و روز — نشسته‌اند به هر خدمتی که در خواهی
توان ستاره شکاری که از تشریف چرخ — ز بیم تیغ تو تن در دهد بروباهی
بحکم بر خودی چرخ خود براو است — برفق چو سحر حس سخن درافواهی
بمصر ملک فرایت عزیز کرد و هست — هر داد تحت عزیزی یوسف جاهی
ز تست چهره دین را طراوت از آنچه — بیع حجت لالا آثار صنعت الهی
بروشنان تو از چشم روز بینا بی — دهد ضمیر تو از راز چرخ آگاهی
شکست نام از هیچ روی در حشمت — مگر بطره و جعد بتان خرگاهی
بکار سده و خورشید چون کشی می لعل — بروز مهش ز خورشیدی تست ماهی
خدایگانا دانم که خدمت تو مرا — مقدم است بر اغراض مالی و جاهی

زمانه سرزنشم کرد و گفت خیز چرا
فتادی از در شاه جهان بگمراهی
جواب دادم و گفتم که نیک باز اندیش
گزین میانه منم یا تو مخطی و ساهی
اگر فتاده ام از خدمت شبا روزی
گزیده ام بدعا مدحت سحرگاهی
مرا چو شاه گزیدست شاه را بزوال
نه من ز بندگی افتم نه شاه از شاهی
رسید موسم نوروز و حاسدان را شد
همی بشد نفسهای سرد دی ماهی
تو بر سریر ملک شه نشسته عجب
اگر بود همه نوروز تو ملکشاهی
برغم اعدا عمرت دراز بادا از آنکه
نگرد از پی خواهش ز دور کوتاهی
بامر و نهی بران بر زمانه حکم که بیش
زمانه را نبود چون تو آمر و ناهی

گفتار مختار آن لب شیرین چه درخورست
خوش کن عبارتی که خطش بر چه چو شکرست
بگشا لبت بپرسش من گرچه گفته ام
کان قفل لعل را تو از درج گوهرست
تا برگرفت از سر عشاق دست مهر
هر جا که در هوای تو دستی بر سرست
اندل که سجده گاه فلک چنبرین نشد
در چنبر دو زلف تو اکنون مسخرست
زلف تو او فکند ز سعیش هر زمان دراز
و اندر عاقبت گذرش هم بچنبرست
آمد هما بسرم تا بدیدم آنکه
رویت گل بهشت و لبت حوض کوثرست
چشمت بجادوئی بدل چاه بابل است
زلفت بکافری عوض برج خیبرست
گرچه بجای کافر و جادو بود بهشت
این وجه نزد اهل حقیقت مقررست
زان زلف و غمزه چهره همچون بهشت تو
آرامگاه جادو و ماوای کافرست
تا آنکه زلف مهوشی چو لام الف
در شهر فاش گشته دلالاش عنبرست
آمد خط سیاه بلالای رخت
این سر منصبی است دلالاش عنبرست
معزول کی بود رخت از نیکوئی بخط
زیرا که بر تو ملک ملاحت مقررست

طغرای

طغرای ابروی تو با منشهای نیکوئی
بر ما قاطع است در این خط مزورست
تا آمدست وصف لبت بر زبان من
الفاظم از حلاوت لبت همچو شکرست
در هر صفت چو چنبر کمرت دل نزارم
همچون میانت معنی باریک مضمرست
گفتم که رخ بنما به تماشای عیدگاه
کامروز عید از رخ زیبات درخورست
بر هم زدی بغمزه جهانی ز عشق من
این روز عید نیست مگر روز محشرست
هر جا که مهروی درست از نیاز خلق
بر اشک همچو لؤلؤ و رخسار چون زرست
روح از نسیم خلق تو خوش میکند مشام
کو با غبار موکب شاه مظفرست
قطب ملوک حضرت دین کز علو قدر
چون چرخ برسرآمده هفت کشورست
سلطان نشان اتابک اعظم که در عدل و
معمار دین ایزد و شرع پیمبرست
بوبکر نام و سیرت و عثمان حیا و حلم
کز علم و عدل همسر فاروق و حیدرست
شاهی که در سعت مهر اگر چه ولایتش
دایم ز زخم پنجه حلمش ششدرست
چشم فلک ندید و نه بیند بعمر خویش
این کارها که دولت او را میسرست
مرجع کاسان و هر بشر منتهای کار
چون شکر مقدمه فتح دیگرست
ای خسروی که تحت سپهر سر
بر آستان حکم تو دیرینه چاکرست
ره فرزمین ز رونق عدلت مزین است
مغز فلک ز نکهت خلقت معطرست
امکس ز تربیت ز قبول تو یافته
همچون حصار روئینه دل حجرست
در پیش حمله تو کی ایستد عدو
روباه را طاقت زور غضنفرست
بنیاد ملک و دین تو معمور شد چنانکه
با سقف آسمان ز بلندی برابرست
هر جا که سعی‌هایت لطف تو در جهان
تابوت وار بود کنون تخت و منبرست
در حسب اگر از تو ضمان میکند فلک
این منزلت که یافته پیش محقرست
از صد کلف که ندیدست باش تو
اکنون هنوز کلبن بخت تو نوبرست

تو حکمت بعدت لشکر بنا قر / کین قسمت از مبانی قطره مقدرست
ازراکه عون عصمت از و مدد کند / افلاک جمله تابع و اجرام لشکر است
تا اختلاف اختر و عنصر ز روی عقل / اندر زمانه موجب معروف و منکر است

جاوید زی ز قوت چشم و رضای تو
برتر ز فعل عنصر و تاثیر اختر است

در این هوس که مراد شاد و ثنا دانی / مرا بجان خطر است از غم تو نادانی
مزاج دل است تا مل بدیدم اینک زده / کند چو زلف تو سر در سر پریشانی
قیاس دیده گرفتم ز جور در نزدیک / دو بر سر او روش موج هار طوفانی
تو مردان که روزی نغو ولیک اگر / کسی ز پای در افتد سری بجنبانی
چنین که است جفا را تو برکشیدی تیغ / بوقت حمله ز گرهان عنان بگردانی
کم او چو تو چابک سوار در ره عشق / دهر چه میر قوت چنین زمانه میرانی
چو بلبلان ضمیرم نوای عشق زنند / ز لوح چهره حرف حرف میخوانی
بچشم کفر رود دست ز دست برکرم / چه کومیت دهد دست در ستیز ای
کمینه دست کشان بهر درجهان فتنه است / بمانده بر سر ما ناگهی کشش پیشانی
هر دگر مد و زلف کافرت که تو بیست / بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی
ملوک جهان تاج بخش نصرت دین / که ختم گشت بر او تا ابد جهانبانی
شهنشهی که ببیند درون پرده غیب / ضمیر روشن او رازهای پنهانی
که گشته توشه جبر جلالش ایوان / فرو نامده هرگز سرش سلطانی
ایا شهی که هر لحظه روشناس فلک / نهند پیش تو بر خاک تیره پیشانی
تویی که دم همت بعرصه گاه هنر / برفت جمله ملوک جهان برافشانی
ترا بحجت دیگر چه حاجت اندر ملک / که در جبین تو پیداست فر یزدانی

بقدر عمده رتبت صفت افلاکی / بعقل زنده ترکیب چار ارکانی
دران مقام که ایند خسروان در عرض / تو باش آنکه اگرچه نباشدت ثانی
اگر بحکم ملوک جهان بداری سر / نبایدت مدد از هیچ انسی و جانی
بهر چه عزم کنی در آسمان گوید / برو که ما طغرانی هنر تو بتوانی
اشارتی بسر تازیانه باشد و بس / تو کمیت که بسوی عنان بجنبانی
ز کیمیای بقا افسرده اند تو را / بالتفات تو ارزد زمانه فانی
جهان و هرچه در او هست آن جهان دارد / تو ضمیر مبارک بدان برکانی
مثال ذات تو اندر جهان کهن و فساد / همان حکایت گنج است و کنج ویرانی
هران صفت که کسی نظر بدان نرسد / چو بنگری بحقیقت هزار چندانی
به تندی ار چه کند خصم بوم چه پندارد / که باز کنه از او نقع تو بانسانی
درخت اگرچه برشش برکه بدان رسد / دراز دست بدارد و به تیر دندانی
ترا ز خشم عدو باز عمر چندانی / که روزگار رها نه تو همچنان مانی
گشاده دست مرا و تو در جهان ناگاه / کهی بلطف و هر که بعنف بستانی

زهی ز علم علم گشته در نکوکاری / مسلم است ترا منصب جهانداری
کلاه گوشه حکم تو از خیر تو بعاد / ربوده از سر گردن کلاه جباری
درآمده زلزل زیر سقف همت تو / چهار عنصر عالم بکار دیوار ری
فتاده جرم زمین با همه ثبات قدم / بحسب حلم تو در ذهب سبکساری
بمکنه قاعده سعی تو جهانگیری / که خاصیت دست تو گهرباری
تویی که با اندازه رنگ و بوی دولت تو / حجم برنگ زری سد صبا بعطاری
ز دست ساقی لطف تو یک پیاله بهد / که نرگس افکند از دست جام هشیاری

بیک سخن دهن ظلم را فرو بندی　　بیک سخن شکم آز را بینباری
ز صوت بلبل لطف تو بلکه باشد　　که گل بپای درآرد لباس زنگاری
فرو گرفت جهان را مهابت تو چنان　　که هیچ دم زدن دشمنت بدگواری
زمانه را که بغفلت بخواب رفته بود　　کشیده حزم تو در دیده کحل بیداری
جهان کلاه ز شادی برافکند گر تو　　بهفت قلعهٔ افلاک سر فرود آری
تو آنکه حجت تیغ تو قاطع است بدان　　که تو بملک بحر و بر سزاواری
در این جهان سخن منست چرخ را هر چند　　که عذر لنگ بر فن می برد بر هموار
جهانیان ز تو امروز چشم آن دارند　　که زیر دامن انصاف شان نگهداری
اگر ستاره خلافی کند تو دفع کنی　　وگر زمانه جفائی کند تو نگذاری
تو پادشاه جهانی چه باشد ار نظری　　ز روی لطف بر احوال بنده بگماری
کسی که در حرم عدل و رحمت تو گریخت　　دگر بدست سپهر و زمانه نسپاری
بروز کار تو با این همه عزیزی و جاه　　روا بود که چو من در مذلت و خواری
درون پردهٔ فکرت مرا عروسانند　　که زهره شان بتفاخر کند پرستاری
بکن معونت احوال من باستقبال　　که زشت باشد اگر خواهم از فلک یاری
بضاعت سخن مرا ازان نفیس تر است　　که جز ترا رسد اندر جهان خریداری
همیشه تا که جهان را عمارتی نبود　　گر بشرط نکوکاری کم آزاری
ترا ز حرزهٔ قسمی حریم لطائف غیب　　ورای عقل تصرف بود ز بسیاری
بنای عمر تو معمور باد تا باید　　که تو بنای جهان را بعدل معماری
ترا ست لعل شکربار و در میان گوهر　　میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی　　ز رشک زرد شود همچو زعفران گوهر

رخم چو زر شد و از جزع هر ساعت　　فشانده ام ز غم آن لعل در فشان گوهر
چنان بچشم تو بیقیمتم ز بی درمی　　که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
مرا بباد مده گرچه خاکسارم از آنکه　　بخاک تیره کند نیستی مکان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من　　از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس　　به نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
همین بس است که الماس خاطرم دارد　　چو خنجر ملک الشرق در زمان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغان شه آنکه　　نثار میکند از خور بر جهان گوهر
خروس عدل تو تا پر زده است در عالم　　بجای بیضه نهاده است ماکیان گوهر
توئی که هرگز پیرایه دار چرخ نداشت　　به از وجود تو در حقهٔ زمان گوهر
بحرز بخت چو گیرد قلم بدست سعود　　بصورت شبه از نوک او روان گوهر
خدایگانا دست خرد نمی یابد　　بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
ز بسکه خون اعادی بریخت روز نبرد　　گرفت در دهن کان رنگ ارغوان گوهر
بحرب دشمن بدفعل او عجب تر این　　که همچو تیغ برآورد از استخوان گوهر
اگر تو دست سخاوت گشاده سر نکنی　　بهیچ کان ندهد هیچ نشان گوهر
زمین ملک تو پرگوهر است نیست عجب　　که عهد جاه ترا هست آسمان گوهر
قصیده کز بمدح تو بنده گفت چو در　　ردیف ساختمش از بهر امتحان گوهر
زمانه گرچه نیاز آردم نمیدارم　　کسی ز دست نیفکند رایگان گوهر
اگرچه موج برآورد بارها گوهر　　بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
ز هر زمانه بعد از هزار محنت و غم　　مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
سحاب وار هوا بر کشید باد صبا　　که مهر جهد تو بارد در آسمان گوهر
درین دیار بسی شاعران پر هنر اند　　که نزد فکرت ایشان بود عیان گوهر

سزد نظم چنین گوهری کشید قیام / از آنکه جنس نیابد بتوا مان گوهر
همیشه تا ز بهنگام نو بهار سحاب / نثار کند بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلس از نظم گوهری بادا / که در قیاس نیابد بهای آن گوهر

روز جشن عرب و وقت نشاط عجم است / شادزی گرچه فلک باعث اندوه و غم است
خویشتن رنجه مدار از فلک سفله مراد / می خور انگار که این بحر وفا و کرم است
شاه انجم ز نگین گاه افق برفرس تاخت / وقت بر داختن مجلس شاه عجم است
قصه ملک جم و جام می صبح شنو / جام بر کف گیر و انگار که این ملک جم است
فکر باغ ارم و آتش نمرود مکن / آتش تر گیر و پندار که باغ ارم است
لعل می روشن اگر تیره شد آیینه عیش / بس عجب نیست که گیتی همه افسون و دم است
دولت شاه جهان باد بهر حال مدد / بر جهان گرچه بسی گو الفنا متهم است
ملک الشرق طغانشاه مؤید که بطبع / آسمان بر در شاه از طلبش جبهه و قدم است
آنکه در نوبت او مطلع خورشید فلک / زیر منجوق سراپرده و ماه علمست
آنکه در موکب میمونش ز با غلغل کوس / فرع صور به نسبت چو صریر قلم است
ور نگنجد سخن او ز لطافت بحساب / زین سبب حکم گری لازم قدر اصم است
خسروا آب حسام تو فرو شوید پاک / از همه چهره آفاق غبار ستم است
مار پیوسته دست غضب چو کند / هر چه بر چه که بر آن ز شقاوت رقم است
دولت از بهر طواف در تو بست احرام / که جنابت تو ز حرمت چو حریم حرم است
منتظم شد بتو احوال جهان جمله چنانکه / مرتع آهوی چین بیشه شیر اجم است
زلف بیچاره که در بزم تو با سوسن است / چشم ساقیست همه باروی جام است و جم
از پی چشم بد است آنکه در ایام بهار / خار با خاصیت عدل تو با گل بهم است

فلک از رایت انعام تو پر گردد شکم / گرچه سر تا سرش از روی حقیقت شکم است
وهم را دست بفقر شرفت می نرسد / گرچه نه کرسی گردون خوشش بر زیر قدم است
نام القاب تو گر از لوح بقا محو مباد / زینت چهره دینار و جمال درم است
تا ز خاصیت احکام فلک طبع جهان / قابل نیک و بد و حامل نفع و الم است
دست حکم فلک از ملک جهان کوته باد / دولتت را آنچه رسیده است از او خود چه کم است

پیش آوازه در افکند نسیم سحری / که عروسان چمن راست کنون جلوه گری
عقل خوش شنوان خبری یا فهار از همه گفت / راستی خوش خبری داد نسیم سحری
گر چنین است یقین دان که جهان بار دگر / همه پوشید ز ابریشمه کرد در مگری
کار را اندیشه جوان وصف ریاحین نکند / لمس کن ما که فلک را چه اندیشه دری
صبحدم ناله قمری شنوا ز طرف چمن / نافه بر همه کی مجلس روز قمری
مجلس بزم بهاران آراسته اند / نقشبندان طبیعت سرح کلک تری
همچو مستان صبوحی شده اطفال چمن / شاخ ار سحر تازه و چه در سحری
سخن سوسن آزاده نمی آرم گفت / آن بتی از غم سحر و آن همه از بی هنری
هوش باکه سخن او بزبان آوردم / آسمان گفت سزد گر ز سرش در گذری
چند گویی سخن سوسن و آزادی او / مگر از بند تا شاه جهان بی خبری
نصرت دین ملک عالم عادل بوبکر / آن جهان جمله بیاراست بعدل عمری
آنجوان بخت جهانبخش که از هیبت او / باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری
گر نه بسا نفحه ز دگر دشمن سوسن تحمل / چشم نرگس شود از غم زیده از بی بصری
خسرو گوش بنفشه است و زبان سوسن / بعد گوی سند زنگی و کری
هر کجا در همه عالم خلل دیگر بود / کردی منت اقبال تو گردون ناسری

ابر در بزم جودت گهر افشان تو دید / خوشتر از قطره پیش فلک اخضر بر
چونکه صراف کفش در کرم از حد بگذشت / تو بنوعی عظم ابتکار خبر ای کو زاری
بعد ما کو طلب پایه قدرت ناگاه / دیده عقل فرو ماند ز کوته نظری
خواست اندیشه که در کنه جلال تو رسد / عقل گفتش که ترا هم بیهده کاری دیگر
شهریارا تو ولی ان کز قتل لکن عدوست / گل کند گاهی و بنگالی و گه سپری
صبور فتح و ظفر معتکف درت نشست / نه غلط رفت که تو خود صبور فتح و ظفر
حاکم ملک که داد انگشت تو کرده است امداد / چند زمان دارد اگر خصم شود دلاوری
تا جهان سر ز گریبان قضا بر نازد / و ز حوادث نشود آتش آذر آذری
در جهانداری خداونت بقا بادای شاه / ره مهندس ننهد عقد شر اگر بر شمری
تا تو از دولت اقبال بدان پایه رسی / که بپای عظمت تارک کیوان سپری

شاها در تو قدر شاهان عالم است / گر هان تو را منجم وکیسی مسلم است
مقصود آفرینش عالم تو بوده از انکه / ذات تو مظهر سبب نظم عالم است
عالم بنوبت زنده است کو جان عالمی / زین غصه جان خصم تو موقوف ملزم است
هرگز نزاد از تو گران مایه تر گهر / زان آب و گل که مایه ترکیب آدم است
چون مولد مسیح مبارک است / چون سجده گاه خضر حیات محرم است
هر جا که از جراحت گردون خراب است / اثر از تو نیست لطف که صد گونه مرهم است
بنمود معجز تو در احیای ملک و دین / این خاصیت که در دم عیسی مریم است
از دین مصطفی رمقی مانده بود دوش / امروز زنده کرده شاه معظم است
هم حرم مهر و ماه بر قری تو روشن است / هم جان جن و انس بیاد تو خرم است
ای خسروی که رونق یک روزه رزم تو / صد ساله کارنامه کاوس و رستم است

بکام

انجا که نعت صورت خوبان رود همه / دل سوی قد سبزه و گیسوی پرخم است
خندان که ز بخت چخچه تو خون دشمنان / کا خوان خاک تا به ثری حمله ارم است
فتح و ظفر بگوهر تیغ تو قایم است / زان رو که تیغ تو همه فتح مجسم است
نوک سنانت بر ورق نصرت و ظفر / حرفی است کاندر و همه آفاق مدغم است
گر صد هزار عید و عزا است خصم را / با تیغ سیاست تو همه عین ماتم است
صد کاسه انگبین بیکذره نیش لجه / زان چاشنی که در تن دندان ارقم است
از رفعت قدر اگرچه چو لست بخت تو / بر چرخ پیر از زه رتبت مقدم است
حصمت بر ای کسری جهد کرد لیک / تو هیچ اصل معتبر و باب معظم است
پیش فراست تو چو خورشید ظاهر است / گر در ضمیر چرخ یکی راز مبهم است
تا تحف شهاب با تو فلک دل بهادر است / همچون هلال قامت اعداء پر خم است
یکجا شده است رشته شنائی بعهد تو / اکنون همه ارچه که یکجاست محکم است
خصم تو گر زوره فرو بست ذر عدد / با افتاب تیغ تو از ذره کم است
چون تو بکام خویش رسیدی از این سپس / گر خصم گردد است همه گیتی کراهم است
بر تخت ملک رفت سلیمان کنون چو / گر صد هزار دیو طلبکار خاتم است
خرم نشین همیشه و برخور ز مملکت / کاسباب خرمی همه پیش فراهم است

گراست زهره که با این ولی رسد بنفور / در افکند بسحر از وداع نیشابور
اگر چه می‌شنوم ناله غراب البین / چگونه فهم کنند لهجه زبان طیور
ندانم این چه دلیریست گو بیا و عذاب / ز نعمت خویش نبوده است هیچ شب مهجور
خواب را چه خبر زانکه هر شب از غم هجر / چه گونه میگذرد حال این دل رنجور
حدیث هجر توان گفت با کسی که بود / چو زلف یار مشوش چو چشم او مخمور

نه بخت از لب لعلش چشیده طعم شکر … نه یکدم از سر زلفش گرفته بوی بخور
کجا مرا همه ازین خوش تر از این کار خر … چنین چه درم از او از درش نمانم دور
دلم زیستی چندان حباب گز برد اشت … در راه یافت درا و صد هزار گونه کسور
مگر زپرده برون او فتاده ناله من … وصید هد فلک از شمال چنین طنبور
ملی ز بوالعجبی روز کار این است … در روز روشن من گشت همچنین شب دیجور
عجب تر اینکه از این غم هنوز دلشادم … بدان امید که سعی فلک کند مشکور
که یادگار بماند نشان آن چهره من … براستانه شاه مظفر و منصور
طغان شه ابن مؤید شاه انجم جرخ … زماه رایت او عاریت ستاند نور
کف جهانگه بوقت سخا فرو ریزد … برهی درش نهان مایه جبال و بحور
دلش جهانگه بهنگام سینه بست کند … بزیر پای برآورده سیس و شهور
دران دیار که افکند قدر او سایه … بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
در انتقام ده بحشاد حزم او ویژه … خرد ضعیف بصر باشد و فلک شبکور
خدایگانا بر روی ای افلاطون … ترا خدای ز بهر مصالح جمهور
بیافزید ز اقبال صورتی پس از آن … حلول کرد در او جان بهمن و شاپور
چنانکه باده بجسم پیاله لعل کند … پس از مفارقت پاک و قالب انگور
بروزگار توان یا نظام ملک جهان … که از حمایت خوبی بهار شد کافور
عجب نباشد اگر گردم فلک هر دم … نهال کند ز تهذیب نو نیش صحن زنبور
زگرد خیل تو شاهان عالم قدس … کشید غالیه حسن کرد عارض حور
زمانه حکم ترا چاکری بود منقاد … فلک مثال ترا بنده بود مامور
ایا ریاض امانی بجود تو خرم … دیا جهان معانی بجاه تو معمور
اگرچه قاصرم از کنه مدحت خواهم … که روزگار کنم بر ثنای تو مقصور

الله

ولیک دست حوادث جهان مگو گر است … سخن شکایت گردون شده است عذر این است
درین قصیده که در پیش نظم الفاش … که هست دم زدنم جمله نفسه المصدور
مزید شهرتم آنکه بود که بر خوانند … وگرنه عقل ندارد مرا بدین معذور
همیشه تا نشود کار عالم از فر سب … چو آب حل نشود از شرم لولو منثور
برید صیت تو را دست در عنان صبا … زهی بجود تو ایام مکرمت مشهور
بگیر عالم و بر خور ز حکمت که نماند … چنانکه مرد خردمند را کند مغرور
… رسول حلم ثنای در رکاب دبور
… برفن ز چشم بتان در زمانه هیچ فتور

بیک اشتی که مرا از رخ تو محراب است … چرا که غم از غم دیده غرقاب است
مرا که با تو نشینم گریستن ز چیست … اگرنه بخت بد عاشقی ز بیتاب است
چرا هوای لبت هم چو گوش او آرد … اگر نشاندن غم از خواص جناب است
شراب در تو اثر کرد و شمع چون سوخت … توان ببین مرا از رخ تو مهتاب است
بیا که بهتر از این فرصتی نخواهد بود … که چشم مست تو یغمی که فتنه در خواب است
بیار غمزه جادو بیار میدار چشم … اگرچه طره فتان هنوز در خواب است
خطا ار بکرد عذارت همی نیارد گشت … عجب مدار ز مژگانت تیر پرتاب است
متاب سر ز وفا گرچه در زمانه تو … وفا چه فتنه بعهد امیر نایاب است
قوام ملک نظام جهان بهاء الدین … که بر سر آمده اسلاف و فخر اعطاب است
عمر بگو بدرستی که ملک و ملت را … تفاخر است بنامت چه جای القاب است
بکار که فلک آفتاب قدر شر را … درار تقاع معالی کمین صطرلاب است
ز بهر خدمت شر اید بکارگاه رحم … هر آن نطفه که در مستقر اصلاب است
ز جام همت او از راز شد هر دم … هر آن قلل که خرد راز باده ناب است

ایا رسیده بران منزلت که هر شب ست | بدولت تو جهان را هزار اعجابست
عقاب چرخ که گیتی بزیر مخلب اوست | بدور تو چو کبوتر اسیر مضرابست
فلک کجاک جناب تو التجا کرده است | چه این نسبت تحقیق همین انتسابست
ز تف مهر تو شد خشک باغ عمر عدوت | اگر ببوس ازین برکشند چه آبست
ز باد کبر دید اندیشه بست پندار | که سال و ماه فلک در کباس سحابست
اگر ز فضل و هنر ماند در جهان رمقی | سبب توئی که در بوستان اسبابست
همیشه تا ز سعی روی چرخ سیمابی | لسان خنجر رستم زخون سهرابست
رخ عدوی تو چو شعی... دشمن تو | که زخش از فروغ خنجر تو سیمابست

شاهی که شیر بیشه چشمش چه روبه است | فرمانده جهان عضد الدین طغانشه است
ان خسروی که خسرو اجرام آسمان | در تحت حکم او چو مقیمان درگه است
از بهر جذب خنجر سجاده رنگ اوست | در آخر مجره اگر پاره که است
شاها طراز رایت تو نقش نگین تو | تا روز حشر رایت نصر من الله است
رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنان | کوتاه که آفتاب چه با آسمان دو تاست
در روز عدل و داد عالم ز خرمی | کوتاه که طبع زیرک و باهیش ابله است
دریا بقبضه کف گوهر فشان اوست | از آن طور تیز نگو هر شه است
پیش سرای پرده قدر تو فی المثل | ای برکشیده منظر کرهن چو خرگه است
سد شام دشمنان تو از خون دل شفق | در روز دولت تو بنور این سحرگه است
روزی که باز قهر تو پرواز میکند | در جنگ او عقاب فلک همچو ابره است
آزرده بود طبع جهان از برای جور | امروز در حمایت عدلت مرفه است
بر دست جنبت با تو فلک از برای آنکه | مختار بود دایم و امروز نکره است

زان روز بار حادثه را بر فروشته است | گاه گاه شه چه دیده خرم تو آگه است
عمر زمانه را سر دندان نشد سپید | امروز صبوت چند او چو کله مهمه است
از روز روشن مشاعره چه حرص روزگار | بر فکرهای توان همه گوئیم
هر شه چه رخ رنیل تنابد روز رزم | در پیش حمله تو چو اندر رعیش ست
رای تو نسخه ملکوتست و هر چه هست | دانسته ملک چه بلی لفظ وان ته است
نز نور و جید هر چه گمی شتافشند | با آنکه حرف لب تو ز هرچه منزه است
نور وز از جمال تو فرخنده باد عید | از طلعت خجسته که او نیز همره است

منم امروز دل اندوهگینی بد و بیم | سیم است هنوز نم که کجا باشد سیم
نه مرا مسکن و ما وا نه مرا مامن و جای | نه مرا مونس و غمخوار و نه مرا یار قدیم
بر دلم حسرت اصحاب ملالی است بزرگ | بر تنم فرقت احباب عذابیست الیم
چکان برد که اشکم مسکین بر کر | در حسن ریح و مشقت ز جهانی به ولعم
خون زر بارکم چهره بر افشاند زر | ور غم سیم جوزم دیده فرو بارد سیم
شب ستاره شمرم روز رخم باشد زرد | زخم ناخن چو حروف فره بود در تقویم
حال خود پیش که گویم من مسکین غریب | چاره خود ز که جویم من مسکین سقیم
کردن لشکر اندوه جهان جمع شده است | همره راه نباید بسوی باد نسیم
از چنین محنت و غم جان نتوان برد مگر | که فلک باز شود مشفق و ایام رحیم
زانکه محنت من یک بدبدگر خواند | تاج دین مفخر آفاق جهان ابراهیم
آنکه بار عدلش نبود باد عجول | وانکه با بار حلمش نبود خاک حلیم
وانکه او بر فلک جاه چو بدر است منیر | وانکه او بر صدف ملک چو در یتیم
طبع او را ز لطافت صفت باد مسیح | لفظ او را ز کفایت اثر دست کلیم

کز فیض کرم و عاطفت او بود بی   کفر اندر همه آفاق نمانده است کریم
گر چه در نوبت او هست جهان را آخر   هست بر ذات ملک سبقت او را العدم
ای از آن مرتبه بگذشته که از رفعت قدر   آسمان با آستان تو کند با تعظیم
دهر با جود تو ممسک بود و چرخ دنی   ابر با بذل تو مدخل بود و کان لئیم
منتظم با کف دریا پاش تو اسباب معاش   منتشر از سر شمشیر تو از نار جحیم
خصم تو گرچه مسلم شده بر ملک جهان   بسلامت نکند تا نکند جان تسلیم
بود در بند وجود تو فلک عمر دراز   بود موقوف حضور تو جهان عهد قدیم
ای صدر که چگونه دهد از خاک سیاه   گر نه خلق تو کند باد صبا را تعلیم
سطح اعلای فلک گر چه محیط است و لیک   هست در دایره قدر تو چون نقطه جیم
تا جهان گاه براحت گذرد گاه برنج   واهل گاه مسافر بود و گاه مقیم
تا ابد بر تو اقبال همی باد رهین   قامت جاه تو تا حشر قوی باد مستقیم
عرصه ملک تو را امن چو اطراف حرم   خاک درگاه تو از فخر چو ارکان حطیم

• چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بر زد   خطت بکین چو نم آستین بر زد
رخ تو از عرق ناز گلی بدان ماند   در ابر قطره باران بیاسمین بر زد
چو مشک رفت بر زلف حجابت تو کند   امیر زنگ تو گویی بشاه چین بر زد
دلم بمجلس وصلت شتافت و بار نیافت   نیافت بهره و برابرو هزار چین بر زد
دمی بوصل تو گفتم که شادمان گردم   غم فراق تو ناگه سر از کمین بر زد
خلاص جان ز هجر تو یقین شده بود   ولیک هیچ شک از روزن یقین بر زد
دلم ز شیشه امال چون شکست بناز   ز مهر عشق تو آن نازنین کمر بر زد
سپاه عشق تو چون بر دلم کمین بگشاد   نثار صدر معانی بر آن کمین بر زد

دلم

چو تشنه ای رسد ناگهان بر آب زلال   دلم بلوح خداوند مجد دین بر زد
مگر ابن علی اشعث که همت او   سرای کبر بر ایوان هفتمین بر زد
بر آستان در او ملک بهار چنین   هزار لمعه نورش سر از جبین بر زد
بزرگ قدر ازانی که از کمال هنر   فلک ترا بسر کل عالمین بر زد
از آن وضیع و شریف جهان چه دارند   که مهر مهر تو گردون بهر نگین بر زد
گرفت یار تو مهر تو آن را در بر   زمانه با تو اگر کینه هیچ کس بر زد
اروغ کعبه بنا باید که هم در این حضرت   فلک هزار دم سرد آتشین بر زد
مخالف تو بگیر زمانه های درشت   حسابگه که مقامر همی بر زد
بدان خدای که در صبح خال خلد نمای   بدست لطف برخسار حور عین بر زد
گشاده عقد مروت تعهد حب سر غ   وزان سپس گره محکم و متین بر زد
عنایت علم ساکنان گردون را   طرازان جهل فطین بر زد
بران شربت لعل شنه جنت   نوال او بمی و شیر و انگبین بر زد
ورد تعطش آب زلال همت او   همای ملک بسر بر و بال کین بر زد
زبان سر دهد و ت سپهر کرم دماغ   بزرجمهر مقبول تو آستین بر زد
همیشه تا بدهد عقل گیر دانش رام   هر آنکه سر ز گریبان اربعین بر زد
فنا ز دام عمرت چو دست کوته کن   هر آستین فلک بهر دفع این بر زد

• بی بر زده بتقویت ملک آستین   سلطان ز حق و شاه بر آستین
شهپر [illegible]   کو فرا ز جنم تو کرد حور عین
در دیده سهیل سناش گشته [illegible]   بر ابروی هلال کجت فکنده چین
که در دیار ازمن و گه در دیار روم   دشمن ز تو هزیمت و حاسد ز تو حزین

جز تو کس ساخت از پی تمکین تاج و تخت / جز تو که کرد از پی اصلاح ملک و دین
در عرصه‌ی ملک دگر کار چنین شگرف / در مدتی دو ماه چو فتحی چنین متین
خصم ار چه رزم گشت بگوید بترک ملک / تا بر نیارد آتش کینت شرار کین
تا موم وار خصم تو خالی نکرده جای / از کام او برون نشود طعم انگبین
اندر زمانه خصم تو گنجد اگر چه داشت / صد گونه بغض و حقد او در آستین
بودند قلعه‌ها پر از سیم و زر / از جود صرف کردی و بخرید آفرین

• آنکه بر تخت مکرمت شاه است / شرف الدین حق شرف شاه است
در تکاپوی دولتش جوزا / از کمر بستگان درگاه است
در پی امتثال فرمانش / چرخ را دیده بر سر راه است
لطف او صحیفه‌های ریاض / کایت نقش صبغة الله است
کوه در پیش حلم راسخ او / همچو در پیش کهربا کاه است
در نفاذ امور نتوان گفت / مهر او را فلک ز اشباه است
پیش او حمله‌های شیر فلک / راست چون حیله‌های روباه است
ای برفعت بمنزلی که در او / طاق گردون نظیر خرگاه است
قصه فاقه‌ها بسی که مقیم / چون ثناهای تو در افواه است
بر تو پوشیده نیست از پی آنکه / رایت از سر غیب آگاه است
یوسف ما ز دیده خرم / زنخدان زمانه در چاه است
اعتمادم پس از خدای نیست / زانکه ایام تنگ درخواه است
تا بتقدیر با لقای فلک / نسبت ماه و هفته کوتاه است
مدت بقای تو باد / هر چه در دهر هفته و ماه است

• ای ظفر موکب تو را در پی / مهر جهان پیش همت لاشی
در صف بندگان تو مریخ / روز رزم از شمار بسمات فی
بر تن خصم بسته راه مشام / نوک پیکانت از ترشح خوی
سالها بگذرد که حادثه را / نرسد در حریم ملک تو پی
در تن اژدهای رایت تو / مار افعی شود عدو را نی
هر شب از استیلای غصه جان / خنجرت در کنار مغرب قی
از زبان سنان زند محنت / هر زمان بانگ بر زمانه که ای
ورنه معجون نکند بجای شکر / زهر آغشته در مقابل نی
عقل در سایه قبول تو دید / نور شد از ظلام ظلمت غی
نقش کل از برای رایت رزق / بی لباس خلقته بیدای
چنگ در دامن قضا زده بود / کرمت گفت انضمان علی
التماس حضرت تست / از جفاهای آسمان تا کی
میشود از سر رای در خور / سردی روزگار موسم دی
چمن مستمر نمی‌شود که بر او / هست روزگار موسم وی
داغ حسرت نهاده در دل / گفته آخر الدواء الکی
تا بگلی زمانه سطر کند / نسخه مکرمات حاتم طی
دایم از مکرمات ذات تو باد / آسمان را تجلی و علو سطی
تا ابد زیر سایه علمت / از در بلخ تا نواحی ری

• ما ز جهش مست و خراب ولایعقل / در آمد از در ما ناگهان مهر گسل
همه شب‌های دیوانگان گرفته ولیک / بزیر هر خم زلفش روان صد عاشق

ز هجر غمزه بده خون را خراب که و من   گرفته ماتم عمر خراب بی حاصل
در او فتاده ز اندیشه‌های بد ریشه   که روزگار نه غورش پدید و نه ساحل
چو دید واقعه کز دست خویش اعلام   ز سر گذشته مرا آب و پای مانده بگل
ز راه جد و بعینه درست شد کاشته است   دل شکسته من در فراق او کامل
ز گرد راه فرو ریخت قصه‌های دراز   چو زلف خویش پریشان چه کار من مشکل
که زبان ملامت گشاده از تو سترد   ز حق صحبت دیرینه را نکنی باطل
که ز راه نصیحت در آمده که مباش   ز حفظ جانب یاران و دوستان غافل
بصبر کوش و یقین دان که عاقبت ز جهان   بکام دل برسی خو گرام صبر و وصال
جواب دادم و گفتم چشیده‌ام چند   شراب خوشدلی از دست لعبتان چگل
کنون که وقت خمار است می بیاید خورد   ز دست مهر تو تا کام شربتی قاتل
مرا مکن که و بگذر ازین حدیث درست   جفا ز راه خراسان میان ما حایل
بجست ز جای خویش گفت مباد   که هیچ دل بهوای شما شود غافل
دلم ببردی و در هجر نیز میکشی   که بر دل تجلی مستی بهر محل
وداع کردمش الغصه و گرفتم پیش   زهی جو روز قیامت کشیده هائل
ز بند عشق گشاده دلی و کمر بسته   بعزم بندگی شاه عالم و عادل
سپهر جاه و جلالت ستون نصر الدین   که پیش دست ولیش بحر و کان بود بخل
قضا شکاری و تقدیر حمله که کند   خیال خنجر او مرغ قصه ز السمل
میان خوف و رجا عدل او بود حاکم   میان باطل و حق رای او بود فاصل
بکامکاری او میکند فلک اقرار   بشهریاری او میدهد زمانه سجل
بچشم کبک ز انصاف او شده است حقیر   شکوه صولت شاهین و حمله مغزل
ایا شهی که سراپرده معالی او   ورای منزل اعلی سز و بصد منزل

جهان زمام تصرف بدست حکم تو داد   هنوز گرچه از رهی همت تو خجل
ز حفظ تو دیوان غیب را مشرف   کف کریم تو اموال گیتی را عامل
می سنانی که تو راز دخل جهان   هزار ساله عطا بر جهانیان فاضل
اساس ملک تو چون مرکز زمین ثابت   ولیک حلم تو چون روزگار مستعجل
اگر فلک بدر در روزنامه آمال   بود دو صحیفه جود تو نعمتی شامل
و گر زمانه بشوید جریده اعمال   بود دو صحیفه عمر تو نسختی کامل
عنایت تو جهان انتصاب کامل داد   و گرنه از چه فلک شد و چرا و قابل
نه مجلس ملکی کاندرو ز بس داشت   بود عطارد امی و مشتری جاهل
قضا میان تواضع بپست چون شاگرد   قمر زبان تضرع گشاده چون سایل
ولیک چون سوی اقبال ره نمود مرا   اگر عزیز و ذلیلم توئی معز و مذل
خدایگانا شعر مرا چو در زن بود   بمجلس تو که سحبان در او بود ناقل
همیشه تا ندهد هیچ متقی بر باد   برای نعمت عاجل سعادت آجل
تو در سعادت و نعمت بمان چو نفرود شد   عذاب آجل حضرت بمحبت عاجل
ربوده مرحمت قهر تو سند معمور   فکنده صولت تیغ تو افسر از هر کل

ز خواب خویش چو برانگیخت عزم میدانش   مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
ز روی خویش بهاران عید کاه و مرا   نموده هر نفسی ماتمی ز هجرانش
فراز مرکب تازی سوار گشت چنانکه   نظر در او نرسیدی ز وقت جولانش
هزار جان شده قربان هزار کیش خراب   ز رشک گوشه کیش و هلال قربانش
بسا سکندر گشته در جهان که نیافت   نشان چشمه خضر از چه زنخدانش
مرا بتاب و در آتش نهاد گوئی نعل   هر آتشی جدا شد ز نعل یکرانش

برسم عیدی حوران خلد را رضوان / برای غالیه می برد گرد میدانش
کمند زلف ببندد جنت از تهور قلود / هزار چاره در از زار صد مسلمانش
برآمد از دل من هر زمان دران اندوه / که ناگهان بفرستید بخلد رضوانش
بروز عید که زندانیان کنند آزاد / بهر دلی که ظفر یافت کرد زندانش
رسید ناله من در فراق چهره او / بر آسمان چه شنیدند مهر و کیوانش
حسام دولت و دین شاه اردشیر حسن / که هست رونق عالم ز عدل و احسانش
اگر بحضرت خسرو نمی رسد زانست / که از سپهر برین برتر است ایوانش
قضا نبوسد و گر چون بدیده در مالد / بران شمال که ضمار شود ز دیوانش
کجاست در همه آفاق خسروی امروز / که منت کردن او زیر طوق فرمانش
زماه رایت او چون شود خجل خورشید / بزیر سایه شب در کشند پنهانش
زهی منیمه تو از لا زمان آن حضرت / که پاسبان نهم طارم است در پاسش
ترا رسد بجهان دعوی جهانداری / که در شمایل تو ظاهر است برهانش
ولی که از تف کین تو گرم شد روزی / بجز مفرح تیغت نبود درمانش
کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر / که صولت تو زبن بر نکند دندانش
اگر ز جام خلاف تو می خورد گردون / بیک دو دور نباشد مجال دورانش
ز بیم تو که همی سنگ خاره خون گردد / کدام کار کند گوهر بدخشانش
چنان بجاه تو مشغول گشت خاتم ملک / که هیچ یاد نمی آید از سلیمانش
شعاع تیغ تو برقیست در دیار عدو / که جز اجل نبود قطرهای بارانش
کف کریم تو بحریست در افضل جود / که جز بساحل تسلیم نیست پایانش
همیشه تا گل انجم چنان بود که صبا / فرو نریزد ازین سبز گون تک ایوانش
ز خرمی چمن ملک تو چنان بادا / که از شکوفه پروین بود گل افشانش

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده / سیاستت بسر انگشت چرخ مالیده
خرد که بر همه جهان نافذ است فرمانش / بر آستان تو جز بندگی نورزیده
ستاره کان همه ز آفاق بر سر آمده اند / ز خط حکم تو یک لحظه سر نپیچیده
بجست صورت اقبال گرد جمله جهان / هزار بار بسر آنکه در تو بلزیده
محیط چرخ سراپرده ایست جاه ترا / بر و بساط مراد تو گسترانیده
بفر دولت این قصر آنچنان آمد / بران بدیده است کس نه شنیده
چه گویمش که سپهر است پرستاره ز ما / ز حسن بر فلک و آفتاب خندیده
برای زینت دیوار سقف محکم / زمانه رنگ ز رخسار حور دزدیده
درو بوقت قدوم مبارکت مه و مهر / بزیر پای چو طفلان بهار برچیده
بخفت در کنف حفظ او باسایش / جهان که از ستم روزگار رنجیده
ز غیرت و حسد فرش از رش صدرش / سپهر ازرق بر خویشتن بجوشیده
ز روشنائی صحن و هوای درد / همی نماید اسرار غیب پوشیده
ظهیر قصه قصر است این درازی چیست / نباشد این نمط از عاقلان پسندیده
حدیث کوته و شیرین بگو چه بن حاجت / عنایت ملکش بر فلک رسانیده
همیشه ملک بزم شهنشه در او مزین باد / جهان بشادی او جام مهر نوشیده

نشست خسرو روی زمین باستحقاق / فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایگان ملوک زمانه نصرت دین / که هست افسر شاهی بطلعتش مشتاق
پناه ملک عالم اتابک اعظم / که عالم دگر است از مکارم اخلاق
رضاش خط همی از صحیفه اعمال / سحاب شر باب کرم از جهان ارزاق
فلک بطوع تقرب کند بحضرت او / چو هست با بد او دشمنان بنفاق

لاشهی که بهنگام کین استادست … مجره را بدو انگشت بگسلند نطاق
چو طاق و جفت زنند از طریق لعب … به تیر شهاب جفت و به تیغ سرها طاق
شکوه تیغ تو در رزم بیم آن باشد … که از طبیعت آتش برون برد احراق
کسی که جفت ندارد ز خسروان خود را … نهد به سر تو دعوی خسروان بر طاق
گرفت عرصه ملک تو بسطتی که دگر … براو محیط نگردد دوایر آفاق
اگر ز پای درآید زمانه باکی نیست … تو شاد زی که درستست دولت برساق
بیاز هر تو ندارد خطر کرهٔ ملک … بر آسمان شدن آسان بود به یاری براق
نهیب رمح تو در سینها گرفت وطن … خیال تیغ تو در دیدها گرفته وثاق
نخورد خصم تو از دست شربتی چنانکه … بعمر تلخی آن شربتش رود ز مذاق
چو بید در دل و چشم عدو بعهد تو … چنانکه آتش سوزنده در دل حراق
بنوک نیزه رگ جان دشمنان بگشاد … که از حرارت غصه‌شان گرفته خناق
گر آفتاب چشم دارد از مشرق … نگه کند سوی قصر تو جز بچشم وفاق
بباد حمله زگوشش برآوری پنبه … بزخم نیزه ز چشمش بری برون سبلاق
وگر بوقت مصاف گرم و سرد جهان … نیابدت مدد از هیچ کس علی الاطلاق
شکفت مست چو لاله از نیام بدبا … بوقت خوردن زهر از منافع تریاق
زهیبت تو دل دشمنان بروز نبرد … چنانکه جان دل عاشقان ز بیم عراق
غریو کوس و نفیر مبارزان در رزم … بود بگوش تو خوشتر ز پردهٔ عشاق
فرو کنند بنظارگاه ساکنان فلک … بروز مجلس تو سر ز گوشهای رواق
مدبران فلک از مان زنند نطق … که از ضمیر تو صدره کنند استنطاق
زنظم ملک تو را هیچ بر نمی‌آید … چنانکه نظم مرا از حلاوت اوراق
همیشه تا که مه و مهر را محاق و کسوف … بود زگرد کشی نه چرخ ازرق رزاق

اساس عدل تو در عالم الخیان بادا … که ماه و مهر شود ایمن از کسوف و محاق
نهال دولت باقیت تا ابد سبعا … گرفت همت عالیت تا ازل میثاق

ای مهر و مه نتیجهٔ رای منیر تو … حل کرده مشکلات فلک را ضمیر تو
فرمان‌روای نصرت ایام دین اخگنین توئی … کارزو برای نصرت دین شد نصیر تو
ان نجم آخری در زری مناسبت … دریای اخضر است کمینه غدیر تو
وان بدر خاوری مقدر شد از ازل … تا حشر در منازل دولت منیر تو
سرمایه بحار و معادن بود حقیر … گر بسنجش کم عطای حقیر تو
شد مکرمت ملازم ذات تو هر آنکه … تو ناگزیر اوئی و او ناگزیر تو
نقاش وهم اگرچه که استاد حاذقست … ننگاشت بر صحیفهٔ امکان نظیر تو
اهل زمین اگرچه اسیر زمانه اند … اینک زمانه با همه شوکت اسیر تو
گر چرخ پیش موکب جاه تو سرکش است … هر دم سپر بیفکند از سهم تیر تو
از آنکه سر به باره بر وید چو کنند … لرزان بود ز خنجر چون برگ سیر تو
حیفی تمام باشد از آنجا که راستیست … جز تیر اگر شود سوی دشمن صفیر تو
جمشید رایتی که از آن لاف می‌زند … خورشید روز و شب کلاه سریر تو
سلطان شاه عهدی از آن می‌ره بطبع … مریخ زیر رایت کمتر امیر تو
گر هر آن بدین قدر ز تو راضی که نام تو است … در سلک بندگان تو آرد سر تو
دایم رهست انجم و سیاره را رجوع … لیکن بعقل حاجب و رای وزیر تو
صاحب دل صفحه روحانیان شده … بخت جوان ز تربیت رای پیر تو
ثابت نمی‌شود براهین عقل و شرع … هر دعوی که آن بنهد دل بذیر تو
خلق تو را عبیر است نسیم لاجرم … شد جیب صبح ز نسیم عبیر تو

دانند همگنان که ظهیر تست لیک / اورا چه قدر لیک ندارد ظهیر تو
تو دستگیر خلق خدائی درین جهان / با دا خدای در دو جهان دستگیر تو

• ایزد چو کارگاه فلک را نگار کرد / از کاینات ذات ترا اختیار کرد
نی نی هنوز کاف کن از نون خبر نداشت / کایزد رسوم دولت تو آشکار کرد
اقبال ترا کرانه نی منتهی آمد / وانگه سپهر هشت عناصر چهار کرد
طبع زمان که حامل امر تو خواسته شد / همچون عنان فرخ تو بیقرار کرد
جرم زمین که مرکز حلم تو خواسته بود / همچون رکاب عالی تو پایدار کرد
هرجا که در محیط زمین رخنه فتاد / از العدل شامل تو استوار کرد
دست و زبان خصم تو هنگام قول و فعل / همچون زبان و دست دواتش فگار کرد
عالم بفر دولت تو ابتهاج یافت / آدم بذات و نسبت تو افتخار کرد
قاضی چرخ را که لقب سعد اکبر است / نام تو بر نگین سعادت نگار کرد
مفتی عقل اگرچه دم از اجتهاد زد / در ملک و دین بفتوی رای تو کار کرد
هر گوهر مراد که در درج چرخ بود / در پای دولت تو سعادت نثار کرد
تیری که همت تو گشاد از کمان حلم / از رفرف هشت جوشن دشمن گذار کرد
دولت عنان ملک بدست تو باز داد / اقبال بر براق مرادت سوار کرد
تیغت که باغ ملک بر آتش بهاله بد / روی زمین ز خون عدو لاله زار کرد
با زور بازوی تو مقرر شد فخرا / انگشت وصف رستم و اسفندیار کرد
بس سالها که تهنیت فرو رفته / بس شیر شرزه که شکوهت شکار کرد
هر کس بر ضمیر تو گردی نشست ازو / در حال گردش فلکش خاکسار کرد
وانرا که با تو وحشت و کین در میان نهاد / دوران روزگار مرادش کنار کرد

خورشید

خورشید زیر سایه چترت پناه جست / گردون بگرد مرکز حکمت مدار کرد
چشم فلک ندید و نه بیند بعمر خویش / آن لطفها که در حق گردون کار کرد
آن یک عدوی دین که بماند ز دفع او / هم دولت تو کند که چنین صد هزار کرد
چون مصطفی بوعده نصرت وثوق یافت / عیسی نبود اگر دو سه روز انتظار کرد
این دولت گشته را تو گشای که عاقبت / الحق بربعه استوار کرد
تا وصل تو امان چه بود دشمن از او یکان / انزاوه خدای دین حصار کرد
شمشیر مرتضی که بجز لب هنی نبود / تیغ دین حق بکشش ذوالفقار کرد
این قهر عزیز کرد نشاید از ذات / هر گز ملک و شعبده شوخ خوار کرد
بادشاهان ز حادثه روزگار از آنکه / عدل تو دفع حادثه روزگار کرد

• آرایش آفتاب بامداد و بگاه / نوید طلعت آورد ز استانه شاه
چه کعبه که روی تو چو کعبه ارم / نیاز عرض کرد و حاجتش هست نگاه
زمین بوس و نبه جاودان ذخیره عمر / که کیمیای حیات است خاک این درگاه
اگرچه مدت غیبت دراز گشت ولیک / زبان عذر بیچاره کی نشد کوتاه
بیا که حلم شهنشه ثبات اندازد / که منقلب نشود از خس هزار گناه
رستانه او بر بکر زمین بسر و دل / [illegible] دولت او این [illegible] حوالگاه
رضای او را ز کائنات گیر عوض / جناب او را ز حادثات سار سیاه
لب بگو ... او همچو شمع باش بپای / بروز بر در او همچو صبح خیز بگاه
گر آفتاب سعادت بر آیجی تا بد / همچو سایه ره در پناه ظل الله
خدایگان ملوک زمانه نصرت دین / که گرد موکب او کرد در فرق کوه سماه
جهان گشای ابوبکر بن محمد کو است / ز فرق تا قدم آرایش سریر و کلاه

بپیش خنجر بیجاده رنگ او در حرب / بود ز بی خطری را انشابت کاه
جدا نگاهی کاندر فضای بارگهش / عدیم قبهٔ چرخ است قبهٔ خرگاه
همان نفس که سر از جیب خسروی بر زد / فشاند بر رخ مهر و سپهر دامن جاه
زبسکه بر در او سجده می‌زنند ملوک / مکان نشست ز فرمان او جام جباه
بکامکاری و قدرت هر آنچه دعوی کرد / فلک مصدق شد و حاجت بنادرش گواه
شعاع دولت او هست در مصیف سپهر / چو نور طلعت یوسف میان ظلمت چاه
ایا شهی که زامداد حشمت هرگز / نیافت حادثه در ساحت ممالک راه
نماید آینهٔ دولت تو روشن از آنکه / در این سپهر به عهد تو بر نشاند
توئی که بر سر آثار تاجداری دید / هر آن زمان که خرد در جهت کرد نگاه
رسید خاک جناب تو بر فراز افلاک / فتاد نام بزرگیت بعدل در افواه
هر آن زمین که در او ابر رحمتت بارید / دمید زان و کاشت کیمیای گیاه
ز رفق و لطف جهان را بعدل آوردی / اگرچه حلم تو عاجز نبود از اکراه
به پیش موکبت از فتح و نصرت حرسه / بگرد رایت از ظفر و دولت است سپاه
مثال قهر تو با مکر و بدسگالی خصم / حدیث حمله شیر است و حیله روباه
همیشه تا روش سال و ماه محفوظ است / به حبس مهر و کی گردش ماه

حساب عمر تو در ملک باقی باد
که نیست بحد و ر سال و گردش ماه

ای جهان را به تیغ داده قرار / کرده شاهان به بندگیت اقرار
شاه آفاق احتسان توئی آنکه / حشمتت چون سماک سره گذار
ملک را طلعت همایونت / فال سعود و طالع مختار
بندگانت بوقت کوشش و کین / با حوادث شوند در پیکار

چون عنان ظفر بجنبانند / از زمانه بر آورند غبار
چون رکاب ثبات بفشانند / باز دارند چرخ را ز مدار
سر کشد دشمن تو بر گردون / لیک برنگسلاند از سر دار
طرفه مرغی است تیر آنکه خسرو / که بپرد چو کرکسان هموار
نخورد جز دل عدو طعمه / نکند جز حیات خصم شکار
زلف نصرت گرفته در چنگال / نامه فتح بسته در منقار
مرغ را سینه‌ای ماهی است او را / دست در بار شاه دریا بار
لاجرم یکزمان ز هیبت او / مرغ و ماهی نمیکنند قرار
ماهی دیده که صد شست / برساند بکام او ازار
من ندانم که چیست دانم آنکه / میبرآرد ز بر و بحر دمار
باز مانده بسوی سست تو کلک / دهن بی زبان شرمساری دار
ای فلک عرض داد صد باره / پیش رایت خزانه اسرار
نیک دانی که من در این مدت / که چرا مانده‌ام ز خویش و تبار
پس از این آرزو نداشته‌ام / که بپایم بر آستان تو بار
وقت آنست کان سعادت را / همچو جان تنگ در کشم بکنار
پس بشکرانه بر درت ریزم / درج‌ها پر ز لولوی شهوار
گرچه مدحت نگر دست تعریف / که مرا چیست پایه و مقدار
سخنم چون ز معرفت هنر است / چون نسیمی که آید از گلزار
زان چو تیغم زبان گشاده گهر / جوهر جوهری را کنم اظهار
گرچه ملک سخن از ره صورت / دارم از علم لشکر جرار
پایهای سر برد اینش من / همچو ارکان عالم است چهار

تازی و پارسی و حکمت و شرع   این همه اشعار دارم ان همه اشعار
شعر من نیست زان بضاعتها   هیچ یک جایگه شود بر کار
بلکه از حد بلخ تا در مصر   کرم کرده است شعر من بازار
او بیش همه گواه من است   هم ندارم درافرینش یار
من نگه کو همه فتاده بکار   از سر تربیت مرا بردار
گرچه باشد بنزد همت تو   گوهر از خاک برگرفتن خار
تا به از ملک و عمر چیزی نیست   باش از ملک و عمر برخوردار
هرکجا آتشی در روی تا حشر   دیده خرم و دولتت بیدار
خشم نصرتت ز پیش و ز پس   مدد فتح بر یمین و یسار

ای حکم تو چون قضای مبرم   در زیر نگین گرفته عالم
خورشید ملوک نصرت الدین   ای ذات تو نصرت مجسم
تا آنچه اساس پادشاهی است   بر فطرت آسمان مقدم
مشاطه فتح جز بنامت   از هم نگشاد زلف پرچم
میدان تو بخت را معسکر   ایوان تو عدل را مجسم
اقبال تو هم زبد و فطرت   چون مسیح معجزه مریم
هرجا که ذی بعنف زخمی   لطف تو براو نهاده مرهم
تقدیر حروف کاف و نون را   در نوک سنانت کرده مدغم
عفو و سخطت مزاج زنبور   آمیخته با لعاب ارقم
از کشف عبارتت نمانده   بر لوح وجود نسخ مبهم
خورشید ز شوق مجلس تو   همچون هلال جام در کف جم

از انشا

از رشک کمند دیو بندت   دیوانه شده روان رستم
وز غیرت آستان عالیت   پوشیده فلک لباس ماتم
تا گوهر پاکت از تجلت   بر خاک نشسته آب زمزم
هرجا که رسید موکب تو   از چرخ شنید خیر مقدم
بر درگه تو امید را فاق   نا آمده جز اصابت لازم
ای گشته چهار فصل گیتی   از عدل تو چون بهار خرم
در عهد تو هیچ گوش نشنید   فریاد مگر ز زیر و از بم
عدلت نگذاشت راستی را   جز در سر زلف نیکوان خم
در مدت یکدو مه کم و بیش   صد دشمن بشر کرده کم
در موسم فتح زاب تیغت   از مرکز خاک بگذرد نم
برروز ون قبه جلالت   گر زان طبقی بود مهدم
بگریزد دیو مردم خصم   بنداشت که یافت نام اعظم
چو ذوبودی دیو را سلیمان   بازآمد و بازرفت خاتم
دشمن همه کرد ملک تسلیم   وین کار تو را بود مسلم
تا بسته نگردد از تو اینها   بنیاد بقای نسل آدم
همواره بقای دولتت باد   چون قاعده سپهر محکم

چون بر فراخت خسرو سیارگان علم   در خاک پست گشت سراپرده ظلم
صبح دوم گرفت جهان گوچرا از آنکه   اندر هوای شاه نزد جز بصدق دم
یک یک ز بیم خنجر خورشید اختران   همچون مخالفان شهنشه شدند گم
بر رمی آسمان اثر تیرگی نماند   الا ز گرد موکب قسر مانده حجم

دارای دهر نصرت دین کز علو قدر / شاید که بر معارج گردون نهد قدم
سلطان شاه اتابک اعظم که عدل او / دارد حریم مملکت از آهوی حرم
بوبکر بن محمد کز فر طلعتش / زینت گرفت افسر کسری و تخت جم
دریا بدستگاه فراخش زند مثل / گردون با آسمان بلندش خورد قسم
المهر و ماه هیبت از قبل طاعت آمده / در حلقه حواشی و در زمره خدم
ذات مطهر تو سپهریست از علو / طبع مبارک تو جهانیست از کرم
وین طرفه‌تر که دران گذار ز ولکنند / گرد تو از معونت یزدان بود حشم
زانکه ز بر دامن توفیق پروری / از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم
گیتی که چون خصم تو صد بار غوطه خورد / هرگز زمین ملک تو در خون ندید نم
صد ره فلک کلاه فرو برد و کس ندید / بر دامن مراد تو هرگز غبار غم
تا گرد حکم حزم تو محکم بنای ملک / هر لحظه باغ جان تو فتحی شد است ضم
بر تو بدل چگونه گزیند جهان بهشت / عهد تو همچو موسم اقبال محترم
روی فلک سپید شود اندر رای تو / بر چهره زمانه ز عصیان کشد رقم
هر کس که چون قلم برود پیش تو بسر / تقدیر بر جریده عمرش کشد قلم
پهلو تهی کند اجل از آستانت لیک / از دستمان دولت تو پر کند شکم
خصم ترا زمانه بمعجلی برد / از عرصه وجود سوی خانه عدم
از حضرت تو تیره شود ساحت سپهر / از مجلس تو رشک برد روضه ارم
شاها زمانه هیچ ستم را بتاب برد / زان تیغ ابر رنگ که من هیچ آن ستم
هم است که تعاین این چرخ نیلگون / تیغ فسرده جوش زند در دل بقم
زین پس من برنجم و افلاک اعتماد / کانجم شدند خاین و افلاک متهم
شمشیر تیز داری و بازوی کامکار / گرد از فلک برآورد از روزگار هم

تا چرخ در خمیده نگردد تمام راست / در قامت مراد تو هرگز مباد خم
چون کلک همیشه بادی خندان و سرخ روی / خصم تو چون بنفشه سرافکنده و دژم

شاها اساس ملک تو استوار باد / عمر تو همچو دور فلک پایدار باد
هر روز که در هوای اندیشه بگذرد / همچون عروس ملک ترا در کنار باد
هر گل که راحتی بدل آرد نسیم او / در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد
در عهد تو بنفشه خرمیست و پیش تو / در پیش اگر ز خود ماند حصار باد
گردد ممالک تو پریشانی ار رسد / در زلف لعبتان خطا و تتار باد
نازل‌ترین منازل تخت تو گشت شد / علوی‌ترین مناسب خصم تو دار باد
صیت تو با بسیط زمین همی کند / برابلق زمانه بسرعت سوار باد
آنکس جز بپای تو نوشد می نشاط / جانش همیشه خسته تیر خمار باد
وان اژدها در دم کم شود چهم / پیش سنان رمح تو در زینهار باد
بحر گهر و مجره چین است فر / در باغ دولت تو بلی جویبار باد
بازی که بر سر علمت دارد آشیان / همواره کرکسان سپهرش شکار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب ملت است / تا حشر دایرات فلک را مدار باد
در نعل مرکب تو که خلقان نصرتست / در گوش آسمان ز شرف گوشوار باد
گردون سپر حمله شد از آن او برند / در پیش قهر تو چو زمین بردبار باد
دار الممالکت که مقر سعادتست / از حرمت همیشه چه دار القرار باد
تا دیده عدو چو زمرد برون جهد / در دست تو بمعرکه رمح چو مار باد
وقتی که جنبش همه تو بود / حفظ تو پیش دولت ملت حصار باد
جایی که جلوه‌گاه عروس ظفر بود / بر فرق خصم تو هر تیغت نثار باد

در مغز فرقه خنجر چو کند نبات سال — تا نفخ صور خاصیت کوکنار باد
از دو فراسای و العاب بند کانت — حفظت همیشه بر سر این هفت چار باد

لی قصر ملک سار ز معالیت لنگره — حزم تو کرد مرکز آفاق دایره
در طلعت نجوم افق آسا مطالعه — در منظرت سعود فلک شد مناظره
چون مقتضی ضمیر تو کرد قسمت — بر حبس بر زمین زند از رشک مجمره
زان روز بار حجت عدل تو طالع است — کامد زبان خنجر تو در محاوره
انکار جو لب تو لکسی را مسلم است — کز عقل و شرع سر کشد اندر مکابره
سودا مزاج خصم تو زان دیر در کشید — کز دیک عشوه داد سپهرش مزوره
با طاعت تو آن بعفر آید نهاد خصم — کاسیب قهر تو دهدش بند حنجره
در تنگنای معرکه گردون بستند را — از صدمت رکاب تو باشد مخاطره
تا برکفت ملیحه احسان نبشته اند — هر دم زمانه را کند از سر مصادره
از بهر مرکب تو که نعلش سزد هلال — شد کهکشان جواجر گردون چو تو بره
خورشید را که از حشمت ملیسوار است — مانده بازی این سبز منظره
لین جرات از کی است که با چو تو را علی — در مرغزار چرخ چراند همی بره
چندان تقابت باک که هنگام حصران — عاجز شود محاسب وهم از محاطره

شهی که ملک تفاخر کند بگوهر او — برید عالم غیب است رای انور او
خدایگان ملوک زمانه نصرة دین — ربوده جای سپهر است دست خنجر او
سر ملوک ابوبکر بن محمد آنکه — مزین است رواق فلک ز منظر او
پناه دولت عباسیان ج مهر سپهر — بر بند وقت حوادث پناه بر بلا او

سهیل

سهیل گوشه نشینی بود ز دولت او — سماک نیزه گذاری بود ز لشکر او
هلال حلقه شود روز عید در میدان — به پیش رمح فلک سای ملک پرور او
شهنشهی که سراسر صحیفه‌های فلک — بروز عرض بود یک ورق ز دفتر او
بسر فرازی زان پایه در گذشت که نیست — همای سایه تواند فکند بر در او
جهان چو خطبه بنامش کند کواکب سعد — کنند درج سعادت نثار منبر او
ز بزم او چو معطر شود مشام جهان — فلک عرق کند از شرم بوی مجمر او
همه به نصرت تایید پیش رو باشد — بهر طرف که رود رایت مظفر او
باند صورت و حال دشمنش در کل — چو جرز صاعقه گرز گاو پیکر او
بزیر پرده ایام هیچ راز نماند — که همچو روز نشد بر دل منور او
بدور عالم از این خاک و آب کسی — نکرده اند به از طینت مطهر او
کسی که در خور ملک است اوست در عالم — کنون بگوی که ملکی کجاست در خور او
دانا که کیست در خور ملک — کسی که عز و مذلت خریطی بود بر او
سپاه ملک چو آب حیات نوش کنند — اگر ز جسم عدو بر کشند ساغر او
فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد — که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملک گرامی تر است از آنکه سزد — بروز کوهه شمشیر شاه زیور او
مدار دولت و دین بر محیط آن فلک است — که رمح خط خطا شاه است خط محور او
تو را بیک حرکت کشوری بیفزاید — چو اسپ بخشی بر عدو و کشور او
اگرچه خصم تو دعوی سلطنت دارد — زمانه گرد بر آرد ز تخت و افسر او
تو راست حجت قاطع بدین بیعت سع — چگونه پیش رود دعوی مزور او
عدو اگرچه نماند چو خار سر تیز — شود چو غنچه ببادی دریده مغفر او
کسی ز خاک جناب تو میشت نبیس — بر فن ز خاک نساز دز مانه بستر او

همیشه تا که هست اندر جهان کون و فساد / بود منحرف سرطان چرخ و اختر او
بعون و عصمت حق دولت جهان بادا / که چرخ از بن دندان بود مسخر او

چون کوکب عید به آفاق برآمد / در باغ سعادت گل شادی برآمد
آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد / وانکام که ایام همی خواست برآمد
صبحی دگر از مشرق اقبال عیان گرد / وز گلبن ایام نسیم سحر آمد
آسوده جهان از تف خورشید حوادث / چون در کنف عدل شه دادگر آمد
اقبال غلامانه کمر بست بخدمت / در بارگه خسرو جمشید فر آمد
فرمان ده شاهان جهان اتابک / کز هیبت رخش فلک از پای درآمد
شاهنشه ابوبکر بن محمد که جهان را / از حضرت او مژده عدل عمر آمد
افشاه جوان بخت و جهانبخش که گردون / در موکب او همچو زمین بی بسر آمد
نام و لقب و کنیت عالیش خرد را / در کام بشیرینی شهد و شکر آمد
بنهاد به پیشش کله و کمر بست / هر کس که سزاوار کلاه و کمر آمد
در وسعت او نور الهی بعیان دید / آنکس که ز انوار خرد بهره ور آمد
ای وحشه عالم ز برای تو فنا ئی / کو را بهمین حلق فلک اختر آمد
زان سینه تهی کرد کمانت عدو را / هر تیر که انداخته همه در جگر آمد
شمشیر تو در ظلمت شبهای حوادث / چون پرتو خورشید ز طلوع سحر آمد
اقبال تو زیر و زبر چرخ به همه / در چشم جلال تو همه مختصر آمد
جود تو تر و خشک جهان جمله بجا کرد / بر مایده همت ما حضر آمد
توقیع همایون تو بر صفحه منشور / خطی است که در گرد عذار ظفر آمد
سر بر خط حکم تو نهد هر که یکی دم / در دایره حکم قضا و قدر آمد

بر در که تقدیر فلک چرخ زمانست / زان روز که پروانه ملکت بدر آمد
از بهر تماشای تو بر درج زمانه / چندانکه ز آفاق ترا در نظر آمد
در خاطر نقاد لبی راز خطیر است / خشک و تر اطراف بخطر آمد
در عرصه میدان تو افزود سعادت / آن خطه که جولانگه شمشیر در آمد
خصمت ز رستنده بسم خر عیسی است / اندر نظر عقل چو دمبال خر آمد
بر نوک قلم عمر بسر برد حسود / وز حادثه بر جانش مفاجا خطر آمد
این مایه ندانست که بر تیغ نهاد / هر کار که در معرض نوک قلم آمد
شاها منم آنکس که ز مدح تو زبانم / چون صفحه تیغ تو سراسر گهر آمد
تو شاه هنر پرور و من بنده هنرمند / این هر دو یکبار ز هم خوبتر آمد
دوران فلک مسخره فرمان تو بادا / کز عدل تو دوران حوادث بسر آمد
بگذار چنین عید هزاران چو جهان را / هر لحظه ز اقبال تو عیدی دگر آمد

سپیده دم که ز بندار چشمه برگذار / گل از سراچه خلوت ره بصفه یار
سرود خارکن از عندلیب مست عجب / بهر آ سرو کارش بود چو با خار
چه حالت است مرغان همی زنند نوا / به بوی حسرت گلها همی کنند نثار
هنوز سرو سهی بر نیامد از سر رقص / چرا بدست ز دن خوش بر طره اب چنار
عروس باغ مگر جلوه می کند امروز / به باد غالیه سا لیست و ابر لولو بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را / فروغ آتش گل کرد عاشق دیدار
هنوز ناشده سوسن ز بند مهد آزاد / دراز کرد زبان همچو صبح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته / چو شاهدان خط سبز من گرد عذار
نهاده نرگس رعنا بخواب مستی سر / هنوز ناشده از چشم او نشان خمار

جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شاه / بود چنانکه در ایام سال فصل بهار
نه مجلس است سپهری است کز مطالع او / بتابد اختر عصمت ب[illegible] صد بار
کسی گمان نبرد در حریم حضرت او / که از جفای فلک بر دلی رسد آزار
زمانه نعره تحسین زند چو مدحت شاه / بگوش او رسد از لفظ راوی اشعار
ز بس ترنم والحان بلبلان در وی / همیشه مغز فلک پر نوای موسیقار
برسم خدمت و طاعت بجای سرهنگان / ملوک صف زده بر درگهش یمین و یسار
نشست خسرو فرزین بطالع اسعد / فراز مسند شاهنشهی سلیمان وار
خدایگان ملوک زمان نصرت دین / که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار
جهان گشای ابوبکر بن محمد آنکه / پیک پیاده کند دفع صد هزار سوار
ز خاک مجلس او بوی مشک می آید / چنانکه نکهت عنبر ز کلبه عطار
در انجمن سره و [illegible] مجلس / باختیار نه بگذارد و این سخن بگذار
زمانه تهمت بدخوئی نهاد و مرا / که شد ز درگه فرمانده جهان بیزار
کسی که او بود آگاه از عقیده من / چو این سخن نشود باورش قسم ناچار
مرا چو فخر بعلم است و این علامت حال / کنون کجا برم این ننگ و چون کنم این عار
مجال صبر کجا باشدم که در حق من / زمانه بر سر باطل نماید این اطوار
طمع مدار که کفار بشکنند صلیب / گمان مبر که ببندند مؤمنان زنار
جهان پناها امروز در زمانه تو نی / که روزگار بعدل تو دارد استظهار
فلک ز جاه تو افراخت پشت بر منبر / ستم ز عدل تو آورده رو در دیوار
زمانه دست تو را دید ضامن ارزاق / ستاره راه مع تو را یافت قاطع اعمار
عیار کوی قران کیمیای معتبر است / که گشت سکه خورشید از او تمام عیار
کسی [illegible] تو یافت در عالم / بچشم همت او ملک ری نماید خوار

قرار چون نبدم در فراق حضرت او / هنوز کام مرا با فلک نداده قرار
ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم / بلی هنوز ز تخمم نیامده است ببار
زمانه ماند مرا و فضل و دانش و فن / چگونه دست برآرم ز دامن زنهار
چه وقت زلت و هنگام ابروی است مرا / برآمد از تیغ زکین بنده [illegible]
هنوز از پس و پیشم حمایت خود را / گرفته بر سر شمشیر نیلوان انبار
هنوز پیش رکابم نبوده بر سر اوش / بکام غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
سر از بساط شهنشه چگونه برگیرم / نعوذ بالله بیزارم از چنین سر و کار
بدان خدای که دوار آسمان و زمین / همی کشند بپای ذات او اقرار
بدان قدیم که در عهد اولیت او / جهان نبود و نبود از جهانیان آثار
چه آدمی چه پری را با مطوا افکند / برآمد از دل هر یک هزار ناله زار
جهان صفت در اطوار غیب قدرم / که ره نبرد در او وهم و فکرت اغیار
چنان نگاشت بر الواح خیال صورت علم / در خیره گشت در او دیده اولوالابصار
چو خط صبح شفق بست بر عمود افق / ز آزوی شب و روز است باغ چون [illegible]
بصانعی که بیاراست باغ فطرت را / بحسن قامت سرو و روی چون گلنار
بمبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد / ملک ضرای شناس و زبان شکر گذار
بدان جواد که چون ابر با رو دستی را / وجود چرخ دهد سالها بیک ادوار
بدان لطیف که چون [illegible] خاکساری را / کند مشرف امداد لطف در اشجار
بدان غفور که در یک نفس فرو شوید / هزار نامه عصیان بآب استغفار
بدان کریم که از صنع نعمش طلبی / شماران شوان کرد تا بروز شمار
چو دست حکمت وی از تسلسل وجود / نه از دیار نشان ماند و نه از دیار
چو خطبه لمن الملک بر جهان خواند / برون برد ز دماغ جهانیان [illegible]

بدان نالان همت که در شبها [illegible]   کنند رستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرگه حشر   کنند ز خواب عدم کاینات را بیدار
به تحفه‌های کرامت که از دریچه غیب   در افکنند مهاجر بدامن اخیار
بعهد بهار عنایت که در معاینه آن   به نیم ذره نسنجد بضاعت اقرار
بگنجینه حکمت که تا ولی بشر   کسی نماند بر فن ز عالم اسرار
بمهر درج نبوت که از جمال لعلش   نبود هیچ امینی جز احمد مختار
هنوز صبح رسالت نکرده بد طلوع   که شد ز عکس جبینش جهان پر انوار
بدان شکسته عصمت که گرد خورشیدش   به پرده داری بیت عنکبوت برد در غار
بدان همای سعادت که رحمت ازلی   فکند سایه او بر مهاجر و انصار
بحرمت قدم صدق آن جوان مردان   که گر نبرد از ایشان سبقی در این مضمار
هنوز طلعت خسرو که آسمان گستاخ   نظر براو نتواند که ماشتن ز وقار
بچار باش [illegible] که بهر او زده اند   درسایبان سیاه سفید لیل و نهار
بدان پلارک گوهرفشان که در کف شاه   بسان قطره القیت در میان بحار
بدان سمند زمان سرعتی زمین پیمای   بدان کمند سپهر افکن ستاره شکار
بحق آن همه سوگندها که در عظمت   بر آسمان و زمین حمل آن بود دشوار
به چشم من که جهان از زمان شنو [illegible]   که آستانه شه بسترم به دیده غبار
خدایگانا گر کشف حال من نگری   ز صدق هرچه نمودم یکی بود هزار
در تو را همه شرق و غرب بحر و [illegible]   که خاک تو ذره فانی ندارد این مقدار
ز همت تو چه شاغل بود مرا این جهان   کدام خوش و تبار و کدام ملک عقار
لصاب [illegible] داشت [illegible]   که [illegible] ندارد بها در این بازار
ز حضرت سبب [illegible]   نبوده ام بدل آزرده و بتن [illegible]

چه

چه داغها که ز حرمان نشسته بر سینه   چه اشکها که ز چشمم چکیده بر رخسار
اگر ز خوف و رجا در تحیرم ز آن است   که پای بر سر گنج است و دست در دم مار
مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست   اگر نمی برم دم [illegible] بسیار
میان عالم و جاهل تفاوت القدر است   که آن کشیده عنان باشد این گسسته مهار
قدم ز دایره بیرون نمی‌نهم آخر   بسر نگرده جهان گشته گیر چون پرگار
بروز درس ثنای تو می‌کنم تعلیم   بشب وظیفه مدح تو می‌کنم تکرار
بسوی سدره رسد مرغ طاعتی نبرد   که رقعه نبرد ورد غاث در منقار
دراز می‌شود این ماجرای بر رسم   که از ملالت خاطر کسی کند انکار
ز بهر خسرو ازین به دعا نمی‌شنم   که باد تا ابد از ملک و عمر برخوردار

چه پرتو است که اقبال در جهان افکند   چه غلغل است که طالع در آسمان افکند
غبار مرکب شاه است یا نسیم بهشت   که بوی امن و امان در مشام جان افکند
ای همت تو سر بسدره در آورد   عجب که سایه بر این مرد آشیان افکند
چه فتح است که بر گردن زمان و زمین   طلوع رایت فر خدایگان افکند
سپهر عظمت و تابنده شاه نصرت دین   که در جهان کف او نام بحر و کان افکند
جهانگشای ابوبکر بن محمد آنکه   به سع رحمه در افواج انس و جان افکند
شکوه سایه شمشیر او بروز نبرد   زمانه را بت لرزه در استخوان افکند
عدو اگر چه تعین بشناخت هیچ جو   خیال تیغ شهش باز در گمان افکند
ایا شهی که بنیک فتح باب همت تو   جهانیان را در موج بیکران افکند
تو آنی که عدل تو در چار سوی کون فساد   ندای عافیت و مژده امان افکند
گشاده دیده درامن و عاقبت برخورد   کسی که چشم بر این فرخ آسمان افکند

هر آن کسی که ندانست قدر نعمت او　　بسان اوش ابلیس از جنان افکند

نخست موج که دریای همت تو برد　　بجملگی خس و خاشاک بر کران افکند

مخالفان ترا هر یکی بنوعی دگر　　زمانه در خم خسر الزمان افکند

یکی بمرد و یکی را فلک ز خنجر تو　　گلو بریده یکی را ز خان و مان افکند

عدوی ملک تو آندم ز عمر دست بشست　　که طلعت نظر سعد در جهان افکند

چو خنجر تو همه ابر رحمت است چرا　　هزار صاعقه در راه دشمنان افکند

تویی که همت تو آن فراخ حوصله است　　که مهره گردون چکار در دهان افکند

ملوک سر بنهادند پیش آن گوهر　　که زیر پای تو اقبال رایگان افکند

گرت عزیمت روم است یا هوای عراق　　برو که فتح تو سایه بر آن و آن افکند

زمانه جای نزول لقیران بر داشت　　ستاره نزل قرانت باصفهان افکند

همیشه تا که جنیبت کشی عنان فلک　　چو اسب جو روجفار ابر بر ران افکند

بکام خویش بران مرکب نشاط و طرب
که بخت با تو عنان آن زمان عنان افکند

ایضا

نشر هر دولت که اندر هفت منظر باشد　　نظم آن نصرت که اندر چار گوهر باشد

چون مرصع شد بهم فهرست آن مجموعه را　　درگه مرزبان هفت کشور باشد

داور اعظم اتابک نصرت الدین کز علوش　　آفرینش را از طوقش بر سر افسر باشد

خسرو عادل ابوبکر محمد کز درش　　کمترین هفت اقلیم را زر و توانگر باشد

مهرهٔ گل شد زمین و زر روی مهر آن مهره را　　در بساط امر او نقشی که ششدر باشد

شاه بحر و بر و فرمانروای خشک و تر　　کز محیط فیض او نسخ زمین تر باشد

آسمانش گوی شد کز کان شکار او　　در خم چوگان او گوی مدور باشد

هر چه هر رخ را از ابتدا تا انتهاست　　زابتدا تا انتها پیشش مسخر باشد

لشکرها بگیرد آفتابی کاسمانش در قطر　　قطره‌ای اندر باختر قطره‌ای بکاو باشد

در حسابی طالع تو حیف میزان با رصد　　کار تفاع آن ز صد بالای اختر باشد

هر که در پیمان ملک چهره رسن شد پیچ پیچ　　کز ملک شاه ای خلقش ز زر چنبر باشد

وانکه جز بر نقش نامت سکه را نظمی نداد　　کز نظام الملک شد حقش مزور باشد

چشم مدخل را که او از میل آتش منکر است　　میل چشمان جشنش در هر ره مجمر باشد

فتح گر سی ساله بود آوازه‌اش در عهد تو　　پرده‌داران توانش در کرداشنا باشد

نعل حلقه بستند روزی مرکبانت را بروم　　حلقه کم شد از آن در گوش قیصر باشد

شرح میداد و نهر روزی جرعه زرین بالش　　قطرهٔ آلوده زان در حلق شکر باشد

بر درت ای وجانیان از بوسه خشک ار او　　کان سخن تر بود کز لفظ سکندر باشد

هست بر کار خراسان تیغ تو چون سر راست　　کان کمان کج بود کز طغرل سنجر باشد

هر که چون مهتاب کشت روی سپید از رشک　　کافتاب آید چو صحنش تاج بر سر باشد

در ترازوی جهان از دعوی همسر مرخ　　هر کی زر نیست با او چو برابر باشد

لیک فرق آن شد که چون میزان عمل آمد به　　قیمت ملک چو اندر نیم جو زر باشد

سایه جوی فلکدی بر طغرای شب از آن　　تشنگان در زیر طوبی آب کوثر باشد

کز سخن تغرا آمد اقبال تو آورده است　　غرت عین است آن کاندر رسم عزّ باشد

آب جام آهن ز گرمیش شد کز آتش سرا　　آتشش در خواجه آتش خاک آن باشد

تا سر آغوشش زمین از فرق کنج آو کشید　　تا طبق پوشش عرض بودی جوهر باشد

پیش از آنت باد جوهر پیش از انتبا کنج　　وین دعا را عو شان یکتوبی فر باشد

نوبت ملکت شها بر هفت گردون میزنند　　ملک عالم را تو دارای فریدون میزنند

در ازل و آنم زدند و در ابد خواهند زد　　تا به پنداری شها کین نوبت اکنون میزنند

نوبت اول بهنگامی که در طشت افق / تیره شب را جامه پنداری که صابون میرسد
وان سوم نوبت نماز شام هنگام غروب / کز شفق گوئی هوا را جامه پرخون میرسد
وان سوم نوبت بگاه آنکه بالای زمین / سایه‌بان نیلگون بر در مکنون میرسد
نام خوبان از شکوه نوبت کان روشن است / طبل باز هیبت از بهر شبیخون میرسد
باز سوم نوبت دانا و لالای روزگار / طعنه در هر نوبتی صد نوبت افزون میرسد
شه همان عهد تو عهد پادشاهان جهان / لاف داودی از آن عهد همایون میرسد
ربع مسکون گرچه معمور آمد از خرم زمین / زانکه لشکرگاه تو در ربع مسکون میرسد
کوه و هامون فخر دارد بر فلک نازد جهان / بارگاه عالیت بر کوه و هامون میرسد
هست اتابک اعظم در مملکت میراث تو / صورتش در بندگی طغرای میمون میرسد
مر سیادت با کرانی که هم سخنور زد / زر بنامت با سعادت سیر گردون میرسد
مسند رایت ز شاخ سدره برتر میشود / تا مثل در حکمت از قول فلاطون میرسد
تا خبر از شرح و از قول پیمبر میرسد / خرگه قدرت نطاق چرخ بر گردون میرسد
رسم آن نوبت زدن اندر جهان باشد بلی / تا بدرگاه تو بر پوست افزون میرسد

مرا از دست هنرهای خویشتن فریاد / که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست / ز فن شعر چرا این نام بر تو حق افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند / کسی که باز شناسد همای را از خاد
شدم گداخت چو موم از عنا در این فکرت / ز آتش از چه نهادند در دل فولاد
چمن چه گونه برآراست قامت عرعر / صبا چه گونه بپیراست طره شمشاد
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم / ز آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
مرا چو از هنر خویش هست چندان بخت / تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد

دلرا

ولیک هم از این در عراق حاصل نیست / خوش است فسانه شیرین و قصه فرهاد
تمتعی مرا از فضل در جهان دیدم / همان جفای پدر دیده و سیلی استاد
کمینه مایه من شاعریست خود بنگر / که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
به پیش هر که از این بار میکشم گرمی / نمیکنند پس از آن تا تواند از من یاد
ز شعر حسن غزل بهتر است آنهم / بضاعتی است از آن ساختن توان بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم / ز رنگ و بوی کسان خانه هوس آباد
مرا از آن چه که شیرین لبت دگر شمر / مرا از آن چه که سیمین تنیست در نوشاد
برای شنیدن از حال درد هیچ مپرس / که شرح درد دل خود نمی‌توانم داد
بهین گلی که از او شکفد مرا این است / که بنده خوانم خود را و سرو آزاد
گهی لعبت بهم شعشعکی را خورند / گهی خطاب کنم مست شعله را راد
هزار دام گهر بر نثارشان کردم / که سحر کس شد در کنار من بنهاد
هزار منت بکشم که آب آن او بچکد / که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد
در این زمانه چه فریاد رس من هستم / مراد رسد زرسانم بر آسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ بنوازد / چو نای حاجی فرشته یا دمن همه باد
سر ملوک قزل ارسلان که او داور / هزار بنده و چاکر چو کیقباد و قباد
خدایگانی کز نسبت معالی او / حساب سعد فلک چون گرفت از معتاد
ایا شریعت او در سخا همی نازد / چو دایگان عروس از حریصی داماد
فلک ز بار بزرگیش عاجز است بلی / در این ضعیف نهاد است وان قوی بنیاد
قضا مفر شد آنجا که حکم او بنشست / بپای حرمت و طاعت بنایدش استاد

چو حرمت اینجا رسید وقت دعاست
خدای در همه کارت معین و ناصر باد

ستوده‌ام و شکست عهد قربا را / دگر بحیله بپیشم جمال سلمی را
بلی چو بشکند از بحر اقربا را اش / بسی خطر نبود نیز عهد قربی را
مرا زمانه بعهدی که طعنه ها میزد / هزار بار زبهر مبیت شعر شعری را
مزاح کودکی از زهی خاصیت بدانست / هنوز طعم شکر مینها دکسری را
زخان بدان بطراوت جدا فکند که چشم / بدان بماند بحیرت سپهر اعلی را
زمانه هر نفسی تازه محنتی زاید / اگرچه حال معین شده است حبلی را
ز روزگار بدین روز گشته ام خورسند / وداع کرده بکلی دیار روما وی را
ولیک از آن بتر نبود اگر گویی / بتره بار فروشند من و سلوی را
بران عزیمم اکنون که اختیار کنم / هم از طریق ضرورت صلاح تقوی را
رضا دهم بحوادث بی مشقت و رنج / زجار بر نتوانم داشت هوس و رضوی را
برای تحفه نقد رکان بینا رایم / بحلیه های عبارت عروس معنی را
اگر بدعوی دیگر برون نمی آیم / نگاه داشته باشم طریق اولی را
چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم / زشاعری چه براید جریر و اعشی را
نه در حساب آن باید نه در طویله گاو / اگرچه بهره صفت حاصل است حسنی را
مرا اگر ز هنر نیست بهره چه عجب / ز رنگ خویش نباشد نصیب حسی را
سخن چه عرض کنم با جماعتی که نهند / زبان که خر نشناسد لطف عیسی را
اگرچه طایفه میسر از این دعوی / بریش خنده برقص برند اری را
ولیک این همه چندان بود که چشنام / بدست لطف بر حلقه های انگشتی را
بر آستانه صدر زمانه افشانم / جواهر سخن خویش صدق دعوی را
خلاصه نظر سعد سعد دنیا که / سعادت از نظر اوست دین و دنیی را
وجود او که جهان زاد در ابتدای ظهور / بجای نور البصر چشم اعمی را

چنان بنای تعدی خراب کرد و رفق / ز قطع کرد ز نسل زمانه اعدی را
لطافت سخنش طعم نوش دارو یا / برای تربیت روح زهر افعی را
اگر صلابت او با ملک بر زند / تحالف و بداق اقرار لاغوی را
کمال اثر او خجه شرح مستغنی است / بماهتاب چه حاجت تجلی را
زهی بحرمت نام مستوفی زرده / بعقت و لطف تو اسباب خوف تسری را
بدست حوت یش قلم در شد معنی عقل / پیک اشارت انبه هزار فتوی را
حدیث جود تو را از زبان کوکب فلک / چنانکه قصه مجنون و ذکر لیلی را
هزار بار بدیوان رزق کرده / جهان ز بهر نشانت برات اجری را
اگر عنایت لطف تو مشتی کار اوست / نعیم تا قیامت ریاض عقبی را
عجب نبودی اگر بشد با هیبت تو / زبیخ و بار بکنند درخت طوبی را
دگر نمانده سری بعشه بر گرحن / اشارت تو معین شده است انهی را
بزرگوارا من بنده چون نعوت جمیع / دهم بمدح تو بالا اساس اهلی را
بجا کجاست تو کان ساحری کنم در شعر / ز پشت پای زنند معجزات موسی را
مرا بپرور و در کسب باقی کوشش / ز آن ذخیره نماندست معنی یحیی را
چرا حسن عمل بین ز روزگار هنوز / خراب می بکند بارگاه کسری را
همیشه تا زره عقل از عقول نفوس / تقدمی نبود صورت هیولی را
تو را شرایط تعظیم جمع باد چنانکه / ز ابتدای تو باشد عقول اولی را
مرا صحیفه دیوان ز فر مدحت تو / حمایه طعنه زند کارگاه مانی را

چو وقت صبح از افق ببارد خنگ / زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ
جفای چرخ بگیرد مرا السنجی نای / فراق یار درآویزدم بدامن چنگ

بروز مانه ناساز از ستم مهرن / هوای ناله نای و نشاط و نغمه چنگ
چنان زدوده دل از سینه برکشم ای / ز هفت آینه چرخ را بگیرد زنگ
بضاعت سخن خویش منم از خواری / بسان آینه چین میان و سینه رنگ
مرا از خجالت و حیرت بماند در کنجی / ز کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ
گهی چو هدهد لیمان نطاق صبرم سست / گهی چو عذر بخیلان براق عزمم لنگ
ایا شعر مرا نیز چاشنی مطلب / که در مذاق زمانه یکیست شهد و شرنگ
فتاده ام بگروهی ز ناشناسان سخت / سماع لفظ ز کلک و جمال معنی شنگ
بقول نیک چه من نامشان برارم رق / رفعت سخنم را فزون برند نه ننگ
کجاست رکن نساط خدایگان تا من / بزم چو شعر ار کان شعر بر رخ چنگ
به پیش خسرو فرزین برارم بانگ / چنانکه در خم گردون فتد غریو و غرنگ
خدایگان سلاطین تگرو بر طغرل / که در ترازوی جودش جهان بمقدار سنگ
بگرد مرکز چترش مدار هفت اقلیم / چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ
ز عدل شامل او لعل آن همی آید / که در کمینگه شیران کنام سازد رنگ
ایا شهی که بریزد ز باد حمله تو / بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ
تویی که خوشه پروین برای بلند رواق / ز بهر نقل جلال تو بسته اند اورنگ
مثال بزم تو بر هفت جهت نقش بندی از / هنوز نازده نقش وجود را نیرنگ
چنان بدور تو کار زمانه منظوم است / که پوستهای سر زمین باز شد به پشت پلنگ
اگرچه آتش و آبست خنجر صعب / که آمده است برون از میان آهن و سنگ
دران زمان که اجل دشمنان جاه تورا / شود مخالف آمال در شتاب او درنگ
چنان موافقت افتد صلاح را که لگد / باز گوزن زبان در دهان مر خدنگ
چو پیلک تو بدنبال خصم گردنکا / کمان بگوشه ابرو در آورید از زنگ

چنان شود که ز تیزی آن و شدت آن / قضا کرانه کند زان میان بصد فرسنگ
کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه / بعقد دل کشد کان شاهدان چابک و شنگ
مبادت ز تیغ تو در ممالک روم / مصیبتست گر ز تو در بلاد فرنگ
رخ عداوت چو نارنگ باد و الرده / بسوز بی کنه آتش گداز دونی زنگ
برات بخشش تو بر وجوه عالی گرده / معاش دشمنت از نقد قاصر کیرنگ

ای بسعی تو بر فراخته سر / دین یزدان و شرع پیغمبر
مقتدای زمانه صدر الدین / ای لقب مکرمات را مصدر
حجاب از گوشه عمامه تو / تاج فغفور و افسر قیصر
لطف چشم تو چون نسیم صبا / بر جمال روزگار کرده گذار
قدر تو چرخ را بوده کلاه / حلم تو کوه را بسته کمر
تا تو در وزن نقد احسانی / بحر و کان را نمانده وزن خطر
نزد معیار همت عالیت / کم عیار است نقد هفت اختر
از دعای خیر بر جانبت / راه گردون گشاده وقت سحر
گر بسنجد فلک شکوه تورا / بشکنند کفهای شمس و قمر
کشش عنف دامن تو فشاند / گرد تشویر بر سر کوثر
وز نسیم شمایلت شکست / عرق شرم بر رخ عنبر
آب و آتش موافقت چو کنند / هر کجا حرمت تو بود داور
تا ز تو پشت یافت بالش شرع / فتنه پهلو نهاده بر بستر
هردم از شرم طیلسان تو چرخ / بر سر مشتری کشد چادر
گرچه زیر و زبر ندارد چرخ / چرخ زیر است و همت تو زبر

چیست مهر و سپهر با قدرت — کشتی هم راز او معبر
هر زمان خامه سیه کارت — دهد از راز روزگار خبر
جاهتان ژرف علم است — اخگری در میان خاکستر
هیبت جاه مخالف را — در فضای فنا کشاند در
یوسف مصر عالمی چه عجب — گر تو نور یافت چشم پدر
ایکه بر اوج برج تعظیمت — نسر طایر ز بیم بنهد سر
پس سمشر لطفش ار دهشت — صبح صادق نعکسد جهر
هر که در منصبی قدم بگذارد — امر و نهی نو باشد رهبر
هر که در مدح چنبی قلم برداشت — بایست اول برآمد ارد فر
با عطاهای نقد تو نشود — آرزو همیشه بوک و مگر
وز پی شرط فرصتی نکند — حلم حزم تو احتمال اگر
عالمی از عتاب بر سر موج — کشتی من چنین گران لنگر
منم امروز عالمی که مدرس — گر بگویم ندارم باور
فتنه در گرد من کشاده کمین — فاقه در روی من کشیده خنجر
باد شادی چو دو سمان ملول — که گهی افتدم همی با سر
اجزای نور دیده اسلام — نیک در روی حال من بنگر
رخ منات از تسیه کلیمی من — که ستامد دهی به بر
منم آن طوطی که نظم مراست — در مذاق زمانه طعم شکر
می بخواهد که من ز سعی کمال — با شمت در جهان شنا گستر
آسمان همچنان بجای خود است — هم بدان قطب و هم بدان محور
از کجا خواست این روانی جهل — در چه افتاد این گساده هنر

الکه خور را نظیر من داشت — گرچه او سنگ بود و من گوهر
این زمان در تنعمی است که رحج — می نیارد بر او نگاهش نظر
در برش ناله میکند بربط — بر لبش خنده میزند ساغر
من چو بربط زبون ز زخمه دهر — من چو ساغر غریق خون جگر

حسب الحکم
تحریر شد

۱۲۸۶

مرا پیام فرستاده بس بار سه سال — ز حضرت ملک ملک کش دلم بال
که تو شکر کرده رسته بسند به — ضرابکان جهان خسرو خجسته فعال
تو هم شعرا کار رسد به حق تو — کی بلند لقا با جلال عزتی تبدل
ثنا بسته کنید تا علی نش فرض تو — شمار از دشنا سد که نوال و جدال
در خزینه چو ملک تعب خصم — چگونه بندد و آن افزون در اقبال
نخست بیت چو آغاز مدح شاه کو — جواب هر ده و هر بیت را ز بیت امثال
بکاه جلت درگاه شاه خاک زمین — ز کرباز نه انی ز کیمیا و لآل
وز آستانه درگاه شه آسمان بلند — چنین نباید که ز جوف بر برق الطلال
فلک تربیت او چنانکه همت او — نه ممکن است که هرگز فلک رسد بکمال
فزوده حرمتش هر آنکه وهم بر فلک — بوهم همت او را الف نشان نعال
فرشته بی خطر آنکه نکهبر ز — [illegible] نارک پیکان آن فرشته فعال
بتیغ نصرتش اندر ادا فشانه گهر — بباغ دولتش اندر ابدش نهال

همه را به نمونه شاعرات این
تحت لفظ که آشکاره گوهر نغز
چو جای طعنه نباشد چه گفت دانا خصم
هر آینه از تو آفتاب هفت اقلیم
[illegible] بیت مضاعف همی کنی دینار
اگر بگوید از بس حد چو [illegible] پلید
هزار عیب [illegible] نظم قرآن را
که نعت گفتند هست قول شعر
پس آنکه نظم قرآن گفت هیچ چیز نگفت
تحت طعنه مرا گفت پس خطا گفتی
[illegible] شعر [illegible] ز شکر گفت یکی
[illegible] نبی نه نبی و گر گفت گاه [illegible]
چگونه گویم گویم همه صحیفه ثابت
[illegible] سطر زنی تا نوشته هنوز
[illegible] عطار [illegible] ان وزیر
اگر فغان کنم از بار شکر تو شگفت
اگر بخشد حیوان کند غریق شود
[illegible] ز آب چشمه حیوان
[illegible] گفته است
[illegible] گفت ای [illegible]
فغان شد [illegible] و غم و [illegible]

اگر طلب [illegible]
سخن به نوید [illegible]

کمان کنند و هر جنگ [illegible]
عدو بکند [illegible] زخم [illegible]
چو باشد که [illegible] آید از [illegible]
[illegible] قربت عطا [illegible] جدال
چنانکه بدره [illegible] کشته [illegible]
دگر ز رنگ [illegible] چگونه باید حال
که سوره الاعراف و سوره الانفال
که نقیضه باشد [illegible] تشبیه و مثال
هر آینه سخن گفت بر طریق محال
بجد بگوش و بدو حقائق را [illegible]
غنی شد [illegible] بس [illegible] گفتم از اموال
[illegible] و ملا شد صحیفه اعمال
ز شعر شکر چگونه بند بس [illegible]
تمام بهتر باشد هر آینه از همه حال
همی [illegible] به دو بخشد جبال
فغان ز لهو و رشادی [illegible] از اهوال
به سلامت [illegible] همه [illegible]
فغان کنند چو از سر گذشت آن [illegible]
که هر کس را از [illegible] عیال
فغان کنم [illegible] از رنج گنج و [illegible]
نه جای طعنه [illegible] نه [illegible] محال

مرا این بیت هیچ شریف طعنه زد است
بزر سرخ و سفال [illegible] چه دانا گفت
ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانا تو
دگر [illegible] بباید [illegible]
نه [illegible] گفت کلام خدای را [illegible] عدو
دگر [illegible]
نه شاعر است هر آنکو [illegible] نظم نگفت
چنانکه گفتم [illegible] از لولو
[illegible]
اگر [illegible]
اگرت [illegible] بر همه زبان گفتم
اگر [illegible] هزار [illegible] شود [illegible]
اگر [illegible] نقیضه [illegible]
[illegible]
گر شهر [illegible] نباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همان [illegible]
نهایت [illegible] بهانه [illegible]

بزر سرخ و سفال و [illegible] و مفصل
هر آنکه فرق شناسد میان [illegible]
[illegible]
چنانکه [illegible] مردانه [illegible]
بجمله گفت [illegible] کنم ز جبال
ز کوه سنگ جواب آید [illegible]
نه کیمیاست [illegible]
نه تاج زرین [illegible]
چو آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
نقیضه [illegible] نقیضه [illegible] زوال
زبان [illegible]
[illegible] ز روز [illegible] زوال
هوا [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
کی [illegible] محرم [illegible]
[illegible] بار [illegible]
[illegible] عطار [illegible]


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۵۷
فهرستنگاری تاسیس ۱۳۰۲


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۰۲



۱۱۸


مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه